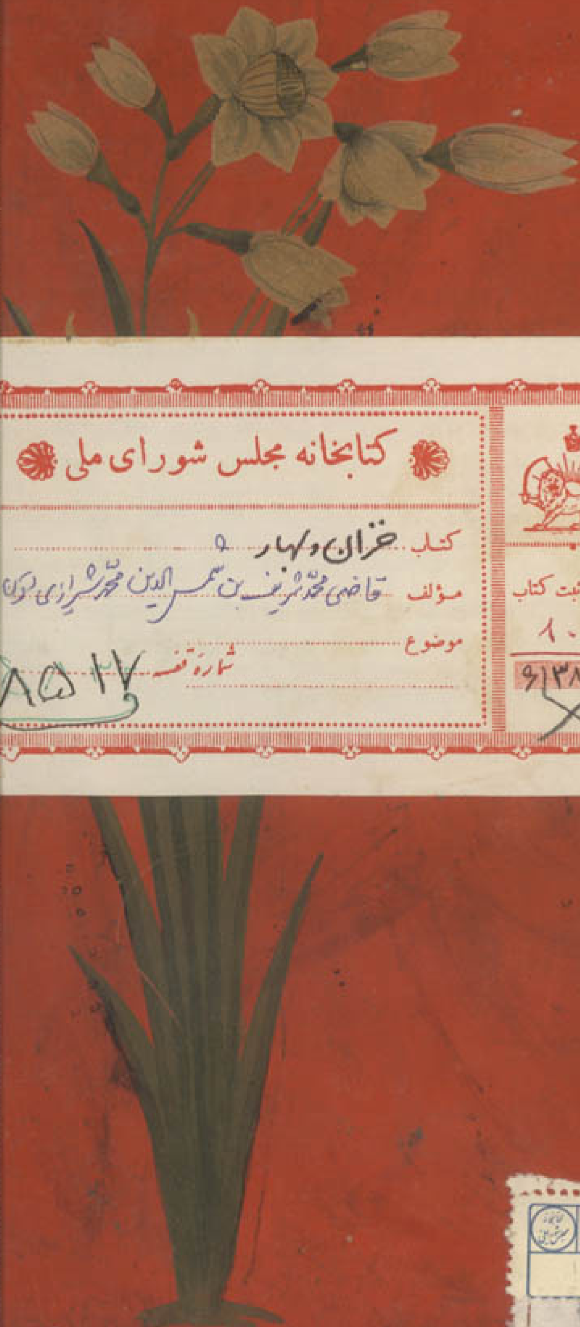
بسم

این کتاب [illegible] مبارک [illegible] بعد [illegible] در [illegible]
در سال هزار و دویست [illegible] ۱۲۴۲
تحصیل شد مبارک باشد



بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

چمن‌آرای فرش سبز بعد از شدت دی خزان و بهار روزگار لطف بانیست
حضرت سبحانی است که ذات کامل نباتات را از وحشت‌سرای رحم در دامن
دایهٔ رحمت پرورش داده و در یتیم عمان را از زندان صدف بر کرسی
عزّ و شرف نقاب خفا از رخ گشاده گاه از جیب سحاب دامن دامن گوهر
باران در گریبان بحر ریخته و گاه از شکم کان بدخشان طبق طبق لعل
درخشان نثار گلشن رنگین عروسان چمن نموده **نظم** از قطرهٔ شبنم از تو
شمع لاله را سیراب زند گل و ساله تا پرورده قبضه داغ لعابش
نگارخانهٔ باغ انگشت گره‌گشای نسیمش گره دل غنچه را بنسیم لطف

لباس گشاده و دست بزم‌آرای ارادتش ابله دل خسرو را القبله عنبر زلف
شیرین و داغ غنچه بنا بر رسانیدن آثار رنگش بهرام چوبین لاله برگ چمن فلک چون
بهرام چوبین به زور و فضای حوادث قضات و کیوان ایوان‌نشین سپهر
برین بهند دیده پر مهابت با **نظم** زنجیر زلف او لالهٔ گلگون قبات
بلطفش جو پسر در [illegible] داد چه گل کلاه جرأت من [illegible] را
گنه‌گاه مهر قصاص سر گرد شد به آتش غرور خود گز بر کله ازای مورث
زهی صاحب نظر است این که صاحب فهر باز او از خلعت نبوت در شرف
خانست دیده که دیده احباب از بعد ربع مسکون مربع نشین مساوی عزّ و جاه
چون ذات شرفش ندیده و صد قفس گوهر ستان آثار آنش بهار چون
سیح خوبیش نشان زنش نشنیده طلیعه جمال بهارش مطلوب حقیقی را از مهر لولاک
لما خلقت الافلاک در در دایره جناب رهروان عشق در آدم لعمر **بیت** بینش
نشر خاتم انبیا شمع که شمعدان در خزانه در رتبه از او یافت رکن
جهان چرا از مرتبهٔ بین آسمان سپاس ناسپاس آن ششتر که هر سنان ابن
از لالی بحر وجود هر چه او بسند و دیچ شاید در مان بیرایه روی شاید
نظر چنارش در مهره که از روی عنبر بار بند مهر و ماه درخشنده

پای درو الان ؛ و از انجاست در نظر آمدنش دانه چند از بحر گهر پرور ادا
را بهم جستنهم لؤلؤ منثور ابر گزیده ؛ که از خمار خجلتش لعل در نقب داکان
رنجیده ؛ و چمن حباب سراب قالب تهی کرده ؛ و از داغ غیرتش آب چشمه
گهر چون سواد چشم بی نظر چو بر آورده ؛ بر زبر گزین گوهر این غنچه عقده گشت
در درج طبعی است از موج سخن بین مرج البحرین یلتقیان که کلام معجز قوام
اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر شعر است
بر آنکه بمقام مشعر الحرام ؛ مرجع دهقان بر وقف عرفات گشته ؛ چون جمع عالم در
ابر بر منبر خلافت ختم نشسته ؛ و بیان بلاغت بیان گفتنا عشت غلطک
الیوم جدید امر است ؛ بر آنکه هر که جهان سیر کنک بیه گهر
گنبد ؛ چو رای درویش فقال عنده ما الحقیت بیان گفته بیت بدیده گر تنش
در نیل حوران ؛ بیابانی است دهقان ؛ دو ده خط بر موج بر
روی آب ؛ رایات فضلش نشان با باب ؛ رهش بر الصور نشته منتهی
گره زد هم گره په لب شبها ؛ و چمن مرغ هزار دستان گان همه داستان
سکه جهره سر خود در خزان بیهوش است ؛ و سخنچه اگر انبیاء ط رطب مثال را از
سین سخن از ره بر سر گذاری از آن ؛ که ز رساله شکرت چون پای شمعش

درسخن کلک بنده داری سوار انجاست که خدای زبان آوری بر زبان گوهر
نطق انسان را در صرف لب ریشته جان کشیده ؛ و تبیان لطف ادب را در بیان
مرتبت و افتخار بر در برده ؛ نظم رخ معرفت آب در رنگ سخن
فروزد چو از خنده گل چمن ؛ بی گفت حرف زبان جرس که آهن
و لانشد حاصل نفس ؛ پس تو تیز بار آن همچنین گمشش بروانه کوشش که کرس
سخنوری جهان بر بام وادوی زنده که بلاغت بیان لعل تاری ؛ و دری
چنین گلگ دری زاغ وحشت را سراغ کبر نده ؛ و این شمع برس را
تنو دم مسیح جهان بر افروز ؛ فروغ شعاع فروغش از حجاب لمس ؛ و من چون
گلف فر منتخب از جلباب غزال ختن ؛ در بیان پر تو انداز ؛ و ان کجه
زبان او در ان لغت هجر ؛ سخن پو از آن قصه حمزه ؛ در خرابات جوی جان
دور تره زار بحر دوم از ترانه اش ؛ بیت ابر سخن ؛ بهر رز
درا دری باشد ؛ ما چو سحاب از رخ غزل ؛ که خاک تیزی
کلام را این نه رهست ؛ که اگر چون خطش خوش بیان زبان بسا از زر
کلام زیبا نیست ؛ رشته عمر شر پای ان گشته ابر بهار و گلزار را بفراغ
مانی نیاز نیز ؛ و اگر چون زاغ در عرصه سخن لنگ است ؛ تا به کلاغت

بند سکوتش بر پای نکته سکوتش جز در دوام خموشی نیست پس پیران عارف

در کتاب ارزنج معارف برگیرد و معترف گنوز گنجینه سینه خود شود و تیرانداز در

عرفان در راه نیاز باشد امر معروفش براه آورد اغاثت منند زکلبعاد ولا

و منکر ام کلام منی در صورت توعیش سکر شود در زیر کنده نهی سکوتش کرد

ان انکر الاصوات لصوت الحمیر مصرع در خراب بکن خود را خانه

نکند بم زبان سکه نگار دار العیار اعتبار شود و اقرار الصدق کلامم برقرار گشت

و هر که چون اسکر غوطه در بحر سخن جگر ندهد در میدان سخنوری جگر دارست

و هرگاه در خمخانه وادی بچون درشد در چشم جا نگیرد جز راه پس خم از بیع

راهی خبر دارست و لکن در صفت مخالف نواکه بزرگ در کوچک راه چون

جنگ دم گوشمال هذا فراق دارد از نغمه عرفانش چو شرق و حصار فیروزه تاج ابر

نای فلک اعرب و عجم را چون ثریا بر نطاق طاقت صد گره بسته زگلدسته عشق قرا

از دل هما پرش چو شرق بیت همه بیت نجم فسرده است می در تن

شیشه خوار مرده است شرح مطول را مختصر کوه حضیض باره تست نشتر نشند

ماهند که در این چمن بسر رب پاجهر دره نشاط بنچه خواست مگر جوان سینه پس

فوت سرپنجه بتب برنافته و در ساحت مور خانه زره یافتم سر با

گهرن

گهر لب ره یافته مرا که وبدان حلاوت دندان در دهان گهر اشته چگونه

گهر سخن از صدف لب فروریزم و خصم بر بجنب لال سربه در حسن

بال خیالم ریخته پس جهان بر شرفه دادری باوان سخنوری لب شیم مرا که

چون کمان کشته دیگر بچه کمان در میدان اشتر نازخ افشای فارسی نام

در لب گلستان فارس عراق بر اسپ چو مستم بخندد و بچه روی اسب تازی

بازی سواران لعبت بازی در آیم که تازیانه لامت چنین زرگ کو نم زره

برکفم ببندد بیت منم پرچم دم اژدهای سالک سرمایه دارم همین کمر

کنون آیدم کنج عزلت بکار که تار قدم کند جلوه دار فاما چون در کنج

انزوا بکار برار رشح معاری دیدم بچشم ریگران چون بزرگان

جهد در میدان بازی گری در باختم و از شور زحمت در جبه گران کهن سال

طلع در لذت ختم وصمصام سخن نیام در نیام احتجاب مسطره است زنده در گور و مرغ

دل عاشق در آتش عشق بیرون نه اکباب باشد نظم نیاید برون که

تیغ از غلاف خبر که ماند متحیر ناف نیز ز سخن برون لبد از سینه بیگانه

کنون نهد شمع را بالهب ناکه روزی نظام هست گنج فرج لبهار رسد

فقها که چون برج درجید بن هر سطرش نظر از منقلب کتب و نند شت

محابازی

در خامه مندرج گوهرهای مبازر و یتیمه بازبلارک نارک شگافش رک کون مرآن

و مخالف جبل میمون و در هر حکایتش متضمن فرج لعبار شده و در هر سر

گذشتش متعرض رحمتی لعبار صعوبتی و لیکن حامی لیو مجرد و از بیانم قصه حیث

و شاهدی برهنه از لباس ملاحت هر چند که شیخ کافر را بربت بهرت فرستادی

گوهر جوهر است و شاهد نخشش بد برا عراء جلوه ده کاسب سبز بیت منت

جامه سندس کند و درش دبرم گوهرم را چه غم از بت صرف جایزت

اما نقیبه شیراز الطبع مجرک لایم صبی گشته بران سر است که اگر رهنمای بسر گشتگان

تیره حیرت در رنگ فرخسین ای حصای الرکو علیها عصای بد ابیت

ارادتم دیده وار جوشه کشیده نخبه توشه در خبران رخنم نهد از این

کتاب بر سبیل انتخاب و همچنین از کتب دیوان جمعی برهنه پایان برچیده ان

قصص باکلاه عبارات و حلیه استعارات چنان تن آرایم که هر چشمان حرم

نمای لباس و جامه‌اش در روشن جمال او یوسف نورزر حیثیت را سراغ نمایند و

متقدم نشینان قصر شیرین اعجاز در آرزوی جوی شیر معانیش چون نقش منتظر فرهاد

در لباس عریانه در آیند **بیت** هر جسمی را زلطف آفرین مساعیش

دلها ز نور لطافتها کام نو شهدی گشته کز بیان چو آب اندیشه یا فزاید

کباب سخن را الله نمکش بسوزد اگر چون کبابم فلک جال نقش

بندم شاهد حالت و هر در این کارگاه به پود و تار رشته‌های زرینه خواب

خورد از صرف این محال نموده‌ام تا محملی از محمل سخن چون ناقه به بانک سم

دارد لعاب شکر ریز خویش چون کرم پیله در کار کرم گشتم تا این خانش

حسن لطیف زحمتی یوسف کنعان بازار مصر را غنیمت بر کرسی عزت شرف نشانم

و بدان عبارت بر متاع دیگران نیز کو شم که از کلک قلم در نا خنم واشت

دار نهال خاطر فاطر غنیز نور بر چیده‌ام که بسین سخن اگر به بر سرم مبلغ ابی است

چگونه عبارت های نظم سخن دیگران چنین مور کمر بسته‌ام که دیگر کمر بندم

و جان ریخته تو جهره چنان نثر داد گشتم و دیگر داد بیانم و بنای لطیف این

کتاب را بر مقدمه و چهار رده اساس و خاتمه مناسب دیده نگران و بهار

مرقوم ساخت و جمع جمله که هر زیور شاهد نثر در این کتاب مندرج است از

نتایج طبع این مؤلف است و از در بوته فکر دیگران و منه الاستعانة علی

اتمامها السداد الا الهدایة و الرحمن فی هذا الطریق المنهی الغایة مقدمه

چون زینت علمای مذهب ائمه اثناعشر و ما جمیع تکلم لسان لنقبه گوهر طراز تقلید

اخبار علم علی العالمی در شعر که جمال نقش نصرت حسین برو جان

کشیده، و نخل طوبی مثال صفات آن حضرت از طوبی لهم و حسن مآب
سایهٔ فیض در هر سرا و برزن بر سر مرد و زن گسترده، و از رشحات سحاب
فیضشان کشت امید تشنه لبان سرچشمهٔ سلسبیل از ریحان و الراسخون
فی العلم درجات سرسبز است، و در کشف و فهم حقایق آن ذوات بزرگ که
علمای ستاره اشراق برج عاقبت صحیفه دجلان همه فضلا را چون سرای
حباب خانه خراب، و حروف مقطعهٔ کلام مجید را که منحصر است در چهارده
حرف، و هر یک از آن بحریست مشحون گوهر گوهر جواهر و لآلی، و آفتابیست از
در فلک مجد و معالی مرکب ساخته‌اند، و از حذف مکررات حسن عنبر گهری
حلاوتش و بر شاهراه اعجاز گشته، صراط علی حق نمسکه، و از نظم رشته
عبارت به بنان بیان نثر لآلی پراکنده را در چنین سلک نظمی صورت
ترکیب و زینت ترتیب یافته، و انکلام و ایش حدیث لسن کلیم صادق
حسب قال انا کلام الله الناطق، و مخفیه مرافق افتاده همانا در این حج
هزاران هزار نا لباس یک صنف حیلت، و این در ساغر یاقوت فروغ
همانا یک شراب سلسبیل فذانک برهانان من ربک پس چون ذات
از نقش کلام خدا ناطق است، و کلام خدا بهمه راه عین حق است لاجرم

هر دو دست که به اسم طرب منتقمش متمسک گرد و تمسک دامن لطف لم یزلی
در چنگ ارادت خسته دل و بدون طلب سیر و جدّ و جد و هر تحفه را بر درج
آن قبله قبلهٔ انس و چون نقطه جهد گرد به لابد در منزل قرب انبوهی جای
خواسته گرفت من قرع بابا و لج و لج و دیگر اکه منه الف لام میم و از جمله
حروف مقطعه است، نا زیر علی کلام در حساب جمل موافق است
و چنین کلام در اداء معنی بدون تقدیر مضاف الیه کلام تام نیست پس
تقدیره ذلک الکتاب لا ریب فیه، کلمه محذوفه منحصر است در لفظ الله پس
کلام بر این تقدیر است که الله کلام الله و حروف همانا الف و لام ره را
که قرآنیه سرمایه آنها از الف و الف متجاوز است و هر یک از آن
بر صفتی از صفات مرضیه که ذات یار کمالش را در جمیع تقدیرها که جای
بر صبر دراز رحم، الف بر لطف و طا بر طهارت، و عین بر عبادت
و لام بر لطف و یا بر یقین و حا بر حلم و قاف بر قناعت و نون بر نصرت
و میم بر مروت و سین بر سخاوت و کاف بر کرامت و با بر هدایت
لامع شش لطائف و اولا را که وایه تحرکش سبز بر بستان البدیه از روز شهادت
انس و حق، و در تکمیل شد الیه فرچون کهکشان و همه نکهکان نساخت

نص کلام ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا ناطق است، بلکه در لباس
نکته آن صبور شکر را اگر مسکین صوم از آب خالص محبت و دل مسکین
و یتیم و اسیر را با آتش جوع نسوخت، جگر داغ اسیر غم هندوان و ندان ...
چنین گذارند، مرهم بر جراحت جگر بندد، تا رحمش هر بنده که چون شاه زاده
حسن و حسین را از فوت پدر، مادران در شهر ... و در صف ... جا
داوند، و بهر درج صراع بصیب صندل جوهر خاک بر جبین ... پس از فراغ
در حین ملاعبت، نوای فرخ نجفی از درون مسجد، فرغ السمع ایشان شد، ذات
ذات شمع شب افروز هدایشان گشته، و اهل مسجد شدند، و پناه دهنده هیکل
منش از ریش شب ... آذری در هم شکسته، و در پایان ... از ...
انجمن دام عنکبوت از هم گسسته، گرسنه و تشنه دست از خویش شسته، و در ...
زلف ... گرهی از شر رسته، چون شاه زادگان نقیض حالش شد، گفت ...
دلی در هر شام و سحر شیوه نیاز ... پدر می پرورد خت، و لشهد محبت به بذل ...
و شربت و نیاز کام مرا شیرین ساخت، اکنون سه روز است که آن همای
اوج عاطفت سایه دولت از سرم باز گرفته، نمیدانم که در کدام طرف از زوایا
بعقاهم نشین گشته، یا از حمله ... کیمیا نهان گردیده، و چون ...

بر

سبب ... نظر و میل دیده ... عالم الصورت ... و مهر ... هجوم
جنید آنکه از نام و نسبش ... پرسیدم، می گفت ترا با نام و نسب من چکار است از
درخانه حکیم علی الاطلاق ... همین آمده ام، تا مرهم راحت بر جراحت
شقت گذارم، تا شاهزادگان بقرینه مقام و گفتار اوصاف آن ... که
در نظر خیالشان آشنا با صورت ... می شوند که آن شاه غریب نواز
امیر ... مسند ولایت است، اما از لباس فقیری ... در روز صلح حدیبیه آن منشی
صحیفه لاریب ... سید ابرار صحیفه عهدنامه ... ظفر ... که ...
با قضا علیه محمد رسول الله سهیل ابن عمرو که از اهل ... قریش و ... جهل ...
جهت ... از خنجر ... بر آورده که کلمه رسول الله را ازین نامه
... نمود زیرا که در صلح نامه ... طرفین شرط است و ...
که ... اگر ما ترا رسول خدا دانیم ...
محو کلمه ... امر فرمود، شاه مردان ... و چنین امر فرمود که اگر ...
بر ... فرزندان ... و عقاب ...
توانم اما شنوانم که ... ازین کتابت ...
... حضرت رسالت ... کلمه را ازان نامه محو فرمود

بلکه محمد ابن عبد الله مزین گشت اما طهارت نفسش بطراز تقدیس ... القمر

لذیذیه اسمش از لوث دنس صغائر فضلا عن الکبائر چون دامن فروغ مهر از

آلایش ظلمت منزه بود برین دعوی کدام شاهد عدل از کلام حق بهتر

که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا اما عبادتش

بعلوی رسیده بود که شب داری هزار رکعت احرام قیام مینمودی و نفس عبادت را سایر اطهر

مشهور است رسیده که روزی در معرکه جهاد خطا منه پایش تیر چند تیر کاری

رسیده بود همانا پیکانش نغله برار کشیدن پیکان چون پیکان را اهل خبرت

از شدت غرس تیر در فرمنکاه جناب حسنین طاقت کشیدن پیکانش ازین خوف

حضرت سید ابرار چنین فرمود که صبر کنید تا احرام نماز بندد که در آن حال

بلکه غرقه بحر عبادت شد بجز عبادت دل مجروح خواهش دردی

خبر ندارد پس در وقت نماز پیکان از رانش بیرون کشیدند هیچ اطلاع حاصل

نشد اما لطفش شهیر که روزی غلام خود را از درای سر چندین نوبت صدا

زد غلام از غایت جهل مرکب چون مرکب عزرون از راه صواب

سر باز زده در دوجواب خواب غرور را لو کر گشت اخیر خود لالای

لال زبان رفته فرمود که چندین دفعه ندای مرا می شنیدی چرا جواب

میدادی غلام گفت تا ترا خشم آورم حضرت فرمود که تیر بر غم نفس هوادار

آتش فرو زدت که همیشه سیلاب دیده آتش در جهان با به طوفان بلا را زایل

خود آسا کرده ام اما تیقنش مرتبی که خود درین باب فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت

یقینا همین تا بر بس اول شخصی که قدم در دایره اسلام نهاده و اسلام آن رکن

اعظم رسالت بعقیده اکثر ارباب تحقیق چنانکه حضرت سید ابرار فرموده انّ علیّ اقدمکم

اسلاما اما علمش بحدی که او را در معرکه جهاد بسان نهنگ که کند بر سینه آتش نشستی سروران

از پیکر پیکر شان جدا سازد آن تیغ لعین آب دزن ... حضرت کنده

در معرکه شاه خیبر ... اسپش بر خواسته روز دیگر چشم آن ...

بازو از خود اصحاب حسنین ... اخیر و موجب اجل برسید حضرت فرمود

چون مرا غرض از قتل آن سگ ... در امتثال امر الهی نه هوای نفس

اماره چنین دیدیم بسبب اقدام در ... اشتغال در ... بکرامت

و درین باب مجانب بعضی جانب را اندرز از تن ساکنان ...

غضب فرو نشست خالصا لوجه الله بازداشتش اقدام نمودم اما دیانتش

و از طرق خاصه و عامه خبر است رسیده که در مدت عمر هفده صاع نفقه ...

فرمود در باده ... تحصیل قوت ... دادی ... گرسنه حتی من الطعام

یالیوم ظهری مرا از قوت همین خیر و قوت بس است که گشت مرا العیاذ
حق راست ولله الحمد اما اصل ترکش نیز عمری در خدمت حضرت سید کاینات
و مهام مهم اهل اسلام نفیس و مال نیز عمری که در کتب مبسوطه مسطور است
مثل بدر و حنین و احد و احزاب و خیبر و صفین و نهروان و غیره ذلک
لطف است که در روز جمعه قبل از ادای نماز مردی و درزی با درزی
اهل خلاف نشسته با مرخیاطت تن در دلق غافل از احتیاط بود و حضرت
سید ثقلین را در حین و خطبه مسجد چون نظر بر وی افتاد از آن شغل منع
نمود که صلاة جمعه منقضی نشود و جمیع مکلفین را از ترک کسب حرام است
و برکت آن از مقوله ما اغنی عنه ماله وما کسب دکان بر حین در ترک این
شغل نمانده جامه گفت را خرافی جزای عمل اهل ایام در دنیا و در ... حضرت
این گفت و از وی درگذشت متعاقب سک وقتی او در رسید آنجناب
نیز مرد خیاط را از شغل منع نمود خیاط در جواب گفت با آنکه مرا رسول است
ازین کسب منع نمود سخن او در سمع رضا اصغا نمود و حضرت فرمود مرا
اطاعت رسول تمام است و سمع بدان ابا نمود بر مخالفت او گذر شتابید ستق
قطع لبس اشقی را از دکان نصیبه و که الارض دکان فروکشید و ...

اگر

اگرچون سرشار احباب بحر خون ساخت الا مرتش غنا به که ان سرو روا جا به
تو جسله که هرگاه از شورش چشم آهو فرمتش غزالان چمن الفت و اسلاح
مجنون گرفتندی اگر نه زلف دراز دستش کمند گردن وحشیان گشتی با
دشت پیمایی ز... ازرعال نقش قدم ندیدی از زره زلفش از هر پیچ
حلقه در کمینش صف عمان میکشید و هر دم چشمش از هرگاه حباب را
چون سپند از آب بر آتش میفشاند منقول است حضرت که در هر وقت
از اوقات خمسه هر هنگام صلاة بر درگاه دین پناه حاضر شدی چون
مهره دل را از رشته زلف آن آشفته موی متحیر دیده بود هر بار بگنز می گشت
و هر بار که وقت نماز رسید و شرح ... نعلین دست در ... دور دراز
الله اکبر ... را ... که مرغ دستان سرای گلدسته تهلیل با
جان از دام زلف بت پری پیکری بر رشته در آورده القصه در
کمال منوقن ... که چشم به سبا ... گیسو دو گیسویش از دو
نغمه عشق زمزمه میرود کنیز در خفا آن می گرسید الکه ... از آن
مفتون ... آن رمز نهان را العرض امیر رسید حضرت فرمود که چون
زمزمه بر سر سخن آید بگو من هر ... ارشد صلاح است کنیز چون ...

عاش دم از محبت نتوان زدن گفت الشیر بالشیر یبرئه القصاب بردن جرم نغیر
جناب امیر المؤمنین بر حقیقت جناب اطلاع یافت آن کنیز را در زبان
آنکه کرده بعقد مؤذن در آورد اما سخاوتش بپیرایه که هزار بنده از
خود آزاد کرده بنده هیچ منزلت ساباط که خون در نفس سابقه اش از
افسردگی طبع مرده بود روزی نزد قبله حاجات عرض حال نمود سر در پای
قنبر فرمود که سر کشیده قدر نیز کمتا بود بیشتر از آن متاع غرور در دامن
همه اش ریزد قنبر گفت یا امیر از زر سرخش سرخ رو سازم یا از درم
سفید سر روی بخشش سفید است سرخ عالم حضرت فرمود چون این هر دو
جنس در نظر همتم وزن سنگی ندارد همان به که از زر سرخ و سفید شرح
غمش را چاره جوید که دیگر لبش سرش سنگ خاره نگردد اما اگر از
نگهدار عالم از معجزات و خوارق عادات وی معلوم گشته تا مگر ایات
چو رسید این روایت اظهر من الشمس است که در حرب صفین موافق
و مخالف چو شمشیر حمله حمله را از ترنم نجوی می شنیدند در معرکه شاه نیزه گذار
شیر او در شیر دلان را از شیر قصر دماغ روان ساخته و از آسیب سم اسب
چنان زلزل در کاخ فلک انداخته که مهره مهر چون نقطه موهوم در مقطع

فلک نهان شد امیر جنابش چون فریضه ظهرین را در معرکه فوات
دید ارادت معجزات انگشت شب بشارت مهر را یک نیزه بالا
از گریبان مغرب بکره رجع القهقری آغاز کرد لیس شاه ولایت سرای
ر دشمن ظهرین را جماعت ادا نمود اما به ایشان بسبب لیس گردنکشان
بوادی حیرت هیچش چراغ هر نفسش درمش چون مهر در وار لطیف
النهار تابنده بود صلای دعوتش برخوان تغییر گردنکشان نعمت ابرار
چون کوکب نبوت محمدی در اقطار جهان تابنده بود شمع فروز انجمن
هدایت شد بر معراج کتف خیر البشر نهاده که بتهای سهار را از غرفات
کعبه معظمه بر انداخت اما شرح مناقب آن حضرت که از آفتاب
اظهر است و از ظهر و تبر از دنیا در کتب موافق و مخالف
مسطور است و دیگر چه حاجت که بغیر بران کثیر المقصر پس همینک صراحتش
اگر کلیه صفحات سر در مذبور متحلی باشند هر آینه در دنیا و عقبی بخت با
در سنکار خواهند بود و اما بیان آن اجی از مضایق جهان گات و مخالف
مسالک گشته کمر اظهر شد تا فرجی بدبس از هر ذلتی و رنجی و از غرفات
غایبت و مشکوه هدایت شاه جناهند فرمود و شرح زمه از آنچه در عالم

گردن رضا و از آلام عباد چاره‌ای و لطفی که هر باب از آن بصفتی از صفات
مذکور و متصف بعد آمده و تجارب روزگار شاهد خوش شکر از فرج بعد از
لقمه زهر جابر و بر لاج راحت پس از تلخیهای صداع خمار در کشیده لذت
هر بابی از ابواب این کتاب که بلفظ اساس قید شد حکایتی در روانی
سلک انتخاب در رج منشی از ثمره فرج و شدت کشیده گردید و از بهر
عبرت و عزلت خوشه‌چینان هدیه که خاطر تو بخش عذر شوق را در حروفش
آورده و دریغ فرصت شراب کوثر ذوق افزا در جنبش هر سخنش خال گیتی
خامه ساخت این نامه از آنکه تا خاتمه طرازنده دیباچه المرید گشته و از کار
فالق الاصباح من ظلمة الدجی در صبر معنی تجلیات شدت
دوری در رضا و نصوص قاطعه کلام مجید را بتواتر احادیث صحیحه واسطه بر اینکه
صبر در شدائد و غمی منتج فرجی مبارز شده است و اگر از ثواب اجر بی
پایان گیتم قیامت شود ای جان در سیم ادواتها از زمان رنج و الم
پس از رنج خوف و دیگر عسرت حالت رسیده اید روزگار در رضا بنجح و کامیابی
نکات و اصطبار از آن در دنیا فتح است سپس آن جرعه سر و در عقبی
دیدن کبیره کلاه غلمان و حور خلد بود و در آثار صحیحه وارد است که در یوم

اصحاب سالکان طریق صابران را در مقام رفیع مسکن نشینند که ابرار
کشیده که گاه در دنیا عوض رنج را مقرون شرح مسرور و شده و مادر آن
بقیه و شدائد صبر بر شکر مشغول شدیم تا اکنون برسند قرب صابران که منزوی
وصاب مقام شرح حال ... بگریخته است که پای رضا در دامن صبر جمعی
بوصل معشوق رسید نظم کنم ... عشق ... که ... هرگز ...
صاحب تلخ فرج بعد از شدت چنین
روایت کنند از ابوالحسن ابن میمون الافطس ... و در ... علیه
[illegible]
[illegible]
جمع و خرج ... در عهده ... شد ... چون دام ... از رونق
این ... قلم را در ...
شعر ... فرار از ... چو ... مجرم ...
درغل ... اتفاق افتاد در روز ... کنیزک ... بر ...
[illegible]
[illegible]

محبت شد من نرسید صبا ان عشق در گرفت حیران نفس خانه چشم و جان نقش
ماندم و در حیرت از تسلسل نفس و در تیر خطا این صفحه را خط لعبت منقوش است
الحق به تیر عشق ان نگار من را در جبل کاری دیدم از هر کاری رو گردان شد
همه روزه با من بیگانه در بزم محبت جای گرفته محبت در دو را از لب شکر
لبش دو دام حسنم از شوخ چشم تیز چون نظر فراست نقش عالم مخفی کرد و دیگر بار
محبت را گردن گرفته همراه او دو گفته سر را بکشا این این میخواهم بیت
با نیز و بود لعبت شاهین [illegible] بر لعبت که آتش دو سر بین [illegible] خواهی بگذارد
خط چو لشکر بگذار گران شو بیک سر [illegible] و چون دیدم که دلبر [illegible]
مرا سر به پایان رسید به قول دلال شهر را به دلالت طبع و دلالت نمودم تن خواهم
کنیز رفته قیمت و بر آن شخص به دلال فرا از سر لب خبر آورد که قیمتش
سه هزار دینار است که هر دینار از ان یک مثقال طلای احمر است و کمتر از این
راضی نشود پس تو بعزیز اگر مرد بازار این لطیف صلای زلیخا زود در باب
کتاب که گمشده بر کنیز جنس از مصر [illegible] و بهانه نوالا در کنعان حیران
صبر او به پیش گیر بیت چه چند لب پروز از بند محمد خوبی که گشت ان
در زمره و بهار از دست [illegible] چون جمیع جهات [illegible] ازو گرفته [illegible]

ازو

از قسم صانع لات العیب و حیران ناطق شو [illegible] از آنکه در مصر [illegible]
در آید عجب نبود [illegible] به خواهند شنیدم که بواسطه کنیزی
در اوات [illegible] از حسن [illegible] هنگام جوش کاهش از [illegible] وری
نیست نشاید که همچو سیلاب [illegible] گشت [illegible] شدن و چون نهال
فصل خزان برهنه از برگ و نوا چشم برگهر باران گوهر افشان
نظم هر آتش دل نقش هر روز دیده تر از لب فردا وی لب رسید
پس جان چیز که این خیال خام را از سر بیرون کنم [illegible] به تنگ عشق و چند
از همان جمع و شرف نکاح در آورده این وسواس شیطانی که همچو
هوا اسیر نفسانی است طلاق آن دهم و اگرچه بار خسرو لشکر کش عشق حکم
شمشیر آن ترک [illegible] مبارک صبرم [illegible] ساز و وداع سود این [illegible] چو
سواد آب حیران بر سرم سایه انداز [illegible] که خواهد رگ دریا [illegible] گشت
در شهر رقیمه الحمد [illegible] بکشی [illegible] کم زند بیت [illegible] لطیف [illegible]
در خون بازار عشق [illegible] لحظه شاید [illegible] پس [illegible]
مرا این حراست در زم [illegible] گفتند از زنان [illegible] خیال [illegible] صبر [illegible] بدم
تا آنکه باز [illegible] مزاج عشق شهر [illegible] صبرم ساخته چون [illegible]

کدا

دریای محنتم غوطه داد شعر نشناخته ز عشق را خوب • کی گشته ام پریش

چو ب • این بیت کباب خونی چشم • ندارد وجه بر کباب آتش چشم

القصه باز بر سر شور رفته آهم در دنبال آن آهو چشم بجست و خیز

درآمد پس لالا را از طلب مخدومه پیام دادم که نزد صاحب اکبر رفته

و بهر قیمتی و رضای اوست کنیز را بیع در آورده شیخ ملامت مرا از آن و دعوی

و شاهدان مصر راست داوری برید پس چون لالا نو خواسته رفته خبر

باز آورد که کنیز را تحفه زعفرانه حضرت اشتیاق از لک خریده بحرم سرای

خویش فرستاد مصرع جرم و تقصیر را سزا اینست • مرا چون این خبر موحش

بسمع رسید هستم را امید ملال چون فانوس خیال سرگشته دست گشته از

قید ملامت شاه و صنم را در عرصه حیرت نشاند کو بیت هر کس به

طرح رخ زنهار • بخود فاش مکن رخ فرزین مدار که باز نهد در عرصه

دست بود پیک قید بند از نوکر نشاند • در هر حالت خلال امید

و بهم چون اره در سر دل دو نیم را در کش داشت عالم بر انزال

بدا کمال مشهد ام خزان بست شفته بر پای خود زنم قلم با هم چون پای قلم بگزند

رشته بر دیده و سخن مختصر زار و نزار با دل نگار زهر روز همیشه تنفر ما بر نسیم

فاما سر رشته کار از دست داده پیوسته حدیثم به ربط لطایف عقده عنبر مربوط

چون متفرع از موجب ملال و اختلال حالم باز پرسیده دیگر کتمان اسرار احوال ننمودم

قصه مافی الضمیر را با تمام در رشته کلام کشیده و بهار بهار گریستم متنفی

چون طفل خورد سال نمود از دلهای سوختگان را که کباب ماتم احتراق

نرسیده بود بر گریه من نخندید نظم زین شعله که سوز دم جگر شد گریان همه

تو و در شکر خنده • و بهر روز تبسم مطایبه و انشراح تنگ بر رزم بودم

مبر کجب طفلان شوخ خارجی سن بشاد را از شوره زار الم حسن سلطانی حضر

و چه نشان و چنان لعب سرای اللهو و لعب اعلی از لعه قصیده عشق چه آگهی بیت

گریه بدهد موی چشم از مژه ام برکشند نگاشت که مرنشت خنجر درد در دست

بس جن پیر و عشقم را روز بر روز زور باز روز زیاده می شد و قوت صبر بیچه میرم

ملت تو ان متقی را با چه آن کور که بر عالم رسم آمده شرح درد مرا رسیده

ره و در خلیفه بود عرض نمود که این حکایت را بتقریری با خلیفه برسم اظهار

گفت باید که شاید خلیفه بترحم چو سر عرد داشته چاره داغ نمند برای مرهم

وصلت مداوا نماید • رسیده از نفس روی درهم شدیده که فرزند دلبند خود را

بگو نه تکلیف نمایم که تمتع لقای حور العین را بر خود حرام کن قصه تامل

کاتب اعمال سینه را دیدت آورد اگر ابوالحسن را چندان پروای خود
نباشد خلیفه را اگر بیم که دیگرا از آن شغل معیشت دل مژده همین بار دیگری
رجوع نماید زبان نواسرای قضا در تعیش به بن برآید کت بیت مری
بدل بهمین بسر برسد برا نه بجوی و نه بجوی عیب تا خوش خوردی
ذلک ازخوان لطف ... نرخرد برود گر چه دعوت است ابوالحسن گوید
در چون دیدم که مزاج رسیده که رکن اعظم دولت خلیفه بود از قصه من متغیر شد
من نیز از بیم عزل منصب چار دست در سلسله تمکین زدم پی برنجم و دامن
در کشیدم و دندان بر جگر صبر نشسته و شبها دل از کف مژده در حسنه
و بجد و جهد توام لازم خدمتگاری و شیوه چاپلوسی مرعی داشته و ترک
خدمات شاه است بینوا بودم **نظم** گفتم بر هم زن غم و در دوزی غم ساز
ولی افسوس بیام روزی بخاطرم رسید در کلبه میکده خوش شمع افروز
بزم عشق گشته جمعی از مطرب و مغنی و ندیم و ساقی ترتیب دادم و اسباب
سازی گوهم با آن ... ساخته بودم و ره بسیرم پای المی قدم گشتم القصه
جمعی لبریز از شاهدان جانانه و ساقیان شسته آراسته بهنگام شب روز را
به عیش گذرانیدم و چون شب درآمد مجلس از رونق ملاحت شد خیال

نغمهار

نغمهاران دلبر چنگ که هر خم ابریشمش مضراب عجب بر کنار جسم میزد و نظر
نغمه از هر رخنه دلم جاری ساخت **شعر** شدم همه دردا به عشق درست
که هر مرغ در این خوابگه دم نزد در میان آتش و آب و سپید اریز دهان
ناگاه شخصی از زمرهٔ شاطران که ام بر در زد و گفت نه تو در کمال خواهد بود
خلیفه می آید مرا از استماع این صحبت باده و دف بر دست افتاد و جمع
گفتم البته خلیفه را از عشق و بدادیان آگهی حاصل شده قصد سیاستم دارد
پس دست از جان شسته دل بر مرگ نهادم و بخیز خادمم در را گشودم ناگاه
خبا دیدم که بجمعیت در رسید و باز باز در که خواهید بلی یکی از مردم شاهان گفت
ساکن بجهت آن کنیزک نوالیدار نیست مطرب تو لعبت خلیفه دیده اگر دیگر
داین احوال که در نظر است بهر تو فرستاده اکاه ها بیرون کنیزکی را
بدرون سرا جلی دادند و برنشستند چون مرا چشم بر آن سرو گلندام افتاد بهدام
چون منزوی دام در شکر غوطه زدم و چشم حلقه سرای بار بستم و آن دلبر را
بار را چشم خود رو باز بر بساط عیش من افتاد در سبب ظرافت کنت ...
مشرهمیشه لقمه حضر که بس کرامت و تر را ساغر لبریز از می ناب چون خون
گلبرگ **نظم** من بس نشسته ام در آتش در عالم است ... جات

اکنون لب بگشایم و بشرح قصه از زبان قلم بشنو تا که چون رسیده از قصه
شور محبت من و از آگاهی یافت روزی مرا نزد خود طلبیده از حقیقت سوز نهانی
استفسار نمود مرا که سرشته زبان چنین نوک سنان لشکر مغلوب بود چنان شرح
حال کند لیکن چشم اشکبار من در هر سببی سرگذشتی شطری از سطر مدعا بیان
نمود چون سیده از عالم آگاهی یافت گاه بوسیله غزل و مطایبه شکر نمک
برجراحت دلم میفشاند و گاه برشحه لطف سوز نایره شوق قسم را فرو می نشاند
دارا آن زمان که محمد را مرا محرم سرای خود کرده تا شبی بزم حضور طلب فرمو
بود اسباب مرا مجلس صحبت عیش طلب مهیا ساخته شمه عشرت را انجمه چنگ ناله
بر رود کرم معمور گفت که فلا تضربت لا تنبزا ارشش در آور شعر مغنی
چرا سر گران چو نمودی چند بزم تهی از شرر دو کمش چنگ را که گریان در کنار
المها دارد از روزگار در دو من چون آنحضرت خاص را همراه شارکش نوا
سنان همرهش و سکون تر نمی رود و درد شد باف نوبه تماشا گریه افتادم محمد مکرر
ز پیش تعجب کنان ای سرو قوام چه سبب گریه در بزم نشاط و عیش است بگو
و اگر نه گریه در شوارت الحکم من از رومی عجب نه نگاهی بید نموده و گر
دیده را للطفه ان دادم **نظم** که نمر دره اظهاره در دل سنگ خاره

گوهرار

گردی کار رسیده دختران همه از گریه من در خنده افتادند و غنچه لبها را از
گریه من و خنده لب نا تعجب یاده شد که چگونه این ابر بهار رشک چمن نگار
خندان ساخت بلی این مژده صبح از نایاب گریه چه اعجاز چاک تبسم در گریبان
هر لب انداخت **نظم** از گریه با سراب ما شد تخت بگرداب
خشنه بیدار پس رسیده چنین خاطر متفکر را ایکشف اغاثه و دیده دیگر کریمان
و سر را اال منتقد را رسوا کند بزرگ اندازه سخن داد و قصه شوق ما
ریز ساخت که شنیده را متفصلا بیان نمود **مثنوی** قصه عشق راز هر سطلی کت
بند تا بو علطی پس غنچه با لب خندان از من پرسید که سیده مسکینه
ای دست تیز چنگ عشق بنام کهای ولیکن چون چنگ در کنار
یا در دوع من سر شب انداخته دگر باره گریه آغاز کردم مهتر جهن از نوع
حال من آگاهی یافت لبم را از بان تا در خود گشت آیا چه شد که اگر خود را
ملازم خود داده با شیم رسید شنید لطف را مثل نهاد که با ما دو دولت همیشه
در ایام ظلمت شام با دم نیر صبح بستم و شنید الناس الناس بیم که بزم افروز
هر شب را از پرتو شمع وصل صفا بخشیدن خیان است که ربع در کنار
شیرین شور کرده سپند دهد آن پس متمنا مراد الفوز با این احوال و این نیز

مغرور است که بر شتران بار که تر ترک و دستار ؛ نغمه بدین نغمه مترنم شد
بیت تنگ و با مفلسی روز کار بود ؛ هر چه کردیم و دکار بود ؛ گر ترک بند ما را کم
نه بر ترکی و هندوان دشنام ؛ و هم چنین ابو سعید بسر هجی که ابو الحسن را
فرج ابراز شدت حاصل شده ؛ زده برازم عهد نامه از شوخ حمیده است که
لقب است که در زمان پادشاه جنت از دو
زمان شاه عباس ماضی ؛ انار الله برهانه چو از نظر دختر ماه پیکر از
خاندان عصمت بعقد نکاح در آمده بود ؛ که مهره مهرش دلهای زرگران را
چون زر خورد در دار الضرب عشق رایج ساخته ؛ سنان جانستان مژه اش
سر زرگران را چون گل حباب از پای در انداخته ؛ و با هیچ
جهانگیر حسن حصار عصمتش چنان قوی بنیاد بود که در جالب خانه آیینه اش عکس
چون غیر ما کس جمال ؛ در عالم در نگنجیده بیت صورت بیرون
ده و حیا ؛ که هر چار در پیش حاضر انظار نفاوت از پس سنگر
گزیدش بستم ترا ز هر آب زهر افعی آب گیری معتصم بیت فلک را
و سنگی است هم ؛ لب جام بلورین شکست ؛ لعل لبش
هر کس از حرص دارد ؛ جدا باز دارد این گوهر حقه باز ؛ بیان این رمز اگه

روزی آن کام گوهر خرام بعزم حمام قدم در کوچه نهاد و بر سر بازار خط
راه جانانه بر راه سلوک بر افکنده ؛ نظر بر جوهر یک عمارتی از مصاحب
نظر بر مطلع آفتاب جمالش افتاد و چون نگاهش از زر حجت ؛ که
دلش بر سر راه آن گشت ؛ آخر روز با شب و شب با سحر گذرانیده بر بستر
منعم لب شکر نمود نظم بیت بخنده با لعل جولی بود ؛ ز حرف از کفش
زبان دلربای بود ؛ لا جرم بیقین دانست که ملتفت شده جز زر است کره
حیله پیره زال خوبیه که هر زمان تعویذ آن گیدن عظیم ؛ زود
جادو پیشه بند و فسون نپذیرد ؛ لا جرم عنان ترکان سرعت از اصحاب ان
متصل منعطف ساخت ؛ و در سنگلاخ شقاوت روز و شب کسب سعی
در ساخت ؛ تا وقت چنان عجوزه جنگ خاصت ؛ در زینه چنگ درآورد
بیت کو مشتری غمی که او را ؛ بخوبی تو در بدر نفکند خست ؛ جو لعل
دلیت در عالم بیست ؛ و هیچ غنچه میان زر فرش در کنار نهاد ؛ انزال
در جهد بر بیان زد ؛ مطلوب و طالب با هم همت ساخت
دهن نسیم با عذر ذلت فرستم در قصر حسن و لبران عطر گذاشت
و چون ملاحظه آن آخر روز خود را در طره خانه آن شمع

بی وادی هر روز در تفرج به لاله‌شمار رخ و کنه که زاری کند الف برابر ساله‌اش را
ابروی چشم را صید دام محبت میشود شعر چو لعل را عذار را منما بدرود رنگ رز
را لمه‌ها را انگشت و لعل را چهره گلگون میکند . اگر روزی به تفرج در بزم ملوک
همپای آن برگشته مژه صباحت چشم آهو فریب را و صحت قرین باد که شرر نیشتر از آن
کمند کند . بر فتراک زلف آشفته . و دست قوی پنجه آن کمان ابروان درازش
که سر در راه از پای طاقت چو تاک عنبر در هم شکسته . از جمله درین ایام جوانه
خوش طلعت صاحب حسن کمند با پیچ و کمند فلک در نیاورده لعبت برای لعبت دل را
در پیچ زلف پر خم گوهر رشته کشیده . و بر کاکل پر پیچ سپاه کر را در پنج مژه از رنگ
رنگ شور نمیده اگر نوتیر ز کوه حسن با فرخی عشق شمرده . بیت بمکنش بالفوت
لا بموت بعقب چاره جست . ز آن کنج خسروی چیز کم نگو بیت از قطره خون
اثر جهان آمدن . که پای میدان ز ملال آسا بیند . از باد نه کم که ز بنشیند تا از
غنچه اگر گشاید . انگشت شور افکن چون از آن عقرب بیش زن
جان سخن فهم شنید . به رقص همچو اهی درست در کوتش شیر تشنه نمش را از
ملامت چمن خانه زنبور شکسته بنیوش کز از افروخته بالضرب طالع چوب
و دل نیامش و لعل چمن کوه با آنها از خانه اش بیرون کشد . بیت حرف

پر راه را شیر است . دل بیدرد را اژدها است . ملا چون آن کس ایاکه
رانده راسیو خاک کشته چه حشم در چشم کشید . او نیز صورت آنکه کمر بسته
بعزم تماشا صورت جمیله غریبه بر شمعه خاطر شش نقش بست بکیفیت ابروا قطعه
اگر روزی عاشق صد چنین را الفت صلاح در است . که امروز بدکان هوش
این عربده جو رقعه تکبیر حریر دست بریز که در کارگاه فلک اطلس جان
نقش بدیع صورت بند . از فرخ بداری نمانا بیت چنان از هنر قوی
نبار . که حیران شود دیده در روزگار . و دیگر نقش نام این را از زاده زر
کاشتن کرد اند . که مرا عشق قصه است الصد حسن یوسف که از شعله و بار حسن بار
آب از ظلمت و صبح از شام را پنهان کرده . و از رشک نگار زلف فلک
بر ظلمت طلبان شب در نور دیده چشم خاطر شکل پسندش سر بهر قماش
در نیا ورد . چنان حریری از زربفت آن کم . که صبح هر لحظه حیران تماشایش گرد بیت
. اگر هر آهنگ رقم داغ غم . در دیده جست نهان . از الف جگر متاع
رنگین شود از مهر باز شناس . پس حریر نفیس از آن بزاز خرید نزد من آورد
اگر چه چند بر رو دار روز کار را آتش ستمگار زنم مرد عاشق چرا چراغ
امر آن نغمه قیام مژده حریر ز آن بزاز لشرح گذشته تجدید نمودن

این غنچه شکفته گی نماید ؛ روزی آن عجوزه مکاره بحیله بیچاره آن شکر پاره
لب را از در درآمد چون چشمش بر آن گلعذار افتاد و شیفته سرو قد دید که هزاری
از کمند زلفش چون سینه ماریزگرد حلقش حلقه زده و هر لخت جگرش از
کاوش مژه چون خانه زنبور رخنهها گشته کوره لعل شیرین سخنش
که از شهد تبسم قند در گلوی شکر ریخته اکنون از هیچ فغان شور
در خندها ر طافت آمیخته ؛ و آهوی چشم شکار افکنش که از گرد سرمه
خاک بر سر سیه چشمان کشمیر ریخته اکنون از لعل سرشک گلگون بر چشمان خون
کبه پرده چشم بر رخساره لاله گونش ارژنگ ؛ چون کفه جوز زعفران سنج
سرو سهیش چو طبع موزونان ؛ آشفته برنگ بید مجنون ؛ شمع وقدش
برگ خاشاک ؛ غلطیده ره بسیم برخاک ؛ چون مستوره از نظر
پاک منظر بر آن زال ستمگر افتاده دانست که گویی این فتنه از صرصر گنبد
آن بیخبرای او سپید برخواسته زردان لبصد عجز و نیاز زبان گله پرداز را
همراز ثنای روی یکتی داد و شنیف جانرا هم سنگ آن سحر خاره
در دامنش نهاد ؛ پس از روی لابه زبان بعرض مدعا برگشاد که ای گوهر
پاک طینت صدف عصمت چمن یاران میان جز در عمان جان چشم گشته اسال

باشاد

باشاد و خبابت خیابانی را استادی غفل صورت الحیل را در آینه خصوم
جلوه تصدیق مذاق شده هر شیخ کهن قصه قاصم از نیام انتقام برآمیخته و جون
کشف انتقام جز پاره رای طلسم شکست صورت نپذیرد ؛ اگر مرهم
فرجی بر جراحت شدتم گذاری امید دارم که در روضه خسرو برین
نشین مجمع چو شیر کان انا الشاه ها حس الشاه فعلن جن ایکار را کردی
بیت ای چاره گر هزار آرم ؛ بلطف زغرق بحر خونم ؛ و آن
امیدی از دولت کام ؛ گر پیش نهی بیچاره اش کام ؛ القصه آن زال
خیره فتنه پیر را بهمه قساوت قلب الحس بالهدر اری المظلوم بلاب
مرحمت در فوران آمده فتنها و محنت خو ساخته ؛ که چاک گریبان فتنه را
برشته اصلاح رفو نماید پس نزد عاشق آمد جسته ؛ مرکب جهد در تاختن بان
برگشود مطلوب را آینه افسون رای بر صفت نو ساخته ام بیت عمری شمار
حلقه زنجیر کرده ام ؛ اسان لیلم گشته هر پیشه اشا ؛ و لیکن چمن شوهر نیست
برای الحکمه به مظنه شده که ؛ دوام چاک تهمت پیراهن عصمتش برشته
شره از آن فضیحه بدوزم ؛ با سرو قامت چمن با دوام در مغز سراز
پیراهن بر نیاورد ؛ پس صلاح در آنست تو برا از رفته مطالبه دفع تهمتش

انگور یغمائی چمن بزاز در جواب گوید متاع مرا خریدار گردی امرت مطاع باشد
در جوابش بگویم همه روز آن وصله را دست آویز قرب و وصل مطلوب
خود ساخته چون جنس را ملاحظه نمود مرضی خاطرش نگشت روی
آورد یافت چنین جوان دیدم در دکان از او پس آوردم که
چون دکانش را بسته دیدم آن وصله را بجهت او از جهه هدیه خود دادم که
آورد چنین زن خانه را مشغول کاری دیده انگور را در زیر سجاده ات
گذاشته باز گشت چنین جوان عاشق نزد بزاز رفته مضمون ماجرا
اظهار نمود بزاز انگشت تحیر بدندان گرفته با خود گفت سبحان
فرا و دراز دستی [illegible] اختیار ازان کاهی یاد که گاه بسر نیزه میزند
خیال خام کار ناتمام عیار مرا اگر به غبار غفلت از نظرم نزدوده وسیل
غرامت از دیده ام لبیب سرشک سلب نموده عنان فکر نرم راه
بهیزله گشته که حضرتش از غول ملتفت بود هر فرخنده پاسش
از غراب وحشت بر رحمت گر شمال در تنها در صرف کاشانه مرا
محو است چون شبنه سبه روسار و مهر پاک دامن اوج حرمتم
عزم ان داشت که چون مهر بلند در خاک مذلت کند پس مرد بزاز

بزاز

بزاری و ندامت از اعمال شنیعه گذشته نمود بازن و ماجرا رفته بصد
زبان عذر ایام گذشته را باز خواست نمود وآن زن بوسیله صبر و
تحمل از چنگ محنت عفت خلاصی یافته بنعمت فرح [illegible] شدند
کامجو شد در رحم رحیم بمعنی رقت دل است در حضرت [illegible]
عطوفت و در ضعف عظیم صفات حمیده است حلیم [illegible] وسیله در [illegible]
کلام حق قدیم که لا [illegible] التمام در [illegible] تحریر [illegible]
بر [illegible] رحمن و رحیم مرشح گشته و مع هذا کرده لیه [illegible]
بر [illegible] العیار [illegible] الله نه که دیوان رحمت [illegible]
[illegible] در ضعف بی رحم منعطف [illegible] زخم سنان لا یرحم الله من لا یرحم
الناس از [illegible] رحمش [illegible] اگر [illegible] در محراب [illegible]
نمانند که سهام از [illegible] چون [illegible] عقاب از [illegible] جگرش خورد
[illegible] و جاهل چون [illegible] از رحم [illegible] بنابر اقتضاع [illegible] از ظلم [illegible]
خواهد بود و ظلم [illegible] مذموم است که بنابر مدلول آیه کریمه و لا ترکنوا الی الذین
ظلموا فتمسکم النار اگر شخصی [illegible] ظالم سوزن فروشد [illegible]
[illegible] خواهد شد [illegible] اگه [illegible] ظالم [illegible]

پس لابه هر دیار که همیشه ورد در انقلاب جهان برکات انام خاص و عام رحیم و
مهربان فیض باشد و همواره مداوای علل بغض و غم اهل عالم مراهم عطوفت
نماید هر آینه در معیشت شدت مفتاح فرج و نصرت فتح الباب عنایت
بر روی ما گشوده چنانکه آنگاه چون زر کم شده را انا لیت روی نمود قصه کم شدن
زر آنگاه در بصره و پیدا شدن صاحب تاریخ چنین روایت کند که صاحب ثروتی
از جمله اعیان بصره روزی از جای شوق بر جوش بسته العزم حج بیت الله
الحرام گشت نعم قدم در عرفات طلب نهاده و سعی کنند و الف طواف القبله
طواف حرم خیمه زمزم در تقبیل حجر گذارد **بیت** بر دست عصا ز مروری سرمای
کشکول کف ز خیم جبران و سوای بکنج مروه رشت نقد هیچ چهار هزار
دینار از قسم زر سرخ و جواهر در کیسه بسته کیسه را بر کمر بست و منتظر قضای
اهل البیت و حرم الرباشیه بشارت معمور داشته و بر سبیل رنج حلال از رنج
لال باید **نظم** چرا اندر غم و ناله کنم تن خسته هر چه زاد و ره و راحله
مهیا پس قافله عظیمه خطه بصره روی براه نهادند و چون در منزل قطعی منزلی
گرسنه فرود آمدند مرد چون بستر استراحت گسترده خیمه زده چون گرم خواب شد
راحت از میان گشاده در زیر بالین نهاد و بخواب رفت و از سر شام شب

قافله از آن موضع کوچ نموده و همه پاره بیخبران گم کشتند خیمه الانسان
همیار را در منزل فراموش کرده از طی مسافت چون هست آن نیان بیان
بر کشت صرف و داغش را از کوه البرز بر ساخت قانون فغان را بدین لوا ساخت
نظم چرا دوام او گشتیم را کس در جلوه خطر مید اخت چون تاور
برجو و درقه بر سقط نقطه موهوم لاجرم بقیه برک و نوا که همراه داشت بر آنچ
شد ترک نوای جزع را لازم داشت پس روی براه و دو نان بر آنچه
درهم همیان ز زاد البعاد دست او در آن کند و مقصد کرد و اهل فاین شده
حج و شرایط طواف قیام نمود و از آنجا به مدینه منوره شتافته و روی اعتبار
بر سده مطهره سید شریف و بطحا ذکره مرقد ائمه هدی علیهم صلوات الله بوده
زمزمه شکر را چون شکر بزم بر سر کشیده می آمیخت پس بصدق تمام
اهوال مبرور را بجا آورده چنان کرد که از صدمه زلزال اثر تکلف در رکن
اعتقادش هر سد **نظم** چون دست غم بر یدیش جز آنکه ز کوی یار
در نه از مناسک حج و زیارات دل بپرداخته بشهر بصره در آمد چون
به معاش صفحه خراش گردید از آن سخن تلاشش که حیرت آنکه در اندک زمان اکبر
صبرش کمیاب آمد و سیم و زر از نظرش چون نسخه کوکو احمر ناپدید شد

القصه چون رشته کارش گره افتاد و در رشته اعتبار خرخشه رخنه عیار جستی
بدید و آتش در بنیاد دلدادگان طمع کشوده متاع آبرو را بدست دلال طلب
داد، حریفان جنس قمار عهده آتش را در رشته در آلم کشاد و کیسه وام بیرون
آورند **نظم** از روی رضا خود را اسیر دام غم کردم، کند در وز کام
که کردن که بنیاد شد، و چون از وطن خود را بدر فتنه ترک وطن قرار اندازان
سخن گمان و بدین امر است مشکل، بر خوانشه قصه سفر را برای حضر
فضل نهاد **مصرع** کز من دوستان الحذر الحذر، پس به ذی خانه را که حاصل
بود سوار کرده قدم بطرف صحرا کشادم، و بان زبان گشت سرفرازی،
و بدر بایست و سبکبازی، بر سکون چون نهاد بسنگ دل لاجرم
همچو خر در گل، چون اندک مسافتی قطع نمودم، گاه دشت به قام سینه کلیم ایزدی
کشیده، قطرات باران گله با زلف حجاب بر تارک سپید نهاده، و آن دو جز نقص
بقریه رسیده، و در خرابه فرود آمدم، قضا را در دخانش بر رحم زن مستولی
شده رحیم الهی چون از خمار آتش این سخت فرزند زنیه از روی لعجل بر خود
در درونه آن عورت مرید علت دیگر شد، مشتاق شوربای گرمی گشت، چه بر دل
هلاک گشته، و بسیاری هیچ مراد فاسد و کسب جهات سالیه کودک ان شوریده از

دلی

از وطن آواره چنین روایت کند که در آن حال آن زن را اشتها کند و اشتهی گو
از وجه خرجی کیسه اندک نقره داشتم، از خرابه درآمده هر کوچه و برزن آن تعجیم
ور رنگ و دم کوم **بیت** هر کس که گشت در ره فرب ترا پایمال، چون کو
جز صدای هیچ کس نشان ازو، اتفاقا از اسم بدکان بقالی افتاد که قدری
شوربای گرم در روکب هشت بدان قدر نیکه داشتم کاسه شوربا بسته و کفهای
شمع کرده باز گشتم، در اثنای قطع طریق با دوباران تازانه بهم وقت اتفاق افتاد
چراغم را خاموش کرده، ناگاه پایم بسنگی درآمده افتادم و کاسه از دستم شکست
پس بعدد کیسه جرم را باد در فشانده از غایت تحیر در ظلمت و عرض هر شارعی گرد
قدم منهادم، تا زه تاثیر افتاد بازغان بختم را گریه گشید، ناگاه سگ در زره
سر به پا ملم نهاده که شیر شرزه را از غایت ستیک حسن گوی به حساب نمی گرفت
تا انکه بمن رسیده در حشم را بدر بدن از جنگ وی بصد شفقت جسته در ظلمات
حیران گشته ظلمات دیگر قدم کشادم که ناگه کمند پیچ سکندری بسر درآمدم
و مثانیم مجروح شد **بیت** قضا چنین در گمرگس نشنیده نظر پس پای جو
نمیدید، چون تنور قیامت بلا را به ملا شنیدم با طاف گشته، تا تفت سینه طاقتم
چون خشت گشت، و شور فغانم چون طنبور از لطف بیرون افتاد پس عود دلا

چون وقت پرسش حزن نهفته نقیب ناله ام در هر کوچه و برزن فغان آ

شیون ساز کرده بود در هر سرا از چرخ چرخ هیزفا پس از عرض مکافات بهای

بسیار گریستیم بیت چرا با لبم کرکوه دن گره در کار ما افتد که با راه قدم از

نقش پا بندی پا افتد ناگاه از دریچه غرفه نعره بگوشم رسید که کیستی از

کدام شعبه ناله بلند آوازه است در هر کوچه و مقام بگوشش اهل سلام

صاحب دخار رنج آشنا بدید و خلق را بدخیال خواب نغمه سحر خواب بیرون است

پارسید مسکنت بدید من بزبان ابتهال حال الکثیر الاختلال را از وضع

حسرت انگیزان بار رزق و خرج کیدرم لفره ندا است ... حلقه کلب عقور و جراحت

جبهه مستمندم عشور آن مجملا بیان نمودم مرد خطاب برسبیل مغازه گفت

حقیقت لطویات کلامت بجز این نیست که کیدرم لفره از کیسه همت خرج

شده نظم آزرده مشو گرفت گران سی روند که کمین ستیزه ... در

گردونه دیگشت نتوان سرکیسه درم بستدو ... اما سرکیسه لقا شران ...

در سخن سماجت دلاحیت ... و بروز شعور است در کلام خاموش بودم

داغ شماتت برجمیع سوز دلم غالب آمده در جوابش گفتم اکنون که

کیسه مجرد روزگار ز تیر سعادتم را تاراج نموده و دست فلک طرار از تاراج

دولت

دولت از سرم ربوده بزر طالعم در دار الضرب حوادث کم عیار افتاده

اگر من صاحب آن گشتم در راه حج کیسه مضمون بگونه گونه جواهر دلالها

رفته آن سه هزار مثقال طلا می شد از من کم گشت و مع هذا من چا

لب را از فغان لبریز صبر و جستم و در فتح عزیمت حج سعادت را

نقاد و سنا نفر و حشتم که مردانه قدم در میدان سعی نهادم تا سعی بین الصفا

والمروه قدم کشادم بیت درچمن بار قلمه نه است عجب غنچه ها ... مرغ

این باغ نیز که خبری از جا ... مرد پرسنده گفت که است چه نشان

من نخود را صحبت نوع دیگر از نخره و ظرف منقعه چون طیر وحشی از مرغان الفت

رم کردم و در وی براه آوردم تا در مبالغه مثل از ... آن بیش از زبان

پیش در سوال ... از عقبم آمد و در من آویخت و گفت با تمنا

ندر حاجات در کیسه هر کالبدی بود و نقیب نشسته و در ذیل ... عاشق را

لبکه خراشش ناخن پیچیده که سر رشته همیان گشوده را از ... درمیان

آورد نظم راست بگوی قصه از هر باب تا بیابی شناخت از گرداب

من چون مبالغه وی را در کشف افتاده سر مفتاح باب سلامت دیدم خود

کشف سر از جیب سکوت بیرون کردم و شمه از الغصه بیان نمودم

همان تمنا که هیچ سال قبل از آن کیسه ضعیف از من در منزلها از منازل
راه حج که متهم بر گذشته بود گم شد پس امروز در زبان مرا از زری
لطف و اتفاق نشانه بردند و در عهده که از ملازمان خود بسپردند که به پیمانه مصروف شد
عیال مرا آورده و بنده و سرای علیحده جهت ما ترتیب داده‌اند و بعد از آنکه از شغل فرصت
و جهان نوازی بار بر زیر سپهر فراز خوان لاجوردی نهادند فلک طبق زرین
مهر را از نعمت الوان ساخته مردم منزلبان مرا تفقد خود طلب نمودند که احوال
شرح قصه مرا بشنیدند تعجب نمودند من نیز گفتم که سرگذشت مرا بر سر گریه در آمد
بدانکه یک سال قبل از سفر حج مرا نیز گم کم استطاعت و اتیاد و لله
علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا داعیه شوق کند جاذبه در کف
افکنده عزیمت راه حج نمودم بعد از قطع سه منزل در صحرای گرسنه نا
با قافله فرود آمدیم ناگاه جمعی از آجامره قطاع الطریق که میلادشان در
ساعت طالعه دهشت قسمت اعتقاده ذنب اتفاق افتاده بود بر سر ما رحمه کنند
و شمشیر شکار کرده و سنان جانستان در هر یک از قافله اگر چند و جای زدی
حمله جماعت ما را از هر جانب بیرون کشیدند بعضی را مجروح و بعضی را مقتول
ساختند و بعضی را همچو سر عریان ساختند و شیر غران از اسباب ما که تم بر زمین

پس ما را در مسکن شیران اندر افکندند و برفتند **نظم** چنان شور شر کرد دست
قضا که شد تازه داغ دل کربلا پس بقیه السیف که از جنگ ایشان
جان بر بودیم نه باللیل عش دار قدم در بیابان تفرقه نهادیم من تیر خورده با
لباس ساخته در آن جا بان آوازه آوازی که در گوشم افتاد و تا لاله
در جلال آن دشت را قدم در خشت همچو دیم تا شب درآمد بگریستی بسیار
در این بس در بطن ماهی از حال من آگاهی یافت و بان شب دیگر ریزه
تخم من از انجم زر گواهی داد بیت خفت و خیزد در آن شب ناقه
زبان چو شمع مرگ بگیرد هر پا بشو چراغی از کس نه در جهان سراغی
چون بیشه محبت ترک طن شیران و مکن سباع بود من از بیم اسب در دره
مغاره مناسب سترالانیه دیدم و بقوت ناخن آن مغیله را از خس و خاشاک
پاک نمودم و چون لمح بدان حجره در خزیدم و تا هنگام تابش صبح از ترس
جگر نکاست را بر تا طعمه دادم که هر سوی بر اندامم زد لرزه از سواد
و چون لب صبح را تبسم بر لب شکر خنده داد هنوز جنبان آسا قدم
در این منزل داشتم که ناگاه در میان خس و خاشاک که آن مغاره
حفر نموده بودم جسمی بر کیسه زر دیدم و در بسته‌ای که تو ناتش داری

دزدان از او بر گرفتند انواع شکر گذاری کردم نظم برده مند گردد
چو شاخ است کش باغبان دست کرد از عمارت چه باکی ارض مختلف
قسمت تا لعنت رضای ده تا لعنت و با خدای خود چنین عهد کردم
در چنین حالتش بید اشکو و دیعه را با شانه گسر به درسانم پس قدم در
بیابان حیرت نهاده نمیدانستم کجا میبردم ناگاه اعرابی ناقه سواری بمن بر خورد
و چنین مرا در بیابان خونخوار با غمخوار دید خبر لش بر حیرت افزود
از احوالم بشمه سئوال نمود من در زمان خار بی ثمره را سیل شور بختی
چون رشته حنظل تمنا پرورده لعاب زهر معلوم نمودم دو تشنه زبان
زر نگار اما من سر من لباس عزا پوشیدم و آنچه از واقعه
و غارت دزدان ستمکار و محروم شدن از ثواب بیت الله
بر سرم رفته بود همه را الا قصه همان زر بتفصیل ادی در میان
نهادم بیت افسانه خویش سر بسر گفت چو جگرش غبار بوت رفت
پس از من پرسیدم که از اینجا تا بصره چه مقدار مسافت است گفت
فرسخ من از روی تضرع و تشفع با وی گفتم که اگر مرا به بصره رسانی از حق
پنجه دینار زر سرخ بتو دهم آن اعرابی بدین سوار راضی شده مرا به بصره

تا فیده و اجرت از من بستد من چون بمنزل خود رسیدم پاره از نقد
لطفی راس المال نمودم و در مدت از برکت منافع التجار صاحب ثروت
شدم و این قریه را خریده ام و در به طلب تو در رفت کرده و آنچه حاجت
بود اصلا صرف نکرده ام پس درزمان همان آن مرد را آن دو دی جامه
رشته محبت دهر را با بیابان آورده مرا در میان رحمی که با حیله داشت
چنین فرج از شدید غایت گشت و هم چنین قصه ملی دار المؤمنین قم
را از سراغ عمده است ذکر آن مناسب این مقام است
نقل است که در اوایل جلوس شاه قاضی فضل حسین از دو
رازی چهارده نفر از اجله علمای دار المؤمنین قم قطره از امواج و جله فیض فضل
سعادت آثار و داغ دل علمای مشائخ از اثر انجمن منعقد گشته و لفظ از عهد تعلیم
رخ نگارشان آب حسرت در کلمای تحجیر سایبان
بر طریق و فیض چهارده معصوم که هر یک آیتی ان در کتاب مجید جای کرد
اصناف و اخلاق چهارده کانه منتخب و در مدرسه خالی از دو سه تکامل
نفس با تهذیب اخلاق مرتبه امر فرموده و دفتر علم بر کش بند مشاطه
منش بسر در آید چو بالا روی کند سوی محراب

زانکه گردآب عهد و وثاق و پیمان اتفاق بسته بعزم هندوستان
دکان وطن را تخته بند نموده پس از قسم مرکب عزیمت بملک فارس
دار فارس به بندر عباسی در تاختند و از آنجا که بیت عباسی بحر خیر و زر
کرد در آمده چیزی از آن مدعا بر سر کشتی ایشان حمل دل مسالیه
پس در آن بندر قضا را که کشتی در آمدند با یکدیگر چنین مشورت نمودند
و حریفان همه از بادورمی چون شیر کل در یک پیراهن غنچه گشته ایم
دار تهی دستی چون صدف خشم پروانه امید داریم با مشتری درم هر
از ما را در کیسه مشورت جا شده نخست عاجز گشتی چگونه معونت نماید بیت
جان در تن مرده آرد انفاس جوشنم با معجز عیسوی از انرو چشم
با دست تهی مرد است جهان شرمنده تر از طبیبان گشتیم قضا را در
آن وقت غذای فرنگ چهار زراعر دستانه چهار زر کی لکه از او ده ناجیه فرنگ
داشت سا فرانکفیته شوق را لکتاب فی پروانه ساخته بناز عرض حال
معه که چون ما را او جنبه سر کتب و آب بنا ناجیه بر سر راه دلالت
تر تو اقم حشم الثنا نیست از نظر جهان تو داریم که مرا از چهار ده هزار
لاری که تقریبا مبلغ دویست تومان بوده باشد نیز بر سرکشتی باز دستگیری نماید و به عرض

تراجیز از مساعدت بخت در ملک وا بدر او دانیم و تا ثبت فی سنه ازدوست
موافق دین محمد خاص حو جسم شغل بر قصت نهاده است و برای دل تو امر بدست ایجی
مرهم داغ دل ما خدای گفت مبلغ معین حاضر است قال من شما را کفیل و ترتیب
رود نتیجه این قول بنحو کافی شد پس من دستگیری شما این شرط است که نیم و خبران
انکه بقرب دراب بسم بیش از بر دور انکه نمبدار شنیم پس اگر شما از عهده و دین
بیرون آمدید فبها المراد و الا شما را در عوض طلب مبلغ خود نزد دو خبیث
قبیله فرنگ می سپارم بر لغبت کار پس دیده همت بگذارد از ان بیت الهمعا زری
و بیت الاصنام قیام نماید تا فست فجر جان ننماید از رواح پر زده مرحوش
گیسی بدخمه بهلو گذار میرد در ربقه قیمت او در آمده بر رفته خود را تیغ لطف و
بیمار رسازید یا از دام دام السلام گوید نظم براه عشق چه پا منهی
فوری سبب بهزار تیغ ستم را بکام حساب کمن بس جا زان آن داده
دلان ماه سر آرای که بیان خطی فصاحت آرای آینه جهان نمای نبوت
ورنگان این حدیث ناطق است اکثر اهل الجنة البلها مدین شرط را
شده و بقعه نامه تا خرا او ده چهار ده هزار لاری از و سبنده
وارد بحوایج فرصت حال خود صرف نموده سپاه و نبت

دست نیافته خصیم گریبان عاشق شیفته است ؛ زان آتشین سلک خوشتر امید ارشت
چون طی عرصهٔ دریا نموده شد بقیة الطریق را که بیابان خشکی بی شده بود و هم فرسخ
راه باقی بود هم از راه صحرا و هم از سلسلهٔ دریا شود و دیگری که جهات استاکه از آن
از جملهٔ توابع فرنگ است بسر کشیدند یعنی سپاهی لشکر اندخت را همین مرغ
متوغند داری شمار لشکر ما سابق است نظم چو غنچه چند نشینی درون خلوت
صبر ؛ چو بو ز پرده برون آ که روز رسوائیست ؛ بلکه ز حسن جمال است بحر
لطف وجه طلب مراکه چون فوج حباب است بدایرهٔ فوج حباب در بحار لطف
گرد نیند هیچ به تقیید فرنگ شده فخر اسلام انکار که استمام بوار بیت
با سر بریده شیخ محبت بیان شمع ؛ با هیچکس نزد ناوک عشق چون شرار زنگان
غضب چون موج ستیز از حدا ونگان وی دیده شد سراغ اله جگر برگ لاله از
سر بر آورده با دهان ساختهٔ لشکر لطف دلرا در دریای خون دیده غوطه داده تزو
موج جبر ترا البرانع عرشیه داغ بر طلاطم گشت دیده قبت بر نهاد معترف از تهور
ایشان بصلاح دیدند که دهن ایشان نرزند ؛ هوای سالکن بشند و جهان
از ایشان بکم فرمه متوجه صوب واپس گشته هنگام غروب وقت زوال
مهر جهانتاب است اگرچه در رزم جبار لاری بعد رزم گشته فولاد و دل بغداد

چون سر به ان کرینند و الآهن سرد کوفته اگر همه بر سر ماندای
کرارند که کو لایت ترا الطرق قید فرنگ در آوردند شعر ان بر
جان فشانیم ؛ با شمشیر بیرنگ زنده نخیند ؛ پس چهار نفر از ایشان از چهار
سمت طرف روان شدند هنگام وداع ان ده نفر بیچاره بجا نرسنگ
خاره را از آب دیده بشفقت جنگ در آن مسافران زده شدند همین شتیجان
کنوز لآلی علم و فضل محک فطنت آفرینش اند تخصیص صرف فن عقد گوهر
مروت چو نور دیده بینش اند بر ایشان ظاهر است که از ترشح ابر فیضان همت
حضرت سبحانی بر وانه که هر شاه را ذات در صرف مروت منعم میکردند
سبب آرایش انبیای آفرینش است نظم کم از کعبه نبود دل مسکین او
بچین از سینه آلایش مباد ؛ اگرچه لفظ سرمد در مقام از مقوله کز حصل جاهلیت
لکن بکم و کمن لطفن علی حسن از سخ این فایده ثابت میکشتم از اصحاب
مروت بر ایجاب است که اهل در قضای حاجت مؤمنین بتخصیص شاه پرور حسب
خلاف در رکن کعبه اسلام کرده بیت مبادا که آرزیده بکج براه ؛ که در زیر هر نقش
بنهادست چاه ؛ ایشان آوردند رنج و نه کلفت منعقده که تا خون سعی سینه سبز برگ رای از
تزار سینه که لبالش آن دارد که بخیه گوشش با حلقه بر در مدعا پس نکو

و جاروب مژه غبار راه یار از سرای شطار رسید لاله زدند
و اگر بعضی از شما را نوعی بر ما گمان و بر خاطر گرانست بکم نعم البدل
ما را بر جای گذارید و شما بصوب مقصد رهسپار شوید یاران غیبیه بیکبار را
از این سخن لازم دانسته سران راه عاجز خبر بدرقه نمیشه بکجا ای خارج الهم
سپردند فلک را پس بجهت شش نقشهاست که مرآت بعضی از انهاست
با لغش بند خیال البشر ز صورت معنی نمود راهبر آب ان چهار تن
از راه غاری روی بصوب قصه نهادند و چون بدامن رسیدند در آن قدم
نهیب رهبانان بر در مجمع شتم نهادی قبا زکه بزیور رتبه وشرافت متحلی
بود چنین نظر عجیب نوازش بر سیمای آنجا ز غربت قبا ز آثار ملامت
و تفتیش احوال ایشان نمود چون از حال گذشت ایشان را بر پرسید
ایشان چشم حسرت پرآب کرده از ناسازی فلک شعبده باز بزبان
گله پرداز گشتند نظم زهی شیشه ساعت روزگار که کم مباش سوش از
ضد غبار بد درش چنان عام شد انقلاب که در نبض ... است
از ره اضطراب پس شرح حال خود از اول الی آخره برشته تقریر کشیدند
مردی فقیر رشته سخن که وزیر از جمله اجله اشرف شهر فهم ... علامی عصر بود

ابر چنان گریه دیده و در بحر تحیر غوطه ور شده اند از نا امید گفت گوش دار ای
این بند المزاج خود در شرحان مرحمت آثار رضای خدای و انابت که هزار احسن بجای
علاوه قمر را منشرح با فراغت شغل کشیده چون شفا دارو حیوان نوازی
چون دامن مروت او وسیع و دقت فهم را اشک دیده در زبان ناطق
اخوان الصفا عزم کرد بس فلک اساس خورشید اوج کرمت منقبه بدین ترنم
مترنم شد بیت هر سری ز فروغ چراغ مهر نور است که ذره درین
جلوه کرده تخت سرا زیبا و چنین بیارگاه آن رکن جهان پناه رسیده چو
همایت بیشه آن چهار خام اندیشه را در بیرون سرا توقف نموده خود
بدرون گذشت و چنین شرف صحبت وی را دامیر در ابتدا استفسار خبری
تازه از وی نمود وی در جواب گفت ایها الامیر غرایب کدام از این
خبر از این احوال شد و مرارت کدام شعر از این آتش تواند بود جهانی
تن از علم داران میدان علم ... ارحمنی نه علم آدم الاسماء کلها خاف
جرعه در کشیده اند چنان که ... و کاسا دهاقا جام لبالب تر از شراب خام لبریز
نموده که بدستیاری ایشان در بحور بر سیم گشته نظم ز جام عشق چنان گرم شد پر
منصور که خورد باله و بر چوب دار شیشه شکست لعل کلام اکنه باید

راس المال قرض حیات در دو بهار ده هزار لاری از اعضای خزینه
وام گرفته مشروط باینکه چون کسوت امروز در سیاهی شب در آید آن
ده تن اگر نه کرسی زرین فلک زیر پا گذارند هشت بام حقه عیش را
در نشیمن جنت عالم نهایی مروری بهجت و خواص جز در خواب نبینند و اگر آن
این چهار تن نثار چهره را بر گلهای بهشت نه دو پای در دامن گلگشت دارند
کنایت است از تعجیل
و در بر آغشته عمده کن ز صاحب ثروت که از رشته کار بر ز نابیند بیت
زلف برگشته بر ثانی جمال بگشاید در چمن آن ابر آل ابر
روشن ضمیر غبار بصیر که همیشه در رصد و تعمیر بقاع الخیر و المساجد و البقاع
از برای پر ده جهان است همین دولت بهمینی که شوی پر خانه ها از تعمیر برای
آب و گل حسن دل به است اگر طلب لمرضات الله این چهار ده نفس را
در گلدسته گلستان بر افشانند و کمک اجراء ای دیده اصحاب عنایت از قید
و رنگ آزاد و سازند و لطف بر سرای سعادت نفس آبادند خواهد بود نظم
خوشا دولت را نه ز در سند که از رشح فیض بخش دل استمندند شود غرقی در رهای شان
رزبان دوچو از غنچه گفت رنگ را ای ابر و ابا چون رستم زابا در عرصه
شود چو بر سر غنچه نهاده هر هم مرهم زخم ایشان مرهم دلرا بر وغن رحم ... شت

پس عمر را به مجلس خاص طلب نمشته با ایشان رسم ملاطفت و محبت بجای
آورده خان نعمت گستر د و مستغاران حال مقرر داشته خزینه دار گرجی
نام مبلغ معتبر را در کیسه بسته نه نفر از ملازم خود را نیز همراه ایشان نموده
با ثوق فدیه را اشکنگ کشیده ببر دباد هر زرد بادم در صحن همعان ساختند
نظم گسیکه داد لطف خان نعمت بیداند که در خراشش همه امواج
ناخن موج ها اما همین سبب ظل کشت خدای پر رحمت و دلداری دور ز نشبت کشیده
دیار فقر ش بتلاطم در آمده بانک بر چار دستان زده و از خمسه جهار
لنگر قوایم بجرهای جباری جهارات سه لنگرها کشیدند و یک بارها
در اندیشه آن بودند بالا کشند نگاه با دو جهار موجه اقبال آن جهار
غمخوار را در نظر ایشان جلوه داد همین از دور خیال نفس را ان
ده نفر مستمند مشاهده نمودند چون ناه و رنیس خیال بر گویه هامش لوائی
در ضلال کشند لنگر هم تر نشته شاهد ها از پرتوان روشنائی
اشان نور سعادت و نظر آید بیت پرشند مران غنچه در آب در رز
مربه انگشت هنر کن ها خازنان فرمراد همین با گلهای نسیم بلبل
بشارت نغره برکشیدند که ای ان مهر یاران همراه از غنچه لب باید

نفس پژمرده مسازید که بهار قبالت رخسار مد عالمت گرد و شیوه پارسایی به
سنبل عثرت سرسبز گردید اینک عطای عالمیان به طلب خدا ایزد بنده خدای
رامت حواله نمود و خازن وی آن وجه را باو داد و همه را در ده ام زر سلطان
دست بگذران سرشته تاریخ از آن اشراب شوق از غلا گشته بهرهم
شکر نعمت دلنواز پادشاه بی نیاز قیام نمود نظم عیش ایام زندگانی
خنده داری بیش نیست گر تو زان غافل شوی خون ران کنند در کار
کلک پس ان قدر از تسلیم جزای معصاز جنگ بهانه جستند در
سنگ کشیدند دلشهر و اسب آمده مدت عیش تازه و عمر دوباره شهد کام
نگشند و ادب در اصطلاح
کنایه از حسن سلوک است با هر نفس از نفوس انسانی بر وجهی که موجب
خفت و هتک عزت احدی نگردد و حیا عبارت است از انفعال
و میلی که موجب ... طبایع عقلا گردد و باعث ترک ادب
غرور است و موجب ترک حیا وقاحت و ادب از حیا اعم است که
الحیاء من الایمان خبری که بر غیر ثقت ابا شد ممکن است که صاحب ادب است
صاحب حیا نباشد و ترک حیا اشنع است از ترک ادب زیرا که مراد

و مرتبت ادب برتر از آنکه بحلیه ادب متصف گردد ذات شرع الاجابات
از مراتب ترک حیا زیرا که حسن ادب برتر از مجموع فردی از
افراد انسانی است و ترک ادب گاه باشد منتج کفر و ضلالت گردد
به تحقیر ذات عظیم الهی و حضرت رسالت پناهی ترک ادب
منجر و تحقیر معبود بحق و نبی مطلق باتفاق جمیع ملل موجب کفر ابدیست
و از جمله کلام اکابر عرب است تشیع رخص اذا کثر الادب فانه اذا
کثر قلا یعنی ... اکثر اصحاب ادب طریق العمر و کثیر البلغ ...
ایوب در حین شداید الم چنین فرموده که رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین
و گفت ارحمنی ... بصیغه امر خطاب با رب الارباب نکرد و علی
از خشونت کلام و مواضعت بصورت ... شعر ... نمود و دست بر
شیوه مرضیه سبب حصول فرج ... شده است چنانکه ... که شیوه
ادب متصف بود بمدت ... عظمی سفر دور نگشت
صاحب تاریخ چنین روایت کرده اند که حاجب ... از مرض ...
... روایت ... که در بند تیمار که ... عمرت ... ده فقه بلا نجوم
در شهر ... در سنه ... قیام نمود و بهر ... تحصیل ...

سهو بار تحصیل ارزاق هوای کیران حرف عجز صرف گردانیده بر کفم نقش بسته
و بنای کردم هر ناخنم در زر بر مطر ده شغف نقش سکه گرفته و در زر گشتن چ
بوسیله سیماب ارزانی شدن چشم عماری داشتم ارز او مردی ناچار
بر پور حسن آورد روی فرو لطائف انصاف نهفته و سکنش طبیره از ملاز
خواهان بود و هر ساله بار به کبر قدم در شهر لمراد منهیات دارد عاشقی
سودا سودانیان فرو شهد مفرح در کام میکشید و از رشحه فیض
سهو ارت آب حیات در جام سید میگذارد میر تحف **بیت** صلا
لطف هر بوم و بر که مرهم که خاطر بر زخم جگر و بر سینه معاش من
میر او بوسیله سیماب بوده در سوار معاش زوال و جهد منمود دم جاهد منگد
وبدان دره معاش و مداخل اثاث من طلبت کمال بفراغ از ملکیت
وطن زانم همینه بذکر اوصاف آن کریم کلیم تو الله ... از مرور ایام مدت
سه سال گذشت که آن جوهر منیر اوج کرم سر از ... معموره دهر برد
و ... پر نور ضیا و شمع را فروغ سنا بخشید **نظم** چو مجنون لیلی
آرزو دو دیدم ... زن و شهر ... از خوان ... تضاحیه
میشاکه ... دل ... عطرکرد ... تو خور الکعام تعیان

فذلان دیدم و شب تحریر با مجره چون در کشش سحره بودم بسکه در تنگ
اضطرار سکندری غربت مرا سر در آورد و کمند فقر چون مار ضحاک بودم بجید
بیان رسیده که چون زلال در شبانه بسمع غولت پای بیابان حجیم
بیت از بسکه آمد ... بایم سوراخ جگر چو سنگ پایم ماننده دشت
تسبیح زان بهم شده گرد غبار ... ولیکن شرر زلال خاطر مرا کمال خوش
از تب جو کان خبر آن حسن کمر بسته کرد ... نعم چون کعبه ... آتش
غبار خاطر در هر جا بیابان فضا را روزی از ایام منزل گذارم بسوی کعبه افتاد
و بسبب ... که حرارت خورشید ره بر نفسم با جبال سمند بسموم ...
بود با آتش ... در آمدم ... از ... عرق تشنه چون از آب
در کنار دجله ... دیدم جایم از زمین کنده شده و در زیر ...
منظرم در آمد که چون جبهه ... در گردش فلک و ...
و چون کمند زلف و لکن در آئین فرح ... **بیت** ...
چون شکن طره جانان دلکش گردش شرق فرا چون گره بند ...
چو ... حال بر کر ... همتایان چو مرطاهر شد ... از رسم ... در زیر ...
نهان ... بسرا بودم ... دم هزار دینار ... اسم ...

نمونهٔ قیامت شوق مردگان خرم روح بخش گشته پس شیوهٔ تجارت را
داد و ستد پیش گرفتم و قدم در راه چند دیگر گشت دو دکان بزازی
کردم و هر روز در مدارج ترقی صعود مینمودم تا بعد از مدتی چهار سال سلطان عرب
الخیر را دولت آوازهٔ آن ثمر را دران کیسه انباشتم بعزم آنکه چون حج
بیت الله آن آمد از تسلیم فرستادیم و از قید شغل دیوانه بیایم بیت چنانکه از
در خور صید افکنان بعید شده دام خشم من آیا برباید کیست از قضا روزی
در دکان نشسته بودم چشمم بر رخ زنی پیش بخفی افتاد که چون آفتاب سوری جز روی او
جامه قرمزش رخ بخون نشسته چون لالهٔ نعمان هر ترک ندین کلاهش از
انواع در سبای نشسته بچشم حسرت در من نگریست و آه حسرت از دل کشید
من دیر اشناختم گمانم آنکه مگر سابقه ایست که روی طلب شمالا بیرا
نقره نزد وی انکشدم اثر دل از حرکت من متغیر شده آنچه را بر جا گذاشته
روی از من بتافت و روان شد مرا از رفتنش ز دل دوری شد و بر سر خانه اش گذر
کامم تلخ شد بیت زمانه را ز نظر لطف ایران بیت عجب دارم که
کارم از دل مانا بیت پس از عقبش بشتافتم چون بوی رسیدم
وان جر خر خانه که کارم همیشه از وی انجام یافتی در زنگار رشی

انگشت حیرتم بر حیرت فرو شد بخیال خلعت در بازار ساخت بدره
دکان نقد خالص را در سرای گشودم پس نانه آنش برده تا بعد از مراسم
دعوا چون پرسش احوالش نمودم شمع با بر از شعلهٔ حرارت فرو
قصه سر کرده بیت در دست خویش از یاد هر کس که شنید درهم
پس گفت هفت سال قبل ازین در جایی که عازم شهر اصفهان بودم والملک
خراسان کردند یاقوت رضا که هر در صدف بحر فرو رفت کران از سنجه لعل
فروغش جامه مرجانه میرکرده روز دکان نشسته بنهاد و از شعاع الماس
کاوشش کرد با شیشه نظم زیور روی عروس جان آن
کوه بحر صف چهره کرده مرجان بمن سپرد که چون بیرون این
جنس نفیس را در نظر طبیعه جلوه داده بمعرض بیع در آورد اگر مبلغ پنجاه
هزار دینار زر سرخ ابتیاع نماید بفروش و آن گوهر را ادرد الا حبس
مخزن سازد یاقوت را از وی ستدم و کیسه از آن مبلغ زر سرخ پرداخته
یاقوت را در جای دادم و کاری و بستم و در طبقه فوقانی آن
همان هزار دینار زر سرخ ارسال نوشته آن را بر میان
بستم و قدم سعی در جا نهادم از کاوش قدم خار خار را هر خار
بر بیش کها

نظاره دور افکندم بیت چهره ای را که در بادیه اش نقش قدم · نیلوفر بحر ری
سراسیمه تر از موجه بر آب · چون از آن آمدم قصب از این که بلا از خستگیم
تا بیغ کردم و را الفیل شرق مرا الجنوب سوی نجف دلالت نمود · چون منزل
تا دیدم بحیه ادای غسل در آن آب شدم و بیرون آمده رخت بپوشیدم
و همیان را همانجا فراموش کردم و بیازار در آمدم و هنگام غروب
شنفت کارسازی در انجام مهمات خود نمودم چون شب شد و کیسه بیاد آمد که
مال ابر عزم کیسه بر جای آغاز نمود و گفتیم کلال که سر مرا از نعت بر ساخت
پس کار بر غسل گاه باز گشته هر چند تفحص نمودم اثری از آن کیسه ظاهر نشد
و خفیه نشانش را از هیچکس نشنیدم و تو گفتی هر قطره خون که بهای قوت در عجب
عرق سینه گر دیده و تو گفتی هر زخم از خراش ناخن چون زر را بیچ نقد
سکه بر داشت بیت هیچ حکمت از کاوش ناخنم بر کف ناخن است · در
خراش سینه ام دستم سراپا ناخن است · و چون هیچ به راه بیاره کار خود
دانستم که از سنگ خاره بر سینه زدن بسیار که هیچ چاره بند بر
کمر فغان بسته قید دل از کوی کم دم در دوری بوطن اهل خود
چون بنجف رسیدم هیچ کار در خراش کیسه فانه هر و هیچ و حرف

گویدم و درد ای درد خود را از شفا خانه هر خاطری بحشم پس موازی ده هزار
دینار زر سرخ از بیت المال خرج نمود که بشفاعت جمعی از مغیلان روی زرین
قبله حاجات نهادم و رضه گمشدن آن کیسه را و سرگذشت خود را در حضرت
وی عرض کردم نظم خار خار درد از پس بر دلم ناخن شکست · دست
هر جا نهی بر خاطرم ناخن است · و از زرهی عجز و فقر بر آورده که حضرت حلاوت
تنم را بخراش تنم چون دیده روز به خون آغشته · و باز نوابی سر مرا بکرد
بندلان بخشم و از خاک مذلت بر نشاند · متوقع از لطف کامل آنکه کلام جرح
دلتنگ و قصورم در گشود و بدین امر محقر از سر بلغی دیده طلب در کمر
بنموج در آمد · بگرفتن من فرمان داد پس مرا دل بسته · و سر شکسته بار
هر کوچه و بازار همراه کشیدند · و از ضرب چوب جو زخم بر بیچ و تاب افگند
چنانکه از بن هر ناخنم چون ناخن بانک دیده بسبب خون روان میشد
بیت چو از جسم گل نو آرزو · بیشتر بگرید سر دز میوه حنف ناله کوه
ریزان بحنت تر · قضا را بر فرق این بسفره الفه هزار اسکنه و عنات
جمیع اموال صاحب مرا الغیبه در آمده بخواله الضعف طلب می رسند و هر جز
گرد داغ در کیسه دلم بسیح باز زده بخواب قوت است جوهری در درج

دیده ام صورت بت • دل آن هم داشت که بگیرم و دیگر از مستی نخیزد و صبح
مرا انبه حبس در آمد • در درخت چمن از زر ورق برگ خزان تهی دست شد
خوز سراران مسلخ زلف سر • و عصا رعیت چمن از لباس پست عریان رنگ
خرگس چشم اصلاح نما • القصه هفت سال در زندان عشق و شهباز دیگر
بر روز آورده ام و ملک بگذرد را در چشم مور جای ماند نظم هم سر کوب
کشته صید تو در زندانم • بر سرش سنگ زهر جا که هوس می برده ام
جمعی از نوکران ملک حضرت شفاعت بر آن سخن پسندیده و کوه اند
برشته بیان کشیدند که یا ایها الامیر نگذر که در کوه است به هلاکت افتاده
اگر همه چمن صبح در زنجیرش که دیگر از ضعف وحشت کمر تجربه و خوی گدازش
رخ زرد وحشی دیگر زنگاه رنگ زرد شعر از آنکه سینه ساده ز داغ محبت
مانده در این بهار بیاغی و ملک نگر • اکنون اگر از قلم عفو به اخس اسعد
رهی سازی القصه که بر ضعف قوت فردوس جای گیرد و الا موجب التماس
ایشان مرا از آن محبس آزاد کرده از سر طلب ایشان در گذشت و من چون
از غایت عسرت و شورش حال دیگر روی وطن ندانستم اهل و عیال
برداشتم • ناچار سفر کسب معموره که برج اولیات لازم دانستم که

گر دندانه کلید جواب حضرت صمدی قفل باب ارتع امید دم • بدید و بجه گره
کشای نسیم مرحمت الهی غنچه تاب شد • هر دم خاک سیر بیت خار در پای شکن
باش که در راه وفا • گهر آبله را تیز خریدار است • مو زار چمن آهسته بند
ممکن در آتش عشقم خط قفس کشید • و زبان بر گشود و قصه عجیبه جهت سال افتاد
مرا در صی ماله با قصه تو نهانست • لا آنچه با قوت برشته نظم در بیاره
بدانگه من در ورق مجیزه ورزی در سلط غوطه خوردم • چون برون آمدم [illegible] از
اودیم باقیم سهام النقش که نونشان سیدی مبلغ هزار دینار زر سرخ
کیسه بودم • از میان آن [illegible] صاحب چنین حال و جهات شد • و در
انجاح بحمد الله محمود و جمیع افرادم شد [illegible] که صحبت است • که در این
او از البطاب [illegible] ماندیم • [illegible] بیت گشتیم چون نسیم
سراپای این چمن • یک لمحه قسیم در این گلشن نشد • مرد نجار از استماع
این قصه بر آشفته • با ضطراب تمام گفت آیا آن کیسه بر جا نشانه • باز در
زان همان میان بیان آورده چمن چشم • جز بران کیسه افتاد آن بر رخ
عیان گم گفته را در زاده به اضطراب [illegible] دیده [illegible] جمع [illegible]
در قفس [illegible] نگنجید • و [illegible] رسید که [illegible] تاریخ [illegible]

شوق نظیر پس بزار زبان اعتذار شگفته دعای خیر گفته و به قرینه را ایام
انعام و بی سفر در داشت و بزار هر چند مبالغه نمود چون برای صد دینار بجهت
آنکه خرج راه در راحله از آن قدر چیزی دیگر بر نداشت و باقی را هم زد
عیش حساب نمود پس همای باهر عیش بال عجب برای بروج خجلت
بیرون طبل کشوده چون مرغ کبوتر به اوج گرفت **بیت** بخت شد رام و رنج
پامالش سایه بر سر فکند اقبالش بعد از آن دیگر انتخاب اخبار
با ساز و برگ تمام از قسم قدر و جنس و اسب و غلام چون غنچه متاع خارا
چون لب ریخ [illegible] لشکر بغداد در آمد چون باز ار ارش
صحبت و ملاقات اتفاق افتاد زبان شکر برای [illegible] حمد الهی گشود برای
سپاس [illegible] هر تخم هر خوشه امید از نم احسانش سر از گریبان خاک
بر آورده و در ریشه هر نهال آرزو از رشح باران کرمش چاک بر جیب سنگ
خاره زده این زمزمه آهنگ ساز **بیت** گل بزار از فیض نسیم سحر بهند
بلبل غنچه در زر برسر بس هجا از کیفیت فیما بین خود و دانه ملک ظاهر ساز
ادا نمود که چون [illegible] کند باشد را دست قدرت از رحمت و کرم
نهاد و منظر جانشینم در شرح قصه را الطاف لهای حضرت در جان مردم

والا

والا از حصول نعمه غیر متناهی بکمال عجب و مسرت نمود و از کلمه رحیم [illegible]
[illegible] که نمود لب خندان بر زبان آشفته گشود و جمیع احوال در باب
مرا که از من به سبب غرامت گرفته بود باز پس داد و عذر ها خواست **بیت**
در معنی بند لطفش میرسد هر کس بکام لیک در چشم پسران شام عکس برات
الفضل من [illegible] چون [illegible] به وسیله حسن ادب بخشی نعمتی که دم از عمر و باره میزده
ناخجسته در اینکه بیت شعر خرج بعد از شدت هر چه را [illegible] حسین
میر حسین [illegible] ساکن نجف اشرف که از سوانح مجبور ده است بود در مقام
خالی از غرابت نیست   که میر حسین [illegible]
ساکن نجف اشرف [illegible] از بحر سیادت و فرزند چراغی
از محراب صومعه عبادت و علم و دانش چون [illegible] منبر ان عدل [illegible]
یک [illegible] و صدق و حال چون [illegible] و حضرت صاحب [illegible]
سلوک علم در کنش دایره [illegible] و کمال [illegible] چنین حکایت میکرد
که بعد از آنکه در حجله گاه فضای نجف اشرف بمقتضای شریعت خیر البشر
صلی الله [illegible] النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی دختری کریمه
الاصل نجیبة الطرفین از خاندان مجد و شرف منعقد نکاح در آوردم

و چون شعلهٔ مهر از شرر زغال آتش بند شد شدم آمد از آن نگار رشتهٔ خرمنم گم گشته
عاقبت کارم از حسرت بجائی رسید که چون از خاک سبزه دم [illegible] بارها
سکن چون مور بی خانمان بگرد من [illegible] درست شدند از همه جا گاه [illegible] شد زردی
طلبم از کس نبود و نه بد طلب بحر من روی التفات ننمودند تا آنکه روزی
طفلان خورد سال از اطراف جمع گشته بر سر شدند از غایت جمع که در روز
بشتاب آمدند اینها بر سر قرار گشته آغاز گریه و زاری نمودند من چون قدرت
بر چاره راه در و دیوار نداشتم تمام زاری ایشان نیز داشتم توقف نکردند و از آن دسته
بحکم نعم الفرار رو به عجز نصیب آن کس قبلهٔ حاجات اعنی روضهٔ منوره و قبهٔ
متبرکهٔ حضرت مرتضی علی که مظهر تجلی نور الیقین و مهبط فیوضات حضرت رب
العالمین است نهادم **نظم** آنکه از تیغ سحاب بحر جوش خاک
دشت سبزه در جنب الف [illegible] عنبر رنگ چون گدا که [illegible]
آن شمع چهره بر دانهٔ شبنم دیوانه وار کف بر لب خروشان دست [illegible]
الولقا در باب انا مدینة العلم و علی بابها زده شرح درد خود را [illegible]
بصیر هزار نزار اظهار نمودم و بسته در برزه که نبات زان دارای خرمن
حاجات گفت دست طلب زآستین صدق از گشودم و این زمزمه را ورد زبان

نمودم **بیت** شمع از شوق جمال تو نشسته‌ام در خون تو با خدا آنکه دم عرفه
[illegible] ناگاه خادم [illegible] آمد [illegible] هیچ نفر از [illegible] عراق
عجم فلان و فلان که سالها زمینهٔ محبت [illegible] نور [illegible]
[illegible] از راه عجم رسیده [illegible] آمده [illegible]
لذت صحبت تو دیدم آنها [illegible] نعمت [illegible]
که از طفلان تو [illegible] گرسنه [illegible] سبحان الله **بیت** هنوز [illegible]
درست گرفتم حالتی [illegible] و لکن الغصه [illegible] شماتت اعدا [illegible]
صورت [illegible] از [illegible] کند عرش [illegible] اولیا که [illegible] جهان
[illegible] **نظم** چنانم [illegible]
[illegible] که خالی شدم مغز همچون حباب چون فلک [illegible]
مرا [illegible] باده [illegible] ام در [illegible] حیرت [illegible]
بالضروره رخ بر عرصه [illegible] نهادم و عرضه [illegible] حالات [illegible]
فاصله [illegible] رسید که [illegible] عزت [illegible]
با جمعی [illegible] **نظم** ز خون
گرفته [illegible] ام از آن [illegible] بر نهم [illegible]

هنوز ده قدم مسافت طی نشده بود که نظرم از دور بر عمارتی افتاد که بصحبت
از کسوت لباس عریان بود و دیوار او در شکستگی با دیوانه سرگردان همعنان میرسید
اظهار تکلم نمود که مرا از بیست دینار زر سرخ گنج دارم و هر یک از آنها بمبلغ
ده شاهی تبریزی مخفی داشتم اگر سر سودا داری در کنج این عمارت دفینه
هست که بتقریب مثل منی بهر کس که از رشد رسد عاید حریفان همنفس حصه بر
بر از غصب باز نیست بیت زین چه نشاط مرسد چرخ دغا بسته اند نقد
عقب بین نشر ما فتنه آرد بلا من چنان نفع که در این سودا ملاحظه نمودم هشت
زر سرخ از وی ستدم بود او را همراه ساخته و در خانه حصار تحف شدم با هر چار
سرا خر سابقا میانه من داد رسم صداقت بود بیش خانه بر در سرا ایستاد زدم
چون در یار در خانه با فرستم با در رسم سودا آغاز نهاده هر یک از آن سرخ را بمبلغ
چهارده شاهی تبریزی بوی تقبل دختنه و به طلب اعتبار از تسلیم در متعدد گردانیدم
باده قدرا که مبلغ شش هزار دینار تبریزی میشد در قبضه تصرف تسلط نالان
و شکرگویان بسرای خود شتافتم شعر سپهر شعبده باز لسرا که هر دم رای
برنگ دگر اگر صد هنر در سرانگشت است و بر سر رشته فتنه در شب
هنوز چند آن ای خبر بنانه در جهان نوازی و ملاقات یاران واقع نشده

بر موجب جمالت من نشویش با رضاعت و مشافهه شرف صحبت
ایشان چنین با کمر بسته از آثار تفضلم مال به بیع ایشان رسید چه کار از آن روز دوست
عشرت چنان حلقه عبرت بگوش کشید ظهارت
بعضی دیگر که است ودکان پیوسته از تزکیه خانه اند از که معاصی و تخلات عسکه
هوا آتش هر مطلعه سرای عقلیت را مظلم آن ز دو بود که اگر ایشان غارت از امراد از
مدت مضغه معین است که مرکب از اجزای لحمیه و منقلب بقلب الهی و متصور بصورت
صنوبری است چنانکه اهل خرد دانای دوران بیان در مسطح الانوار گفته است
نظم دل نه همین قطره خون است و بس کز خور آن نام برآرد نفس دل
اگر این مهره آب و گل است خر هم از قالب تو صاحبدل است بلکه حقیقت
نفس ناطقه است و چنین نفس ناطقه را در هر عضوی از اعضای مرتبه مقرری از معانی
بنابراین مراعات مناسب در هر منزلش اراده که موقوف علیه
آن مهم است مثلا در دماغ که اشرف اعضای مرتبه است فیضان عقل و
لطف و غضب و مکر و ذلت متنبه بود و در قلب فاضه رحم و جور و محبت و
عداوت وجود و بخل متمکن گشته و هم چنین در هر مهمی ولیکن نغمه میسر اید پس
از این مرتبت اوصاف حمیده و ذمیمه را هر مهمی علی حسب الحال نمودن

جایز است و الفضا طهارت معنی گریزگاه وجود است از روئیش [illegible] زیبا و اصطبار

نطفه و رسید حیض و هرگاه بگم حدیث سبزی دلبران [illegible] در مزرعهٔ

است که روی جنت [illegible] میند پس چکیده از روضهٔ عنایت ملک حیات میشد

و صاحب طهارت که نفس پاکیزه سرشتش بهر و صفت منصف شد و در اطاعت

داور امر الهی و ما جاء به النبی کمر جد بر میان بندد و در عقبی از جملهٔ ساکنان

انجمن آرای روضهٔ رضوان خواهد بود و در دنیا فرح [illegible] بهم فرح

روح [illegible] شفا خواهد دید چنانکه [illegible] اکبر عمل

بر نعمت عظمی مفروض شد و رنجش مبدل به راحت گشت

صاحب تاریخ از ابو عبد الله صیرفی آن [illegible] معجز رواج [illegible] حکایت

قلم نسخ بر جمیع [illegible] چنین روایت کنند که در شهور سنهٔ [illegible] از

جان زاده شنیدم که می گفت در زمان حیات پدرم که برکت [illegible]

مدار معیشت صغیر و کبیر [illegible] چنانکه از [illegible]

آن جوهای گندم فروش و [illegible] از کوه آسیای

لال چراغ امید در [illegible]

[illegible] هیچ را [illegible] رنگ [illegible] زرخوان

نوازش چه خوب و چه زشت همه یکجه قسمت چو دهقان گرفت

لبراز آنکه آن [illegible] مروت از سرم [illegible] برگرفت خطر [illegible]

[illegible] فردا [illegible] شوقم ساخته

[illegible] سلیمان بصیرت [illegible] من ملک [illegible] جمیع [illegible]

مورد [illegible] هزار دینار [illegible]

تمنای زمین را از قید [illegible] رها نمودم و عزم سفر گشتم لبراز آنکه در طی راه

قدم گذاردم در منزل اول [illegible] ظاهر السعاده [illegible]

موقت [illegible] نظم ظاهرش [illegible] همچو سراب [illegible] باطنش دام

چنین [illegible] چون منظر [illegible]

[illegible] مقام عقارب [illegible] دلباخته محبت

ساخته و [illegible] خانه [illegible] شده دل [illegible] گشتم و خود کعبه را در

نظر [illegible] کشادم لبراز قطع سه منزل شب آن روز که [illegible] ملک انصاف

لبراز آنکه قرعه خواب بنامم کشید آن کعبه را بر گرفته در [illegible]

[illegible] خانه ساخت [illegible] هنگام [illegible] صبح که [illegible] در حجره داشت از جان

بیدار شدم کعبه [illegible] را در [illegible] خارج عدم دیدم [illegible]

طرزی فرح دست گشت **بیت** بهار جوان ورج را حسن بدیمه: بدریای
غم شد چو درتا پدید: پس چمن مراجعت سفر برداشتم: فسخ العزیمت بمنزله عزم
عود هوس را بر آتش دیدم براه نهادم: و بهر صراع وقتی طمع بر صندل ناک
کشادم چون بشهر در آمدم از مال گم شده نشانه ندیدم: عاقبت چنان
در تعصب قوت بکردن دریا نمودم که هر شب روزه را آب کرده در …
میکشودم **بیت** سکون جو غم جز مرحله: حیران از نیا خوشه البته جون
درد وطن کار من حیران: هر کس بهر این به بیکار گشته: گفتم همان به که از …
کار خود بر رفته: رشته حب وطن را از ریحان بگسلم که داغ شمات
کلف چهره از آدم دست: و رنگ خجالت زنگ … صورت …
درد پس از القریه حیف خود را بر گرفته: از شهر و اطوار روی بنا خبه بنشستم
نهادم: و در القریه بار عزیمت کشادم که ده فرسخ دور از شهر بود پس
در القریه مسکن گرفته: سر در پای لطف مسکین نوازان داشتم: …
از در وجوع مضطر شده: چنین مرحه قدم بر باین و لب بر … اضطرار منزدم
چون لقمه طعامی صدا نم: در کشش خفقان هست: چون پاره از القریه
بجانب صحرا در شدم: گذرم بر خرابه … که خزانه غنیمت خانه خراب

کنان **نظم** شد غافل از خوف … که … حسرت
هم استخوان: چون بیرون خرابه شدم: زنگی دیو سیرتی دیدم …
طعام در باب: که از غبار رخسار … سیاه بر چهره چون دیگ
خوسنه: و از نقش گل کام شانه در زلف … مسطح گشته: چون چشمش بر
افتاد بر خاطر حسرت گشته: بانگ بر من زد که کیستی: چون در بن … راه
یافتی: اگر دزدی راز دزدی چون است چه نواله نصیب: و اگر عشقی …
سرت را حواله … مکافات … است: من زبان … بندی گشته
از زبون بخت … که کل … که … سر سوای اختلال …
جنوب و شمال داشت: و در بیان مقصد **بیت** افسانه …
هر کس که شنید و … نم: زنگی را از … در عرض حال …
کینه از کمینه که دل … مرا …: و دیر است که … که لقطه در …
و جای گمن طعام بخته شود: و بهر جصه … و دسپار … بنگار هم همین دم
از روز اضطرار رسیده: اگر نواله … با بسر راه آورده بکام تو تر لقمه حواله میشود …
… احتیاط مرعی داشته: آواز بلند مکن که الحذر … خال …
بیت لبا … برخاستن … و … جون کرده پس

در آن نزدیکی چون محرم انصرافی در خود دیدم و از هم موج حباب اضطراب چون
نفس در زیر آب از آمد و شد آرمیدم چون زمانی بر آمد عرب ژنده پوشی
پشته از متاع بسته بگرانی که کوه تا کمره آن بگنجد چهار زر اگر بهای آن بسته نقود
زبان تو در آمده رخت لا منه لذ رخت زنگی از حقیقت حال و طول و درازی پیش
پرسید عرب در جواب گفت که چون هر سه بود که رای سبب خراب حرم
حشم لقوت عصای نظر چوب دسته را سر پید بال داشت که پیش از آنکه
طعمه گرگ خانه کوه شیر صید شی چراغ سازم **نظم** به پاسبان تو در هجوم
از هجوم رقیب زگرگ خانه صحرا زیر و پشیمان شها الحمد [illegible] سر نهال
انجام خیال داشتم مشغول فرصت می بودم تا آنکه دل شب از آنکه آفتاب
پر زر رقم شام نامه اهل مظالم را مهر ظلام بر عنوان زد و سواد گروه
از سواد انگشته روی به جانب خانه نهاد و من نیز چون تیر گشت به سینه بیابانش افتادم
ولیک مو بینی خاطرش گشتم **بیت** ز سیم [illegible] شمع سرم راه هر جا فر
در راه است بسکه مرا آنجا راهی چون بر در خانه رفت من در دهلیز
آن انجمن دست در آستین جای گرفتم پس صاحب سرا بر در حجره
رفته چون لحظه دراز دستش از غارت کمی دسته عارض بانوی [illegible]

بار او چو شیشه گلگت [illegible] بگشت یخچال حید دفتر طعام شاهی محو در دیبا [illegible]
خود گفت که اکنون غنچه صفت از زیر لبان تا خار ستاره تا مشتری زر بجبه فردا
بر دارم که متاع سرگشت روز آن هنر چو گنج باد آورد به دست افتد **بیت**
ای تیر از جهه قوای تو [illegible] دو الحسن و ای تو زر انگیزه از
ادهم سرخ پر از زر تو شهر آورد و مرد مشتری از دینار فراگرفت و کیسه
درازی بر سر شته و در پیش الصنم تا رسیدن بجانب رفته و زر آن جا رسید
پیش در حسن غریب رحم نشته بخنجر کین خنجر آن دو همه البتن زر ابر دیدم
آن کیسه را با البن بهای در نظر است بر بگیر گرسنه که بهت اعظم **بیت**
خوش حیز اگر از غرض مور آن گنجم حاصلم رانکند مور بیگانه حساب حال
طعام از دست لقی سه کن که از جوع کارم به جان رسید که قرص مه را از تنور
آتشین فلک خام سوز برون آورم دهانش شیره در آب یعنی چون آن جا
برباید تازم پس طعام از دست گشیده هر دو شبها دل آن غنچه شد چون
تا آنکه نشت عرب سر را بخواب هشته غبار زر داده گوید که از استماع این
خبر به جوش دلم در غرقاب اضطراب افتاده خواب از چشم بر بید **بیت**
بجز قفای درین راه نه که خار جفا خلیده است اگر چو کز عصا سوزن [illegible]

کو سه باز که ساقی بهار عطوفت مرا دلنوازی نمودند و لیک صرصر لذتش خاک
در کاسه ام کرد و چمن نبرد من از دروی بسته مرا آواز داد من نغمه جوش آتش بغیرت جان
حواله نمودم پس کاسه را نبرده من گذاشت و خود در من مشغول چنان بجه
رسن تاب تن کمند خواب چشم برچشم انگنده خون کرده تر ابریج گشته
جگر سوخته آتش لب تشنه و تشنه قناعت بود عور و زنا خنجر دشمن غلاف جگر بکاف داشت
آن در دو در دولتش مصطبه مظلمه که نغمه شرب بسر کشن خشایند بیت زبرد آتشی
شمع اگر تر گرفت بکیفر صبا خس از سر گرفت زرجامش بروی سفالی که
رفعتها در بهای خود است درج گهر مکافات نیک و آن خوش ادا مرا داد
عمر دوباره هدا نیز از قیمت بهشت حسابست که در کفه اش شکرا جان بهاست
پس آن شراغ جمع قدم خواب دار الاشنه الخلاغ نمودم خبر را خواست که در
غلاف پنهان کند نا چار آن جگر ستمگر را با اتفاق برد همه نمودت بهمه برا
پرورش کرده از الخرابه بیرون برد مگر بکشیم به است از تیغ غم
نمی بیرک کلک شعشعم بپرورش پر نیسی و من چون طلب گشت در خروج آتش
دیدم از سر دلبری روان نقوان بسته آمدم در زبانش از هم گشودم الی
کعبه رز را فاد در زبان فشا جنبش که آن دلبر ریز نور بیست که در سفر بمن

ساعد زرین باره در کمر من ادا ره گشت بیده دهد چه باد در حالتی خفته
تشنه و دامان تر انم نهاد بیت است آن آفتاب آن است که مرهم دل
زهر جانست پس برا اسم شکر ایزدی حسین بر خاک سجده نه نقد گنجینه را
باز بده آن متاع بر گرفتم و در دی بکافت الغرض به مسجدی بر سر راه دیدم در گاه
و مؤذن در مسجد گشوده قدم بردن نهشت بعزم اینکه برفراز گلدسته
رود نعمه مناجات او را بگذارند بکش شبگاه خراب مناجات
الحکم من بن رقیبان نی در شده فارغ شغل نمود که از خوف خصم غیور شوم
لهذا پناه برین آوردم دیدم که است مرا در دو روی سجده پناه و دوری ... از گزند
دیرامن باشم که مردمان باقی زهر غار بسته است و چراغ انجمن فروز
سرو را یه نعم نه جرعه بگذار در جام خود اگر شمع از روشن گردد بیت پس نزدیک
مرا بر روان سجده جای داده و در را بست مقابل کاکل نوای فرد آن جرعه
دعا گو بشم آمد که زبان ستم کشم کجا داشت و در سراغ همت طرف
قدم بهر طرف گذاشت تا چون دستانی بار رفته بر رنگش نغمه
دل بر شکسته و در راه عرش شکسته باز نگش بیشک نهاد آمده دل
فولاد در خشش و در رنگ شاست غلط زده علی الصباح که نسخه دستنبد جوهر

چون قالبش ارواح سر رشته کعبه تربیت از کند هیچ سن در کون انجمند
در مغاره عدمش نهان ساخت و لمه‌نه کعبه ابن حجر ز مقاربه کاین
از دراهم کواکب چون چاچ بساز بر داخت نظم دگر روز گیرنگ
گردون خرام بر انجمن شیع فروغ از شبام بالفرق جهان خنجر زین
کشید فلک چو جنازه در زین کشید زان بدره دو سنه را چون سینه
بالب خندان از سمبه بجه جو بر دم و باجفت دمساز خود خضه که کشته را
از غازه انجام تعصب سان ملتزم در فیاض چمن نوطرح قضا آب رسته را
بجوی بار از آورد و صبا دوام گستر صید جسته را المنه اراده مقید
ساخت ایجی را کم شده و کعبه تر بشتر از آب جیع اهتمام علاقه حیات جسمی
ونقاب دی تر بشمر مکانات چهره شاهد زمین را که چون شبها دب مسجد
امیت اگر بچه خار دامن در بید سوی شعله آتش جنگ کفر کشید پس از ان
قرینه پردن آمده بر طرف اهلی جو که شهر و بلاد بود چو منظمه و بقیه العمرالغرغ
البور واه حال بسر بود و هم چنین خضبه سانحه والتماجراین رسم حرف
که دلهام شباب بر سرش گذشته بود و ترج آن درین ادراک مناسب
سبقت خداوند را روح والدم بر جرم را ارکیان رضخه جان در

اهتزاز

اهتزاز داده زمین تمش سپهر فضل که شمه رواق مهر فرش شرف ایوان
است گرا دوره کمال داشت و نضله قبضه خاک طینتش دیده بصیره اهل
فضل و قلم از چنین زیبا بر فرور رخسار غبار دور از زیج صاف ضمیر مصحف
باصاف او هر گز نرسید و طوطی آینه گردن خیال است مقاله اشرح معانی
طینتش چون مرغ تصویر بر صفحه دوره نظم اگر قرنها صف ادب کنم
زنوار ترتیب دفتر کنم روزی قصه غریبه نتیجه فرح لیراز شدت
که از دور فلک بر سرش گذشته بود غیر ازین عمر از هر سر گذشت با
حکایت گوهر حب شعله دار طبعش فروغ گزید جنت ارشه
شکت وقوع چنین حکایت کرد طیب الله انفاسه در سنه تسع و تسعین
و تسعمایه که از کربلای معلی بر سبیل زیارت باب و تخصیل سمت ارب و داخل
شهر اصفهان شدم و مهری ملک محمود که با یکی از نبات سادات ترسیمی
وصلت جسته بود و با جمع و خرج ملک صفاهان سر رخط دفتر دیوان داشت
حین شاه فتح او رسید شاه عباس رضی حب تاج ضاطر که از اعمال
آن قاسم حصر را بنده رقم تعهد و الملک شاه است علم نوشته از قزوین
ارسال داشت که ملک محمود مزبور را بهر نوع که باشد بدست آورده

در قید سلاسل کشیده ؛ بار دیگر مبتلا شد **نظم** سر بخت اگر ز صحبت
سرا است ؛ ز سنگ آسیا و آهن تو ثبات ؛ ملک مجرد از بیم صمصام خونخوار
آن شاه شیر اقتحام چنان در غار استتار خزیده ؛ که در غبار فرس از ریشه
سراغش نتوان گرفت ؛ بلکه قوه مدرکه اصحاب کهف خیال خوانی در آینه
حس مشترک نتوانش دید **بیت** بهار گاه چمن پیش از این گل سوری ؛ اگر
داشت برادر رنگ خسروانه جلوس ؛ کنون طپانچه شیر سپهر از سر خشم
گره بندش برده با نفس ؛ خان مزبور بنا بر امتثال امر شاه بحضور در
قفس در خاک هر روزن را به پرویزن هر سره [illegible] عجیب ؛ و در هر عرصه جنگ
گوی [illegible] بصر که می انگیخت ؛ ولیکن از آن گنج مقنع خاک در پشم جرح
نشان نمی دید [illegible] تا اینکه
یکی از غلامان وی را به پشت آورده با آب و نمک سگ [illegible] بر کباب
جگرش نزد غلام هندی سیه بخت کم طاقت از بیم طول مسافت
چون هندی جگر خوار [illegible] را بر سر بام داد که فلان از راه فرار
او را نگاه خود پنهان کرده با شاه جهان در دام ترغیبات گسترده لاجرم طلب
گمشده خود را از وی بر نمود **بیت** این تکو ز در سر پنهان نماند چون

بوی مشک است در نافه اسرار ؛ شیر درون غار خود بحجر بوم ؛ بهنگام سحر که بنور
لبهای سپهر سر ظلمت ارغوانی و دیده گشته بود ؛ و جوزای چرخ اخضر [illegible] آب
صبح بر جبهه مالیده ؛ که مؤذن اضطراب بانگ حی علی العقاب از
خواب بیدارم کرد چمن سراسیمه از جای جسته ؛ دیدم جمعی از اعوان صاحب
[illegible] کار در و بر دو [illegible] بر سرم ریخته هم را از ضرب [illegible]
بر تن شد **نظم** مراد لعبت قضا بود گرو باد ؛ که موج فتنه ام از هر کرانه می
صبح [illegible] که مهر مربع نشین چهار را در رنگ [illegible] بر صفحه ز خفقان جار کرد
مدبران مظالم آن ترک ظالم حاضر ساختند ؛ آن عقرب حبلی چون دیوانه
دیوانه خو [illegible] لب [illegible] الغدر [illegible] خود گفت این
خاین را بکش [illegible] در آتش [illegible] در عرصه [illegible]
چندان چوب بر دو عرصه [illegible] که با آن ماده شیر را [illegible] خود را
چون شیر بیا این عدم نهند **نظم** ز موج بلا خیش دریا ز سر [illegible]
فلک پا زند ؛ مدبر جفا پیشه در زبان [illegible] شعله دروغ آورده [illegible]
خوردن بهم [illegible] لا اله الا الله [illegible]
[illegible]

فارج الشداید در مناجات نجم **بیت** لطف تو شهد خوشی بر من بیش
آمیخته قهر تو زهر مرگی در جام هیاکل رخته در انتهای راه چون از اصفهان و در حال
شده از غایب لطف و رحم هماحضر بود که ما بر عقب ابر زدی عنان
توجه او را از فتادهٔ عجیب کامنی کنید هجمی نهایی طلسم ارزنک جبانت
دختران عمانه دیده عجب وی افزوده از عجیبه و صحبت طلسم باز پرسید چون جاب
سؤال شرح تفصیل بیان منعم حیرتش بر حیرت فزوده بیره قسم قدم برداشت
تا آنکه در نهایت عجز تقیه قطع طریق نموده بیت الملاف آن اخر معنف نی ق
وان کوکب محترق تا فرق قدم بنهادم **نظم** شعله و مهر زبان از دم آن
اژدها مردم مرگ شان نخست و کرد کاه پس ان کس اکر عقرب مثل بشر
هرگز نرم بزهر آمیخته دربانان حصار چوب درس فرمان داد چون
آهنگ نمودم مرا از پای درآورد تا نزد مرد اصفهانی مردم لبریز سپاهان هرات
غبار عواقب از قبیه آتش سبزه چه فیضان رطب اللسان آب آتش
غضبش میزد مصرع کم کن کم کن که کو خضرا ان چنین کنند در نفس
برگشت و نهار در ارار علی احمد حنتز که سید ابرار است زاد در رقبه
احیاء بی ابرار اهنس سلکت ساخته اهرار کمن خصیص حاج بیت الله الحرام

درنوار

درنوار جسم احتشام و ساعی صفا و مروه ده وقف مناد مقام سپاهی و درن
وزار بر حسن که چون تو پای بر بلاکت قدم میگذاری و در شیخه قطعه و تحویل ان
حوران جنان رشاشه چهره حود سیدانند بلکه جبهه زمین و برک ازدست
مهر بند تو لیدارانکه باشیه حرم و تقصیر جنگ کمک و آزار دی
دباز از مکافات چنین کب انشسته ال بچنگال شاهین بچنگال گرفتار خواهی
کعبه نعبل ابر سبز غیرده پیشه کمن از دل کبری و درین راه لذت پیشه کمن
خواهی بخوزر و تیشه جورت بریا چون جسش لبریز راه جفا پیشه کمن ترک را
از ان نصایح مؤثره معتبره کالنقش فی الحجر رحمی بدل ره یافت اما از برخواست
دلالشهر لذت پیشه مند بعون میستلقی بر بستم نیاز که انرا اعمال مظالم جهان بخشند
نظمیح مسموم غلام خور الجهة و معمل ان بیابان خانه فرستادم مقاران
اعمال ترک از ان جا بجاه جنگ بارگاه خان نمود به استخراج ز استغلال
خفیه که اگر خان در سجده بر نهد بدنامی کنید کلنه نهادن تواند حرف
که نشتعه را از سر گیرد طاعت پیشه بزرگ را الطه سیاست لغز و احوال هم
و اگر خان زابر بر تعصب و تعصب مینداد تیر سر از قلاده حیا بردن کشیده
بلکه چون سگ درنده قصد پیش خواهم کند **بیت** که از تخت آزادی

گهی در گوشمال ارغنم • لیک رخوچو کبر نو مسلمان شاد و غمگینم چون
زنانه بدین گذشت • گاه آن ترک زیر اقبال شادان و خندان از در
درآمده چمن مرا بر بسم محجوبان در صف نعال دیده و دست ملا گرفته در مجلس
جای دادم • آن ثوب راحت سبزه و استبرا ملحوم • در میان خلوت
و باهم چون حیران بازم • درین اثنا غلام مبلغ معهود را حاضر ساخت
خواستم که آن زر را در دامنش ریزم ترک در دراز نماید • همیشه امتناع
که اگر هیچ دینارم در لوله یکبار از تو با همچو [illegible] از شم باز گیرند
در ارفعت وحسی خاطرم در هم است **نظم** نبود زر لیکن نوام نیازی
گرسیم برده ام کنارم • مرا از تو همین التماس می رود که قلم عفو بر جرم
تقصیرم کشی [illegible] تا [illegible] پس [illegible]
چون رسم [illegible] آورده و [illegible] از عذر خواهی و [illegible]
[illegible] حیلان [illegible] و داع [illegible]
روی [illegible] نهادم که [illegible] و مرا در آن [illegible]
[illegible] و [illegible] در ها من ازین دام رها شود **شعر** که
[illegible] که [illegible] مرا [illegible] شد [illegible] که در غنچه مرا [illegible]

روز دیگر جمعی را دیدم که نزول اقامت در باب [illegible]
[illegible] آورده و معروض داشتند که [illegible] وزیر خان [illegible]
[illegible] فرستاده • هیچ آنکه [illegible]
در دماغ این مرد نخوت جای گرفته • [illegible] از زبانه آتش
داغی بر سر [illegible] صاحب [illegible] در سلک
[illegible] **نظم** کرم از مور است لیکن آل سلیمان
همت است • [illegible] از ماه [illegible] چون درین ایام [illegible]
دست [illegible] از [illegible] لاجرم بهر علاج
[illegible] مشغول است • [illegible] استماع این خبر
جان [illegible] در [illegible] آمده [illegible]
غضب [illegible] خان [illegible]
هر سر مویش [illegible] شده [illegible]
[illegible] جهان [illegible] عجب [illegible]
[illegible] که [illegible] که جای آن [illegible]
خان [illegible] استقبال [illegible] جای آنکه [illegible] بخیانت

اخفای ملک محمد در ملک شریعت مجوزی حسنه انداز د اگر به گنجینه او را از سفر
دیگر ملک محمد اطلاعی نشد و در خفای آن کوشد پس خان مرا عوض ملک محمد
چون جوهر کشف نزار و نیک عدل متعدد سازد و هر گاه خان حاتم نشان نسبت
با ولی نعمت اول من این سلوک کند مرا چه چشم التفات از ولی نعمت ثانی
باشد نظم مرا زین ار چه ملک گاه باغ * ولی آخرم شد بلای چراغ ستمکاران
این معاینه معاینه ترک حارس و ظالم جالس را در معاقبت بیدار از خشت و گل
گشت قسم بذات آن پادشاه بی نیاز و قصر دولت مداران عالم کو
شاد چون ارم ذات العماد بنام ولشان از صرصر حیات کر از کو
خارتازیانه حوادث منعشه دار الخصه ملک کند من نیز چون غنچه از خشم کاری
بر پشت خیلم زدی اگر همه خاکی چون لاله جامه شهرا الخون رنگین نماید بیت
ای نمک چند در چه کاری * در سر چه خیال خام داری * ملک کاره
به صیقل عجز و صدق آینه خاطر خود را از زنگ طغیان بر همگنان ظاهر
ساخت خان در صدد معذرت دلجویی وزیر خود برآمد و در عهده ال
ترک نمود که محبوس خود را از قید حبس رها نمود وزیر خود نیز لب از گلوی دیگر
چو بستعنی بدین سان خاطر آمد مرا حیرت حیرت افزود و در فکر

غلط در

غلط در شدم که این شخص کدام دوست حقیقی باشد که در شیمه حفظ الغیب
چنین مبالغه دارد بیت از حال هم آگهند دلها * در آتش سپند هر سپندی
القصه چند برین بگذشت آن ابراهیم طلب سیرت خان مروت
پرور ... مرا نعمت ملاقات دست داد در زمان ... که از اوان طفلی ...
رشد و تمیز در خدمت خان برداشت حال لبریز و نهال حیوش در چمن
الیست چون تربیت آن باغبان گلشن قابلیت نشو و نما یافته از ... طفل
دبستان الکمال ... درس سلوک را از معلم نوفیق چنین تحصین نموده ...
اوصاف تنها ... الطاف تمدین نمود ورق ... نظم آدم از
زمین نخو مردم * زبیب میخانه کو و از می خم * مرد را انبساط در ...
کان گرانمایه ارزان گهر است * و چون در خدمت خان مرحوم که در ...
سیاق ارشادی ... ورق برگ نسترن را از لفظ ... مشکین ...
لاله علم گشت بلکه معقود ... عطار و از خون خلعت و فرض لعل را چون
دف ... هر شد بود لاجرم ... قابلیت ... حسن ...
شهر الصفا ... طوارق الحدثان وزیر خان صاحب ... گردید
بیت گر خصم بود ز جفا اندیشه * هر که نباشی ز جه ... چون ...

کناری مباش گنهکار هرچند که بر فرق تو آید تیشه پس در صفاهان نوحمن دائم

اخوانِ بجارت رسم عبادت بر دلمشه را از کف کنده شته همیشه بر شیعه کرمی

محبت و لقفده احوال من چون اگر مجاهد بر بیان است و داشت

عبادت بمعنی بندگی است و استعمال این لفظ در بندگی

حق جل و علا دائم شده و این خبر اگرچه در اسلام [illegible] بعبد غیر الله مستعمل است

مثل عبد الحسین و عبد الرضا و غیرهما همانا که بر سبیل مجاز است و اتصاف نفس

بصفت عبودیت غیر او را که صفت بندگی است لهذا بغیر خالق او عبد که

هرگز بنده ما عبد کسی نگویند پس فرق است میان عبادت و اطلاق [illegible]

است بغیر خالق بر سبیل مجاز است و بنابر ارتکاب شغل [illegible] لازم عبادت

مخصوص است بذات باری اگرچه مناط التکلیف هر مکلف معرفت

عبادت [illegible] بیرون معرفت و عبادت پس معبود و در ملة

اسلام و اهل سنت اما عبادت بر دو قسم است اول عبادتی که محض تقی باشد

و ذمه مکلف را از شغل آن بری سازد چنانچه در عرف و برای ترک الصلوة

و دفع الزکوة نگویند و این نوع از مقوله عبادت جاهلین و [illegible]

و اهل اضطرار است و قسم دوم آنکه بر بود بر صدق و یقین [illegible]

لعه

لعه نسته بود دل را همیشه بصوب کعبه شوق مشغول داشتند و صباح نظر را

هر صبح در محراب جانب منبر گرداندند همیشه در عیدگاه لامکان بتجرد [illegible]

هر بیگاه در حشر اجابت چنین کمان ساز شد و کمند دعا را هر جهد تحجر [illegible]

جانی را بی پرواز [illegible] معرفت و عبادت اعنی [illegible]

[illegible] که ما عرفناک

حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک [illegible] امام زین العابدین [illegible]

که نفس [illegible] النقابت گشته در مقام [illegible] مولای مولای

[illegible] که بزرگ از اول

[illegible] سر سجده [illegible] سر برگرفت گفت [illegible] رفیقان [illegible]

گرفتند پس [illegible] مقام قاب قوسین تقرب در منزل [illegible]

منزل معرفت و منزل عبادت هر که در این دو مقام از [illegible]

[illegible] و خطرات [illegible]

و [illegible] از طلاطم بحر [illegible]

از [illegible]

عیش [illegible]

فرح ابرار شربت از حسب شیر شیرزه خون آشام نابر فرط عداوت بدی
نمود قصه ابو محمد ازرق صاحب زنج رد ابت کند از ابو محمد ازرق خارجی باور
یعقوب از رضب دانش عباسی والی مصر بود روزی از خیال خود چنین حکایت نمود
که از کرده عزم مصر کردم بکنج العزم بزیارت برادرم ابو یعقوب لیس قافله
عظمه عزیمت بار در شق متوجه مصر شدیم چون قافله از شام ادبار رو
بجانب شام نهاد بزرم اکثر سیه پلاش لباس شب دیجور در بر
در سلسله جمعیت پریشان کنید بیت شب سیاه دستر زلف قوام از موج برکت
مخزن وخزان مرا ابر رنگ رنگ خبرات جمعی که سید نعره قافله چون
تفرقه در لغت شد متفرقه فتنه بر طلب آشوب گرفتند و نهاد جادو سر زد
رحیب قافله طالب الطریق در سنا دند که آن قافله شام بهار زد برگ شام داب
تحلت حب المرام چون کوه ابر ذبه با دبه دآله بند غبار خاطر و قدم در
بیابان داربرهاان چون نسیم به الضرب شتابید که عمر وحیات راحتی ندی
کلک وفا نیست دچراغ جمله زاحمن فروغ شرر خندان ابر بیت برک
شور شغ طرب درسرات قدم برد در خانه که کلک تو زر بست روی
قاصی از حوادث فلک فرسا از جمعی از تیره دلان از زی سوار ابن

بر جا هستند که پرچم فلک اطلس از نوک سنان بر جان شان چون عاری
فرنگ در موج خون کشته و بسیر زر اندوده هر از طعن نیزه فریب نشان
چون دایره غربال نقش صد چاک بر سنه اند اخته نظم زبرهای خونین در آن
کارزار نعره بر فلک برسر ابدال وار برسر بارکشند بعضی را تیغ چون
تاک سر بریدند و بعضی را چون مار ارقم رقم طعن نیزه بر شتی پهلو گشتند
قافله جمعی را چون شعله عریان از لباس نمودند و تو میزان کرم ملاء
از لعاب حسرت کفن پوشیدند حق نصر از قدر دحسن حرف تک ثابت و منان
جراحت در کیسه چنین لب و دل گفته نشته بنک عریان دران بادیه حیران
مانده و هر فرد آن مجموعه دست از شیر از جمعیت برشته در دی بطر دم
به مغوله نهال دو رخساره دان دست بطا کجه قدم نهاش تو بنا الماند نظم
قطع این بادیه راحت سفر آمیا بر جمره از راه قافله مپاید قافلهٔ تعبه
قافله لقیه الطریق ملک دمشق را قدم سعی برجمعه ره شاه سیح روی خون آلود
در نقاب شام نهان نمودیم با دلیب ربی دلیری در الغرمه که طفل چکد
چاک خود را چون با رهبر بردیش لشتم وجعبه دست آمیز را چون جیبه
حرم فرسین طریق شام ساختیم صبح و شام کند راه شام را از نقش قدم

بناک سپردیم و کوه را به هر سنگ چون سنگباری فشردیم تا مگر از ان دمغان
بلاد آراسته و در چمن دمشق نوای عیش از سر گرفتیم بیت دل ازو دمکابا
کرج کوی که قمر بزند بهر را بیچ کرد چون پاره مدتی چشم بان قطع ان بادیه
زنهار نمودیم تا گاه بسیه خیمه چند منظوم درآمد که پرده نشینان حرم گوی
هر یک چون خیمه باده چشم سیه کرده که شاخ عجب از حسن ابروی شکن بر آن کنده
ساز نمی پس جمعی از خط مشگان ایشان قصه صیدزان و فرزندم و دست گیتی
ازحسن آستین بردن گفتند تا چار ربکا از ایشان دخیت شد و چشم عطف
برام عطوفش در راه کشیم بیت چشم از ره مصر برندارم تا کام نگیرم از خد
منم آبار از غرض حیث در سبحان آمده مراد در دامان الان جای دادن
چون امتزاج شهد لطف با معجون مهر حمیتش دیدم عبار الصبح نمودم که با جهد
اگر مرا با مصاحب بر نشر خو نوار گفته ملک شام سالانه تا من نیز بیاد دانش احتیاج
قیمه را لطیفه تنا مع شیراز ابر سوده نم عرایا بر ان الناس معقول میل
مقبول الطبع کنند حجت عذر معقول را در زیر نشست در آورده و چهره باز
راه درمش بکنند تا عاقبت ما را بران ملک نشاندند بیت چشم یعقوب بسته
چشم را کی در بیابان کنعان مصر در بن باد به سر کو است چون قریب بدمشق

رسیدیم و در بیرون شهر حلوان خیمه بزد نیکو منظری که صفای طلعتش طلب نام را
در دور رگار اهل شام تنها کتاب عشق فرستاده و درمنش کاسه از آن طلب
چون جام طلب بر سر عنایت گشته بودند جمله از اعراب پرسید که ابو محمد از رفقی
کرام است اعرابی بسوی من اشاره نمود چون از غایت تصدیق در صدور نمود
در کرباب حیران رسید پس شده با نفسیت بر عین مرعی دشت حصن
چون کلمه صحبت بهاری تازه در شد و زبان نام شعر مرا گرفته
خورد و نظم علم و علم را سوی سفره خویش جا که سور سلطان
القصه سر الهمن نرفت نمود و درین کهنه سرا گشتم هر جنت مهر مبارک
مهورست بیام یافته چنان قصری خورنق نشان کس ندیده و
غازه برادری بند بر دو سمه برابر دی طاق کشیده چنان سکن دلفریب کس
نشنیده پس شده ... قرن پرداخته انجام فرستاده
بیابهای خرج سوخت مراینجا رسیده همانا بدرم ابو یعقوب والد
مصر این جوان الیف کنعان عزیز است بنابران صرافت مرا گفته
التفات چشم روشن دیده هر بیت جز و مدکر غنقم که سرگردان چو حس
هست سوی سالم چشمی سوی موج پس از من پرسید که جهت

بجد بسیار گفتم که من مدیحت بذل قیمتی شد و خلعت چون با وی اظهار نمودم در زمان
از عهده ادای مروت بیرون آمده وجه رسم تسلیم عرابه نمود و در رسم از من پرسید
و غرض از سفر ملک شام چیست گفتم به السلام و در خاطر دارم که بخدمت علما برسم
که همانا برادرم آشنا شد سالها که مطلع از احوالم نیست از وی پرسیدم
که برادرم ابو یعقوب را که والی مصر است میشناسی گفتم یاد دارم که من هرگز
نام وی نشنیده ام من از روی تعجب گفتم پس چگونه در خارج دمشق مرا بنام
خواندی آن جوان تبسم کنان گفت بیت مخترع نغمه عشقیم و بحجره ما کس رحمت نه
رنجه نرانند مروت را چه حاجت بوسیله که چون زنگ از آینه دلهای
پاکیزه سرشت بصیقل همت زدوده گردد چراغ معرفت ابو یعقوب چون
شرر در شبگاه آفتاب بفروغ است و شمع شهرت او در دولت چون
عکس ماه کاسه آب در وجود اکنون هیچ از احوال من شنیده که در وجود
حال روزی عزم ابو طلب نمودم که مگر بسبب تجارت جلیس نفع منفعت شوم نظم
پای بر راه [illegible] ولیت ما آبله قدر دان بود خار گره گشت پا را چون
پاره راه قطع شد روزی قدم در بیشه نهادم بسبب آنکه در راه کنده
گر که بود از رفقا باز ماندم شیر زبر شیری بمن حمله آورد که فلک زخم او

از هیبت

از هیبت آن شیر و خشم و منقار گلگون چهره دلیران شب در کهواره بر گشته و دیگر
پلنگ خوار قله کهسار از سهم آن اژدها پیکر صاعقه شرار چون نطع فلک
گوشه مخالف معرفت [illegible] و هیبرلای بر صورت منحصر نظم زلزله خیش
سگم مهد طفلی پس قدم عدم بقصد صید من چون گرفته پنجال دراز
سبد ها خشم و خنجر ناخن زرقاب طپانچه زد چون از مرکبم بزیر کشید
لقوت ایشان آسمان از من برکنده گاه از حباب [illegible] فضی
نازی سواری چون برق لامع در عرصه بازی که تازی منحصر طپانچه بر روی شیر زد
که شیر و ده شیر از جنبش و از غش فرو در غلطید و مرا از دهان وی باز گرفت
و به شرع [illegible] زمین و گر لقمه جان ما در روی [illegible] چون ترا لابت و دها
از این لقمه بهره نبود الا که مگر بی لقمه اژدها [illegible] گردی بیت سر خوش گیر از ین
مرج با هیچ جاب و دره دره وا که [illegible] روان گوهر شیر در زمان
از هم جز گریه شده مرا از دهان اگر انداخت و چون موش بسوراخ جفا نهان شد
پس [illegible] گفت هیچ با [illegible] قبلان زمین [illegible]
از زر سرخ [illegible] جان با [illegible] بر گیر [illegible] القرآن خرج
الاحسان الا الاحسان پس با مرا اسم شکر آیات ادای قیام منحصر مردی بسبب ادای

نهادم و چون بخانه درآمدم در تعجب درخود متحیر شدم و در پرسش از ضعف
چون ناری در مهرهای پشت جای داشت و نبرد ماتمش در لگدان یافتن
چون لگدان گشته چو جستجو من افتاد و مرغ کیاهش از هر مزه اغاز پرواز
نمود **نظم** نگنجید در پیرهن از فرح • چو گل در قبا و چو گل در درج
چون گفت کرم بخانه من داد و از هر گونه سر داشته و قصه را ما خود را از خبث
شیر و نیز خشمی آن شیر شیر گیر که الحمد را امیدم را از چنگ التفات آن باب
حیات رهمن گشت • با او در میان نهادم و در بحبحه تعجب گفت سبحان الله
طرفه نزاکه که شب قبل ازین واقعه که بر ازکره گشته در کنج ازنزوا الحزان از رق
دست آلودی لقمه فرا گرفتم که در دهان گذارم • ناگاه آواز حزین جمعی مسافران آن
مانند حرکت می مضامین مفتاح حسن فتح الباب طلب برگوشم رسید چون
بقیه طعام را در ظرف انداختم • در خورستن رشک وی دیدم • آن لقمه و دیگر همه
را با اشتها داشتم بر بقیه طعام افزوده از کلوی خود باز گرفتم و به باب وی دادم
شعر همت چو خست یکی ز بذل فیضت • ابری و قطره فشانی کجاست
مسافران از حال صدای تو بگوشم آمد که شیر از انسان در غضب بر تو حلال باد
و نعمت بر و درد از شیر نهنت از کرشمال شیر که آن [illegible] الیس الله

ابدا

کرسالک راه جان من نشان اللهم تو بیش چند حقم تو دم پر از ارسوخ
با قسم و عده دان ده هزار ابو **صحبت** که به دست لیث درم هم گنج • در جهان
زین گونه گنج • چون از برکت آن واقعه صاحب حسب و جاه شدم • ادرم
داعی امر حق را بسته اجابه گفت • بر حضور لازم ساختم که قدم از دایره
عبادت حق عز و علا بیرون نهشته همیشه در تفقد حال هر بینوا و اصحاب
بالشیمه سعی مرعی داشته • درین ایام که و تفقد حال ایشان تقصیر ننمایم • که خوحی
گلشن ثروت رشحات سحاب تجلی و نشاط است • و برکت لطف و جمعیت دارد
کن دکان لطف و مروت **نظم** [illegible] گیر عبرت کار و در هر آن
ازین فیض قیاس خشت را • بکار گذارد و خشت دیگر گاه بدست آرد
اکنون مرحبا نمایم • با رحمن کی چون بقیة السیف قافله و اهل دمشق
شدند و هر یک از اختلال حال خود داستانها بیان نمودند چون
مردم قافله هریک از ملک دمشق بعزا از [illegible] هر یک از ایشان بر حال اختلال
و مجروح و منهوب خود جزع و فزع مینمودند از ایشان باز پرسیدم که
او در میان شما شخص غریب و بینوا بوده و در جواب گفتند • بو محمد ازرق
کوفی [illegible] با قسمی بوده که با اهل و عیال درین بیابان جز [illegible] مرحبا نهاده

نداشت بیت بود ازش زخون لخت جگر • و دیگری نشد نحر لشکر من
بوسیله این مجمع شرف صحبت نرسیدم و حسرت دسته گل از گلشن
سعادت چیده م که چشم مشتاقان بیت الاحزان مروت اسیر شب فراق دیده
یعقوبست • و گرنه هر التفات الی یعقوب نظر نیست • و صفای حال من
نمای گنج شاهد مصر طلعت یکسوش نماند • پس از هفته چون همگی خاطر را
مایل سفر مصر دیدند ز حوصله عزم و عار گشته [illegible] ترتیب سامان
دختر چه راه بالاتفاق قافله ستمدیده را ابدانجانب روانه ساخت • و هم چنین
مناسب مقام بیت قصه مروت قاآن ابن چنگیز زیور شمع عدالت
فروغ عدل لیز بتر و انه و کار کمر بسته منطقه ناز را از سلسله درکات
نار نور بستان عراف بالش انصاف در زیر سر نهاده و چند
کوکب اختر عالم صحو عالمی روزگار گشتن کینه شرک را با دهچی سکه قلب در کیسه قلبه
انسانش هم طلا خرج عزیز کرده قصه قاآن ابن چنگیز از همه غریب تر
انکه قاآن ابن چنگیز خان با آنکه در ملت نصاری بود و از نطفه نجس جان
نجس اکبر در وجود آمده مع هذا در فنون عدل و سخا چنان تسخیر قلوب
هر بر و بر نموده بود که هر حسیچ کسری سلسله ضبا نه طاق محرالتش گشته

دهزار

دهزار اسیر جانم بند آله بندی خوان احسانش پنجه طمع گشاده بیت عدل
در بسته بر اطراف فلک زنجیری زده رهیب شده مر بر تن نوشروان آن
در زمان دولت و فرمانداران کیش همیشه بهار ز زر خرمن سیم و زر روی
مفلس و توانگر چون دانه صدف از گهر لبریز بوده که دهقان همگی کشتش
زر را با نرخ جو و گندم بتانک را جمله جان [illegible] خوان در آیین دولت
ایشان شیوع تمام داشت که تا خورشید روی در حجر فلک اگر نهان شد [illegible]
اگر امری جرا ادای عشرت قدم در راب گذارد اگر همه ماهی شده در ریا به
آتش غضب لگام نهنگ است اسیر زمین کبر کوه بیت نهال اربند
ثقاوت ثمر • تا ابلیس می رزد آبر نیز • قضا را روزی مردی غریب
عبادت پیشه که در محراب طاعت ایزدی چون سجاده رو در جانب
عالم لاهوت از هر دو کس آگاه آن بود • عاشقانه فرامین آنفرقه ضلالت
آیین بهر وضع حدث اکبر چون سفینه در آب لنگر انداخت • دیگری تیره
نهاد و بی اهل هر در ارا آفتاب وقت چون سواره محرق لطلاطم دریای مقر
بیت فارغ ز همه با آب و در بحر • حسرتش فتنه شعله ور شد • جمعی از
خرکیشان فتنه ضلالت که پیشه ریشه و جنبه اسلام [illegible] چون ریز تیغی

واقف شده بودند در زمان به موقف عرض قاآن رسانیدند که از بسکه کمند
تألیف قلوب عقب غداران ملت اسلام مرغ دست آموز [illegible] را
زیر پیچ کشیده هم این است که روبه خیالان آهو فریب شیر شکم بصید حرم کشند
و تفتیش این رمز مبهم آنکه یکی از اهل اسلام که بغرابت ضخامت و اعلام
انگشت نمای [illegible] احتلام گشته هنگام امتلا مشغله نیر اعظم در [illegible] نصف
النهار غزل [illegible] آهسته آب بدن [illegible] از [illegible] رو [illegible] رسانیده
نظم نه پروای [illegible] نه بیم از سپاه · دگر [illegible] اگر از
زهی تیغ هنگام شاه سپهر احتشام [illegible] بدل [illegible] هر کرا [illegible]
نهاد چون [illegible] اگر شاه [illegible] طاحون آن
سحاب [illegible] اغلاط را از صفرای زهر تیغ چون فوج مرغان [illegible] در نهاد
هر خردی سحر خیز بار از خروش ملامت دم از قیامت میزند بیت
چه در روش باید در گلستان · که گلچین [illegible] از باغبان · خسرو [illegible]
دقایق چمن از بیم تغلب و تصلب اشرار که گذار رشته عطوفت را [illegible]
غریب [illegible] در صیدگاه فریب دام حیله [illegible]
[illegible] امروز [illegible] صیدی [illegible] زندان [illegible]

که لشکر ستاره شمار در بارگاه عام [illegible] از جام دیده عبرت [illegible]
در برابر [illegible] که دیگری در دار [illegible] برابر نباشد بیت چو گردون [illegible]
کشت [illegible] نهاده [illegible] بر سر [illegible] باید نهاده پس [illegible]
سپرد در [illegible] اهتمام [illegible] چون [illegible]
[illegible] فضل [illegible] خیالات فاسده [illegible]
داده مردم [illegible] شاه [illegible] نیست [illegible]
[illegible] لازم [illegible] از سبب شورش ملک [illegible]
[illegible] که [illegible] ارباب عظیم [illegible] بیت
چه [illegible] شورش [illegible] بنام [illegible] غوغای عام [illegible]
[illegible] از راه [illegible] ایشان شد شاه از سر رحمت [illegible]
[illegible] داد و گفت این کعبه [illegible] لطف در آن آب [illegible]
[illegible] گذشته [illegible] بغرابت [illegible]
[illegible] در آب [illegible] که گر این عذر [illegible]
سپاه [illegible] چاره [illegible] که خلاف [illegible]
سلطنت بیت [illegible] هر کار [illegible] سر [illegible]

روز دیگر که مهر برهنه گردید فوارۀ فلک گوهر کن از تیغ غضب بر کمر بسته سر از
بحر نیلگون بدر کرد آن معدلت نشان برادر رنگ جهان کینه رزده با حضار
آن مرغ آبی اکبر غضب دیده نجابت طلب [illegible] و مرد غرب چنین بغرب [illegible] طالبم
شرف قرب [illegible] شاه کامیاب بر سبب عتاب گشت مثال شما کرده
سر و پا چه [illegible] اگر تزلزل نقض در بنیان [illegible] فکنده هنگام نهار
آب در آید تو کو حرز عمر خود را چنین جمرات [illegible] بنیاد وفا دهید چند نفس از
شما را کفن مرگ در تن [illegible] شست از نخل بر برادر نظم [illegible] بارند
تاک را برگ و شاخ کند از ره بر باغبان چاشت [illegible] زبان باز که
که اعمار شاه جهان [illegible] را همه [illegible] و علاج خون جگر [illegible] دهنال
بگر شان همواره لب تشنه بخون [illegible] دیده از رشک [illegible] تجارت بدین بجز
در آمد کیسه پر زر از او [illegible] همراه داشتم چون قریب [illegible] که رسیدم
بر فرط عطش خواستم جرعه آب بپاشم کیسه از دستم [illegible] آب
افتاد بیت گره گشود هیچ [illegible] شانه از هر رشته کارم نمیدانم چکار
دگر زین چیز دستم لا علاج پیراهن از سر بدر کردم و سراسیمه در آب
شدم و سر در جستجو [illegible] آن سرگشته را بدست آرم که ناگاه جمعی از [illegible]

کنان

کنان گشتن مرا در سر تمام عتاب [illegible] افکندند [illegible] که کیسه زر از دستم
در گرداب عدم افتاده و کاسه سرم از چوب [illegible] چون [illegible]
گشته بالله قدم بیرون نگذاشتم [illegible] بجرم [illegible] سرم بیت ره بگیر [illegible]
[illegible] نسیم ولیکن [illegible] بر سرم [illegible] که در [illegible]
از شما [illegible] این خبر در درون آب شنیدند اگر کیسه معهود را [illegible]
مرغابی اکبر [illegible] طوطی [illegible] زاغ [illegible] ماهی [illegible] از غضب
عقاب [illegible] چهار [illegible] اگر کیسه [illegible] سر عربده دارد و [illegible]
کیسه [illegible] طاعت [illegible] زبان
قدم [illegible] سر ملک [illegible] گشته چون آب [illegible]
[illegible] شده [illegible] دراز [illegible] اشعار [illegible]
کرد که ماهیان [illegible] نظم [illegible]
سعید [illegible] کفن [illegible] قدم طاعت [illegible]
[illegible] دل [illegible] شاه [illegible] شاه رقم [illegible]
[illegible] در آمد کیسه و [illegible] عطا [illegible]
[illegible] بیت [illegible] خویش کن [illegible]

حول حباب

که در ره قبول آن برکوشی ولطف معنی مکرمت است

بحال شخصی خواه به بذل آلت حاجت و خواه بتفقد حال خلق بزبان و مرادف

لطف است شفقت و عطوفت و احسان و فرق میان لطف و رحم آنکه رحم

کنایه از رقت قلب است نسبت بحال اهل سلامت و فقر و رنج اعم از آنکه

اثر فیض از احسان مرحوم عاید شود یا نه فاما صدور لطف بدون بذل مال

و تفقد حال صورت نبندد و فرق دیگر آنکه نسبت بجمیع افراد انسان متحقق است

چنانکه اگر مرد غنی در چنگ غضب ظالمی گرفتار گردد و مستضعف را بر او رحم

دل رود است و علی الخصوص بر رحم هم است از لطف و مدار علیت در حکم بر این

و روضة اللطف لباده جای است هر یک از عباد در سایه لطف است

بلکه کرم عمی دارد هم در دنیا بعنصر فرج لطف از شدت منغص که بود

در عقبی از نعیم روضه جنان بهره مند باشد فضل ابن ربیع هارا

پیشه لطف متصف بود که از چنگ غضب مأمون خلیفه بنعمت فرج و از

شدت مستغنی شد قصه فضل ابن ربیع حاجب رشید بود و بعد از آنکه

فضل ابن ربیع وزیر محمد امین بود از سر گذشت حال خود حسن روایت

کند که چون محمد امین حسب المرام برادرش بقتل رسید مأمون از خراسان

ببغداد

ببغداد آمد و چون سینه مأمون محرک سیلاب طغیان در غضب در این مدت

عزم قتلم را در سینه جزم نموده بود من از بیم آنکه مبادا بچنگال غضبش که باز

چنگال عقاب اجل صیاد گرفتار آیم بخانه خود بزاز که سابقه معرفت میان

من و او بود متواری شدم و چهار ماه بگذشت ... از بخت ناپسند این فقدان را بجز فرار

چاره نیست و هر کس شیر آهن را که در معرکه ضرغام است تن بعجز

بیچاره بر وی محقق است بیت از من طلب ظفر رفته است از نبرد

از کلامم مأمون در جستجوی اسحق ابن ابراهیم که امیر دیوان وی بود فرموده

که اگر همه بر حقیقت کیمیا در عالم چنان هم نشین عنقا باشم از کوه احمر بقعر دریا و در راه

طلبم چراغ سراغ برافروزند تا اگر اسمم بگذر در قعر دریا استجاب بر گردانند

کنم برق از سر شمشیر رسانید عمر مرا بجز جستن سکون بیت راه حجت تو شیر بیر

کند سید خضر چون که باد در این ره دلیلت و چون مدتی بر این

دراز غبار هجوم در معبر ظهور ... مأمون بس عار از

عتاب بخود ... در قیام بخدمت معهود ... حسن خود دیگر

تفتیش فضل با لطف ... الایجاز ... سخن سرت ازین بلا

کنم بیت ژرف ... که ... بسی از

هم شمع لقای فراق نورش در شعاع و اشتیاق امرخت که هرکه از طفلان

ربع باشان و جنکه هزار درم صله می دهم و اگر احدی این راز را از من

مخفی کند از ظهور آتش الشام تعلق کلبه دلکش را جلاد غضب از حرب

بالضرب [illegible] در حبس [illegible] خواهد بود از استماع این خبر وحشت فزا

خوف در جمیع اعضا دست داد و سر هیمه نمودم آمد بیت سر هیمه شد وحشت اعانکه

زن روح کفش پرواز کو که زنهار تا روز شب [illegible] روز مرا چه باشد لکن

[illegible] ابو زر ارزو در نظر بسیار از اکثر محروم در خواب [illegible]

وارد فرط حرارت [illegible] محروم بود صورت [illegible] صورت خود را [illegible]

در [illegible] که اگر احدی نزاد در خانه من با جسم جامه [illegible] فنا چنان [illegible]

[illegible] کردم [illegible] از رک [illegible] از نا و رک ستم چون [illegible] منقطع [illegible]

به راه گذارد [illegible] من از [illegible] رسید [illegible] صورت خود را [illegible]

[illegible] و هم [illegible] در زمان [illegible] [illegible] که [illegible] و در کوی [illegible]

همراه و [illegible] الوها [illegible] زرتشت لباس [illegible] در [illegible] پوشیده

[illegible] از خانه بیرون [illegible] بیت من [illegible] و محبت [illegible]

در دهم خانم [illegible] رسیدم که [illegible] درین بود مرد [illegible]

نکبت سواری که برگشت سال و کیفیت حالش اطلاع داشتم و سالها

در سلک خادمان [illegible] بود و در رفقه چاکران [illegible] بن [illegible]

در زمان [illegible] و قصه گرفتم [illegible] سرچشمه سیلاب شقاوت کی

[illegible] که نکبت [illegible] آتش [illegible] دم [illegible] خورده بارک [illegible]

کشر [illegible] چون [illegible] و در رشته [illegible] چون سهام [illegible]

[illegible] دل [illegible] غافل فرصت غنیمت [illegible] چون [illegible]

[illegible] از ترکش [illegible] سرکش کام در دار [illegible] بیت [illegible]

که که شد آزاد [illegible] دیده [illegible] کند [illegible] چون [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] دیدم بر در سرای [illegible] و [illegible] کثیر الفواید [illegible] رحمت [illegible]

مهمان [illegible] کشاده [illegible] چون آینه [illegible] سعادت [illegible]

[illegible] کعبه [illegible] دیدم در زمان [illegible] عطف [illegible]

[illegible] دم در زمان [illegible] بیان [illegible] دم بیت [illegible] کثیر سعادت

[illegible] ارادت [illegible] و [illegible]

[illegible] چون [illegible] در عرصه اعتبار پریشان است

در [illegible] جنت [illegible] در [illegible] روضه جنان [illegible] نعیم [illegible]

همانا گویی بیت رحم آرد بحال پر غم من ✱ زین چرخ کج که سینه پر غم
من ✱ آن عورت را رحم بر حال من آمد مرا در گوشه‌ای جای داد و چون
زمانی گذشت شوهر آن زن با رخ خون آلود و دل غم فرسوده در
آمد من چون از فرجه غرفه در وی نگریستم همان پیاده [illegible] بود که از مظالم او در آن
روز [illegible] از غصه [illegible] گذشتم بر سر جسر و [illegible] هیچ کس [illegible]
بیت سیل غم از طرفی [illegible] از طرفی ✱ شتران رفت در بیابان و [illegible]
راست ✱ با آن زن [illegible] که هر روز فضل ابن ربیع مرا در نظر
[illegible] خوار [illegible] از [illegible] بر سر جسر [illegible] سقط شد همانا [illegible]
غلط رفت که این حیله [illegible] و چون [illegible] گریستم [illegible]
اگر آن [illegible] حیله باز بدام [illegible] درمی آمد [illegible] صد هزار درم [illegible]
اکنون که [illegible] سر رشته کارم [illegible]
بگو [illegible] در دیده [illegible] بهانه آن زن [illegible]
چون شب در آمد [illegible] طعام خورد و بخواب رفت و زن آن [illegible]
آمد [illegible] شوهرم [illegible] که شنیده [illegible] همانا که فضل ابن ربیع
[illegible] که شوهر [illegible] درم [illegible] چند [illegible]

بود رها [illegible] که کاروان [illegible] شب [illegible] ✱ [illegible] بر لب [illegible] دم
از آن گفت روز دیگر ازین سرا بیرون رود که اگر این بخت برگشته در [illegible]
بیدار شود در آن بخت [illegible] چنین [illegible] سیاه [illegible] بخواب [illegible]
بیت از آن [illegible] ✱ شد بخت بخواب و فتنه بیدار ✱ [illegible] برادر دعای
خیر گفته از شهر بیرون شدم ✱ در آن شب [illegible] گرد ره [illegible] در سایه [illegible]
ناگاه گذارم بر [illegible] جمعی از پاسبانان را دیدم که در تفحص من از هر کنار
[illegible] از آنچه [illegible] ✱ بر در خانه دلاکی رسیدم که [illegible]
[illegible] که [illegible] در دست [illegible] من [illegible]
[illegible] حال و تضرع [illegible] سفری نمودم [illegible]
[illegible] دلاک [illegible] مرا [illegible] در [illegible] پرده ✱ در حجره [illegible]
[illegible] بیت [illegible] ✱ [illegible]
[illegible] ✱ چون [illegible] ✱ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که چون [illegible]

همه بیخ بُنی آکنده توشیح و دستی نقطه چون دم موی پراست تو لب خون آشام
بالب تشنه جام چون ساغر بادام و دهن پُر کرده از آیینه اصطرلاب
عالم علوی شطرنج است از سطر سرنوشت هی واضح ولایح است که گوهر طینت
از دریای دولت : دلو رحمت از پرتو صفای چشمت نظم
عیان از رخ تابش نور چهر چو اندر سطرلاب سکندر سپهر مباد
زار از همگان که دل چون آب گل آلوده هم بر آید همان هنر که طعام میل
گر نیست حقی طمع ناید تو در ظرف جدید حصه مرا هم دهی که نقطه نغمه خوان
کرم تو بکام هم چو مغز قلم است و دانا فره جانست سرمایه چو هزار جام
فزا از عادت تعجب بخود درین اندیشه بودم که اگر جانم جانم بر انگشت این مشغول
زاید سلیمان خواهد رست آمد که از عطیه آل برمک تو همت دهی فراز
کهکشان دارد ب آن دیده را این چه صد آفرین : تو هم دیده داری
بخش درین حالت هر سه روز در خدمت هی اسپردم تو دور زرد
شده جها که مرا بگم انصاف عرض نقطه مهر تحفه تصدیع از دری حضرت خواستم
و مهربان هر زمان مانع رفتنم میشدند همچو فوج حدا از رفتن
بند خانه ام چون چشم دل عاشق دیق مصاحبت تو انس جان دارم

درراه

درراه محبت بکاری پا ببر منگذارم و زنهار از این جا قدم بیرون نگذار
و سراپا عنبر بار پر شکست تو همچو حادثه سپهر بل اندر در کنار
ب دریچه ها بهر آن دشمن که روز کار اندر گیرم لیک مشق آمده از همه
جام جمشید که از این نمط مبالغه منوش مگر مانع رفتنم کو مرا التفات تحفه
تصدیع مرحج خاطر شده عذر میزبانی و حی خواستم و هنگام شب قدم
از بستر بیرون نهاده اندر خانه هر به تن گرد اب اضطراب افتادم و چون غراب
شکسته بکمان نشان بهر خانه و دکان در سر گشته کو نهادم گم
ناگاه در کذر بازاری بیش پیر زالی را دیدم بر در سرای نشین که از جمله
فرزین بچو چون مرا شناخت رخ بر بامم نهاده دولت همت بر زن
که میزد و مار کمبود طراز خود را خجل ادا بر قدمم چیده شکر کشت چو سایه سجده
فرسایم رخ چون ادام نهاد و بر بامم پس مرا با خود درون کلبه قرار طعام
در رحم جهان کو وار اضطراب کسترم چون شمه شمشاد چون مار گیر طرار
زبان با فسون گشود که چون بر سر سار زر خیله را چون شمع و جمیع بهر آسایش
از کوه اضطراب گشتن تحمل اب دادم هنوز ز زال غبه موی همیچ
لب از خوان شعف کنیه کاوری فروغ مهر نشسته که آن کافر خون ترش

همان روز به نسیم بدر خانه اسحق ابن ابراهیم ساخته و در باز از عالم الکاهی
در جهان از کس نیم شرمنده بر یک گناه ؛ الکه دامن دامن برگل برسرم خاک
ریخت ؛ انظام صاحب مطالم از استماع این مژده انواع بهجت و شادمانی
بر وجه غیر احصار فرمان داد که سراپا جراحت هنوز از خواب استراحت
چشم نگشوده بودم که سواران آشوب سرانجام بغتة سرا در قلب بلا جای دادند
بیت نگذاشت که از رخش ببینم ؛ قال که مرا غول بسبیل ؛ القصه مرا دربسته
نزد اسحق بردند در زمان آن مرصع شارق چون خار نیم در جلوه افکنده
مرا آهنگ زار حلیم امر ملعون بود چون نظر نفرس درم گرسنه
نهال قامتم را چون هلال از رگ کشش فلک چنبری در لاغری دیده مهرم را
از ضرب طپانچه نیل سای ملامت نیلوفری در زمان سجده شکر نعم حقیقی
بجای آورد نظم و به یاد آب روان کشیده باهم رست ؛ زخط او نقطه
مروج حباب صورت طغرا پس رو کجاست گفته گفت ای فضل هیچ
دانی در سجده من در مقام از بهر چه بود گفتم ؛ امیر جهانیان بنظر بزرگ
اهمان سپهر من تراباد و کند فالت در صید چنین برسگالان قوی
گردان از دها سپاس سجده شکر امیر صاحب نصرت بر بهر همان بشد در حق ان

مرخصم در گردن را در سلاسل مذلت مقید دیدم و در به جهان من مرا
از کوه خجلت مثلا عارضه دید بیت که تو لاله در سنگ نقش کرده زمان
که می چند کند لیک بهر ناز نفس ؛ امر ان کفش ناغلط گو بکوی حرب
سنگر نهمین بیت که صیقل عطوفت زنگ شقاوت از آینه صاف ضمیر
دلم زدوده و ورین زبان ها نغمه الهام لاریب فی الکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس مرا با نور برشگفت آمده ؛ و سواد کینه از صفحه دلم
چون نامه اعمال ساده پیشانیان محو شد اکنون قصه سرگذشت خود را
من البدایة الی النهایة باز جان تو که در بندت تواری و استماع کن
چگونه سر در کار استاده بیت بگو حال خود باز از سر گذشت ؛ که از عمر رفته
چه بر سر گذشت ؛ من از احتراز نسیم اقبال در صدد بر جواب سخن
دلیرانه مفصل احوال خود را بموقف عرض رسانیدم ؛ امیر از رحم لا
علاوه مرحمت سابق کرده کس چهار ربای مغاک دشت و ولاک و حجره
بپاک فرستاد بیت بخت چنین رام شود کار به امان نقد ؛ همچو سنبل برست
خار مغیلان گو در ؛ بخت اهو سیاهی دم از زد به ساهی زد که بالکم
بعهده نوشته بود که فضل را ابدت آوری دیده مند از صله گوهر نام بر دن

داشت که حقوق نمک نعمت و محبت برادر فراموش کرده رخنه در حصار

ملک نصاف افکنی مع هزار اسب فرزین رفتار خود پیاده رخ به بند فیل بند

شغالان جسر گذاری و برلاس لشکر با بلا در روی **نظم** تا کس کند کت

که باوری ؛ نیاید بر تاج خروس فخری ؛ همه سپاهی از خجالت ره بیابی

منتسک از طمع صله و جایزه گشت ؛ امیران گفت خود با این حرص و شره

دو دانه طبع ... اول و ... حجام با این وفا اکرام منصب

و ... پس هم ... با جمیع احوال بانجام داد و مقرر شود در

سپاهی همیشه شاخ حجامت در بغل و ... پرورش کرده ... در ...

از فضلات تن و ... سازد ؛ و آن زن ... فتنه گر ...

از مقوله تحصیل حاجت دانسته ؛ مقرر داشت که ... از ... قصد

... در حبس ... **نظم** ... از راه ...

ظلم ... داغ ... تاج ظلم ؛ پس ... گشته ... لطف

نعمت فرح ... شدند ؛ و چون سلطان ملک شاه سلجوقی

که ... لطف و مرحمت ... از حبس قیصر ... غلامی

با ... و فور لطف چنان نعمت فرح ... در ... **غلامی**

بخش سلطان ملک شاه ... از حبس قیصر سلطان ملک شاه ... آگه ... صبح اقبال

چون خورشید ... صبح ... بنصف النهار رسانید گشت ؛ و فروغ ...

دولتش در چشم ... آل چون شمع ... بارق ؛ و ساطع و لطف ...

چنان شمع ... که در هر ... حقیقتش

مرهم ... بر استخوان شکسته ؛ و مرهم ... دل خسته ... ؛ **بیت**

چو ... چو دل بر جهم آشنا ؛ ... تفرقه ... مشهور است

در مرغزاری که مرغ ... از قید ... بوده ؛ آهوی ... باران

بازار هر ... شاه ... در آن زمین خوش آب و هوا

هر ... خیمه و سرا پرده برافراشت ؛ قضا را ... پروانه

چون قطرات ... خیمه شاه آشیانه ساخت ؛ و بیضه گذاشت

دریای لطف شاه ... از عزم سفر ... باد رحمت ... جمیع ...

... که ما دام که این مرغ ... از بیضه بیرون کرده بچه خود را قوت

پرواز بخشد ... خیمه بردار **نظم** ... نظر کن ...

زحمت رسیدن ... ؛ در ... احمد ...

نغمه سازی ... چون ترانه سازد ...

که قیصر روم بهر محاربه با سلطان ملکشاه کمر جهد بر میان بست با لشکر گران
در دشت عتره دان خیمه و سایبان فرو زد لشکر از جمعیت فتنه نشین و عبارت
صفاتین و قال فتنه بدان زبانه آتش قتال و اشتعال برفته بر بالای زرابج
شرر ای کالای جان و ... ریک تیر و تیغ را گرم ساخت بیت چو بازار تیر
شان گرم شد ز اسب اسرار از جام جان گرم شد چنین هر دو لشکر به حرب و جدال
بطلت و عناد در کشید لب نصرت در تعقیب تیر رایت فتح نمی‌شنید و نسیم
ظفر بر بالای پرچم هیچ سنان نوزید هر یک در عرصه درنگ و عرض آلات
جنگ چون کمان حلقه نشین ارژنگ در چین کمان زره که بازوی
زور آزمای فلک با جرو نیرو در مقام خرکمانها بود بیت همه تیر بالا خدنگ ارژن
یک سو که مانده بمقام خرکمانه قضا را روزی سلطان با چند
نفر از غلامان بنا بر فرط شهرت قصر یک گوشه قصر قیصر گفته دم از
قصر حرم زرد و لهذا و دربانه که باز سیر و زغلط پرواز شش پر باری همی رود
بعزم صید قمری قمر شیری الجمال سگان رو ... زبرایری ... زرد
نظم دلیرانه شاهنشه تاج بخش با هزار نخجیر در تاخت رخش رو به میان
رو به شکار که همه خصم را در خواب خرگوش بیخواب شد و ...

صید

صید عمدا از فوج جسم همی دانم بر دوش و کمند در آغوش بجو خیابان و دریار
آشفته روزگار بر خورده اسب از دست بشد و بجه بست قیصر آورد و قیصر
چون اسبان را ازان حیث تحمانش است که حکما از جمله غلامان سلطان ملک
ابراهیم بنا بر حرمت سلطان چه صید حرم تیغ بر اسبان روانه است تا
از غایه تیر و تا چون اسیر شد در کوشان که است نظم دل کم زکمیز حرم
بیت در دام چگونه آتش نکندی تا خواجه نظام الملک وزیر سلطان
کبیر که گوهر رای رزینش مانند گمه بود بر افسر زرین خسروی و مردم دیدهٔ جهان
بینش همچو عینک نور افزای قوت باصره شاهنشاهی چون بر اجمال ...
از اینکه جان لذتیه کشیده آتش گره کشی زلف پرچین دریا
شبانه بچه خراس ... گیسوی این عتره را عروسانه صورت آرایش داد نظم
ز بس نقش بند خیال الطرز که از در صورت زنخ خیز پس بنا بر علیه قیصر را که در
صورت دبیرت شاهنشه نام در اسب ... سلطان لطف ... مقرر
که بحجره سه نفر از خواص که در حرم اخلاص محرم اسرار شاه بودند شعار ...
با شاه تقرب بخبر ... جمعی از مصالح خیر اندیش و کنف ... بخشش ...
بجز منت قیصر شتافت و چون بدان بارگاه شرف یافت زبان برگشود

مب حکم زجاه و ملک و دین و تیغ و جام و لطف و خشم ؛ باد و ایم را
از سید ارکنت ؛ حکم و فر جاه و عالی ملک و افزون قوی ؛ تیغ بر جام
رکن لطف عام و خشم سخت ؛ بر مرات ضمیر منور قیصری که چون آینه
در مرتم نزم گونه هات ؛ روشن است که تا بر سپاه تیغ هندی از سپاه
ترک و رومی چیحون خون روان ساختن ؛ موجب اشتعال برق غضب
الوف ؛ دلیر صدر و دلیر کینه غبار شبن و فتنه بر انگیختن ؛ سبب قطع
میان رحمت سرمدی کسی چگونه در مصیبت الم نفسی عمش بر آهاند از تیغ
ظلمش در اصحاب نام چون دیده اصحاب نام تن بکجا بر احب
مداده نامه اعمال آن عمال چگونه بعذر باشد که شب ستمش در معرکه
عزوان مژه سپر از تیر غم کمان بر کنند نظم اگر خلاص ازین رنج با بیات
بذلت طلب باش در کار نیات ؛ نباید گزند آنکه باشد ظلوم ؛ نیفکند کس
سنگ بر تیغ سرم ؛ غرض از اطناب درین باب آنست که اگر خسرو کامکار
بحکم الصلح خیر راه فتح با جمع خسته را شد صلح ؛ دستیار شده و دو تیغ
هر آینه هر دو گروه از خطره زوال و مهالک نکال ایمن خواهند بود
و الا جنگی بهانه را چنگ جنگ در آتش است ؛ و طبل شادیانه را سیلی

روشن مه

بلا

کک محبت بر بابش مب اگر شمع از زر و سنگ گریه تو ؛ که فانوس جامه نخواهد
کبود ؛ قیصر چون صحت ازین نمط شنید ؛ در جواب گفت مرا هر نقش آثار جان
عنان گیر اعتبار نیست که چون سنگ هرزه مرغ با هر کس روانند ؛ و چون
بر تازه شکار تقرب هر صعوه ام پر فشانند ؛ عاقبت چون قدم تغلب شمارا
در معرکه کارزار آزموده ام من تیز بر رخ شاه قرار کمال افزوده ام اگر این
رشد بعد سپاه امی بصلح گشته ؛ مرا نیز صلاح حال طرفین عین مصلحت است
چه چشم گفت بشیر غران لیکن ؛ که دندان خونین بریزد و نجک ؛ چنین مینها
مراتم صلح ارتقاد و هنر از رفت ؛ و رنگ زعل زغل شفا درست از صدر در
دعاف همکنان صبغت و سران محبت وسواسات رنجه ؛ وکشوده کوید قیصر
بخاطه گفت که دیر ؛ در جمعی از دلیران سپاه ما در سفر از غلامان شما
و از فرط تهور طلایه سپاه ما را شکارگاه ؛ توله و بازی خود دانسته اند دلیران
آهو گیر کمند سعی به نجیب است آورده ؛ اند اکنون که مهم بصلح انجامید ؛ از
حسن شان چه فایده ؛ همان بهتر که ایشان را التماس بیارم مب اما س
محبت که حکم نبات ؛ شکستن پا هر هوسی روست ؛ خلاصه گفت در سینه
ما ازین مقوله دلیران سر باز که چون زلف عارض خوبان با از کلشم حسن ادب

بیرون می گذارند بسیار بلند و سیم زر انند که از لبند باز بهیا ماهیچه شد بر سر سپاه
دهند تا همچون شمع تنه بر پای خود شوند پس شاه بفرمود تا الحق بقیان بر قطار را
بنظر کمی عرصه ندید یعنی وزیر بروش منبر سپرده ند خواب است زاد در جلوه انداخته
پیاده سید واسند بعد از آنکه از اردوی قیصر مسافتی بعید طی نموده بودند زیر
حکمش تقریر از اسپ پیاده شد و رخ بر پای شاه کامکار نهاد بر خشش
سوار و لشکر کاهش ساینده و سپاه انواع شکرگزاری نمودند

یقین بمعنی تعلق علم است بهر شئی بدون تردد خاطر در وقوع
و لا وقوع آن شئی و ظن بمعنی رجحان احد الطرفین است الّا که قیاس یقین
لا بحکم فیه درین صفحه معرفت ذات حق است بصفات مثبته از روی رای
صواب و ایمان نیز در بعضی از اوقات تحقیق اعتقاد و بعمل و بیان ازین یقین
و ایمان اخص از اسلام است کما قال الله تعالی قالت الاعراب آمنا قل
لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لهذا مسلم ضعیف الاعتقاد که باشد
که در مرتبه مستضعفین منافقین و ضالین در آید بخلاف مومن که یقین به
انبیا تعیین و تصدیق اوست و لانه جمیع که اسلام و ایمان از جمله لغات مترادفه
متماثل است ان الدین عند الله الاسلام گفته اند که اگر اسلام

درین ایمان بودی از جمع مخصصت ربیعات لازم آمدی پس ثابت شد که
اسلام اعم است از ایمان یعنی ایمان معنی است که معهود قائم بود پس اگر اسلام خالی
از ایمان باشد غیر مستحسن بلکه نقص خواهد بود بنا بر عدم رجحان ضعف بدون موجب
ایمان بدون اسلام بصورت نپذیرفت که یقین در اعتقاد و یکی از جمیع امور
صحابه از جمله کمالیه از ارکان راه حق است و خطبای اهل آن گرفت
العطایا و در شب معراج بسیار این زمزمه در عرش نیز در لیلة المعراج بسمع
سبحان الذی اسری بعبده و هم از مرتبت و مصاحبت آنکه جسم بی نقص
در حضیض خاک زد از طاعت حضرت ایزد پاک بر کنف جماعه انگنده
بود هم و صاحب یقین برکت حسن نظر الکلم و اجتناب از کبائر الاثم هم در عرصه محشر از
مخاطره کرب و قلق که عذاب در کنف حضرت خدای اکبر محروس و مامون
و هم در خارستان دنیا بمیوه سعادت فرج بعد از شدت از
امید برست شرق خواهد چید چنانکه ترکیه بغدادی که برکت یقین
بدرگاه جود حضرت رب العالمین بعد از آنکه رأس المال از رشته پدر بالا
بالکلیه از دست رفته بود سر رشته کار را بدست آورد که مال پدر از دست داده
باز یافت قصه ترکیه بغدادی صاحب ترجمه از رعشیق لهذا در حاشیه روایت کرده اند

که مراد همین بود در شهر بغداد تاجرزاده صاحب ثروت و دولت خانه و دستگاه مال و
بیشمار از پدر میراث یافته بود و عرض لشکر غم جمیع آنها در عشق بتان هر ان
خرابات نموده است خرابات صرف نموده بارگیران زلف پرشکن با فسونگری چشم جادو و فریب
بس چهره دلدار در خم کمند دوری سرو نهان ساخته و کیسه پر زر ان پیش کرده به ابرو فریب
از نقد سیم و زر کیسه‌ها پرداخته و خانه‌ها برانداخته بیت دل پی سیند لعل
تو شد جنت از رخ و چه جوی تا نمی سکندار و بر دم باز یابی القصه الحزن و دوستی
چنان چهره‌ها آن نقش آرزو را فرشته حیرت افکند که رشک کمر
بچه گری طالع اساز کیسه آتش برباد داده و کاسه آتش با خاک نمود و چون
نیز از جمعیت قدمه اش را از هم گسیخت جمیع جهات و اثاث البیت حتی
مصالح در و پنجره آتش آن نقش عادت نشد خشک و در سوخت شعر عشق بدر خم خام
خاک گون الهست فرش تمال کرده و نه بهار حقوق همسایگی روزی بدیدنش
رفتم چون سوخته در میان فتنه آتش دیدم نه ها اگر باد عداوت بسته ولی
دمیدش کالعهن المنفوش کله گرد فنا گشته و آب که زده اش نیز از آهنگ
روز چمن نکار در دیگ برجوش منقلب بعضی هوا که عاینه مرا بر شکستگی و انقلاب
احوال دل رحم آمد گفتم هیچ کاخ را بعاف ان قایم ماندم و داری الجان

بهای

بهابهای کرب و گفت بیت قصه اهل عشق بسیار است لیک گوش کو
شنوی و کی است جانم بجز از علاج لباس عشق است که هنوز تاختن و گهراتش
بر که جانم در کار و ش است و از فتنه بیستون تر شش از زخمهای الم خون
خون در زر آهش التماس از تو چراغیم بست که گیتی لباس رنگین من
پوشانده و از شمع لقا سران ماه بزم آرا آب و رنگی بر رخ کار رم آورد نی جس را
رحم کال و در آمده بحکم چاره جویی دستی از لباس خود را پوشیدم و بجا
در لباسش رهنما کنم بیت سررشته بر دوست رشته کش است که پوشیده را لعل در
آتش است عاشق دلخسته چون شرف صحبت مطلوب را دریافت سایه کردار رو
بپیش نهاد و شمع آه را در کلبه سینه زیب افروخت و از شادی چهره کمان ابرو
ان فیلا باز بجا اسا مشغلا از در و در ملالت لا ابالیا و از نقد و زر نشست و از ملالت
موهوم کیفیت حال دگر گفت گشت الاحلال الجزای ان اسرار دو موجب باز گفتم تا که
پرده از روی کار روی آشنا اظهار نمودم که این لباس کی در بر دار دار من
تجارت کرد عصمت نازنینان از ان داستان بهم برآمده بر حوالت از داد
پنهان نمود نظم چه با دست غالب از روی سوی در ست که شاخ نخل را بر بدن
گمر است بس کس برق شتر روی چون اسیح ماه عصاره کس مرده نظر صبح را

از سرای بیرون چون بکوچه رسیدیم اکاح زنش نمیخ در رخ است نظارهٔ دگر
کردیم ها که با پدر و برادر را با کی جستی و در بدمستی دیدیم و دهر فضیحه کنتره خشن
پیامم از کوچه و بام از آن فاحشه بد نام زینت خورده است و الواث بر سر بازی
من از غایت خشم تو با بر ترنج دی جمع لباس ها از تن انجمن بر کندم و از رو
محافت گزیدیم که صفت حمیت غیرت مرغیف جاهل است و رخوت عرق
کنده های اسپ کابل نظم شمع رخصت بهره از صرصر بحر این گذر بستن
افسر القصه بامدت سه سال دیگر ملاقات آنجوان که گلشن عمر را در آغاز بهار
ریحان با مال مهرگان خذلان نخچهٔ اتفاق شفا و بعد از سه سال دیگر او را
بر اسپ کلان نژادی سوار دیدیم که گر دکانه تنش چون کبک اهرا ز دیده
قمر نیر سایهٔ کلف زرد دی فوطقه دراز کمند دو حسن چون بچه درازنت
نیم گریه غنچه از ساعد سهال ربودی ب چو مجنون یکی گیرد قرار اگر الف
کود چهار ریشکو بر بزگان نظار کسه نهند چون که سر آ دار که سر خصم را از زم سازد
ز شم نکون نهند با کهکشن دم جاکر مثنار بر بین و لب بر رو خطر خواطر و کرد
پاسپرورده نورد ولیجهٔ مرا از مشاهده این حال و عسرت سریع الزوال و درد و دشت
قرین وحشت و حیرت کجا شهٔ پیش رفته بر وی سلام کردم چون مرا دید در عهد

یکی از غلامان معتمد بود که در پاسرای مانم بربه که حبق لات بهرد می دارم
ب خوان نعمت گرچه لبریز است از نعمت ولی مهمان شکست بداست
از کباب دل بریس بس چون قدم بسرای وی درون نهادم دیدم
دیرانه که از هر صرصر حیث جعلنا عالیها سافلها سکن روبه و شغال بود جای
همین بعد معمار خیال از رنگ نگارخانه هزار ملک چین گشته و سطر بر که
لکد کوب بارقه حیت و کاغوزه شهر لوط آمده اکنون از فرش و شمع
تجلی دولت غیرت وادی ایمن گو دیده ب ز رالوده و سقف و در کشش
بسوی ارم راه از در روشن تو شاهی آنجا که آرد در رنگ پیکر خورشش
بر نگه عرصه تنگ دیدم چنین بساط مجلس در نهایت تکلف و صفا و آب
خدمت در غایت لطف بود فالیس طبخ را فرمود که طعام در دم گذشت و خود
دم از سر گذشت سرانجام ایام بر آورد که پیر غلامی از جملهٔ عتقای والدم مدتها بود
رهیچ خفته عنقا در زاویه اختفا بام ولیشان روزی بخبر از درم در آمد
مرا در چنان کوهت احوال و شدت احوال مبتلا دید لشن اشک حسرت
نظم بود در آینه همچون حباب خانه عیشش نشان دهد درو دیوار گزیرا آغاز
غلام پس بعد از هفته ماه لبریز بود روزی پای در من سرا نهاد و از غایت مهر

بقعر بیرون بسر درآمده و دندانش بشکست همچون دیرابد الحال دیدم قضا را
از میراث پدر که چون موم از آتش فنا گداخته شود مثقال مرواریدم مانده بود
و استخوان ریزه را در کام همای چون عظام لحد خیزان عرصهٔ زمین بحرص
خلف تو در بر کردی و شیشه بشکسته را در زیر قدم تحمل بست چون سرو
نوبهاری در اهتزاز آوردی بیت درستی از و بافت کن جهان چه دارد ثبات
این شهر ان چون من علم تجربه و لطافت هنر ندارم و در نظم مانند آن سخن
بود لاجرم از آتش خاطر رشتهٔ حفظش را بیان کشیده در معرض بیع بردادم
هزار شوح انکال مرواریدی بیادم آمده قدری بر سر نشسته در سیم و زر ماندن چون
خار در موسم بهار بحرص اهتزاز گشته بیت چاره جز آن نیست پس حکیم نیاز هر دو دست
در آید بنیاز چون از حیات نغمی در بارهٔ خوشامد مونس خود اندیشه گشته
در [illegible] کفر التفات [illegible] کم مکافات [illegible] جان بستن و بر وفق
[illegible] خسته فرصت شه [illegible] از جام جان [illegible] گفتگو
در بیان در [illegible] بیرون کفر البیت نظم جزای بدی چون گو
خوش است [illegible] جان [illegible] در آتش القصه مرا در زر ساخته
در فلان موضع را [illegible] الحق [illegible] که بر [illegible]

نهان مخفی و دیگر من دیگر برادران اطلاعی نیست فرزندان شادان فرحی
عمل مخفی چهار هزار دینار سرخ پیدا شد از آن بر گرفتم و مراسم شکر ایزدی
بجای آوردم پس غلام دانای جهان دیده صحیح زبان گفتم که من تعدد از ارث
که از ارتکاب ملاهی و مناهی اجتناب نموده هر دو دینار را که هنوز از گنج
سکه در زر و ... عظیم و دهان از دست ... بحقیقه رجعت
رسانم و متقلد و قمار باز در نیامیزی و گرنه زر از دست و آب از رو
بریزی و اگر هزار بدان عجز و نیاز در آویزی که جز شعله شماتت مگیری نظم
خشم گشا اگر زر اندیشه است با هوش خود آن چند باشی ارسه و در زر
سنگ خاره و ... نشین دیگر شود درست چنین شیشه شکست من نیز از بیت ...
عمل مخفی دیگر بیع آن مال و ... تعمیر خانهای ویران شده خود ...
و سایر ... از غذه ... دوات ... سوم و دیگر بیع دیگر
و عقار خریدم که از ارتفاعات آن مقنع و بهره مند گردم و دیگر بیع دیگر را
بتاجر کاردان صدق القول ... تجارت ... بیع از آن ...
من رسانیده و ربع خمسه را در ... اهم ... و زر شدت
عسرت دستگیر دیا در مرحله ... بیت ... از دست ... دینار

هر روز به کنار آید اکنون دختر حبیبه از خاندان مجد و عظمت بحباله نکاح در آوردم
و دیگر قول را انقلاب زلف شاهدان قلاب چون طفل ماهی در ربوده مضطراب
پیچکم تو سرمایه جمعیت را دیده اندازی عمارت گران ملک خرابات چون دختر
باشیر انعیاد و فنا همدم و بزم صحبت پیر غلام حقیقت شعار خود کرم منعم اکنون از آن خاطر
چون تو احتیاط طفل باز رسانی که چون با دهقانان کلاه از سر بسبزه از آن
سنبل از کلی متعفن دراز و باتیم بیت اهل بازار ابجد مهر پس از دشمنی هر تو جنگ
ساخت آینه خنجر رنگ پس چون الف نقطه از طفلی بیان کشیده و تو سر در تو نش
از دیگ طعام او بشنت و فرمود مرا از صحن سرا با لب گرسنه بیرون کرده و
سر جاده حیرت دارند که هر که تن مستمند را از لباس عاریت عریان نماید لب
هر پیش السر زن تغافل از شاد دل لقمه خاص او است و هم چنین قصه عمرو
عرآره چون در دین همین خبری صاحب یقین تو نعمت فرح ابراز ندید شاد
مشاهده مکافات بد عمل خویش و نور نعمت منعطف در شهر منتعه شد
ذکر آن مناسب مقام است قصه عمرو حقه و مکافات صاحب الزور سیمع چنین روایت
کنند که دهقان پیشه دریا از مضافات شهر صفاهان صاحب مکنت نام بود و
هر فرد در زمره هم آتش زهی سبب لب عذار که غزال چشم آهو فرش

اللهم ارزقنا

گردون سی مجنون بیابان حیرت باز بحر خار مغیلان در آوردم و مهر بازان
قمار محبت را در شد در حیرت عقیده نقش کشاد آرزو که باز تیز پرواز گوهرش را
طعمه تیز به دل در چنگال از طلب نگاهان ابروی قدر اندازش را هدف
لخت جگر بر ناوک مژه مطلب بیت خونبار پروانه شمع قاتل عاشق و هر طرف افتاده
کشته بی خونبها ابراز در کار عاشقانه ساز کار سر رشته اختیار از دست اهتزازش
گرفته نفقه حیرتش چنان داغ غیرت بر تن سوخت که عبرت آشنا هکانه گوش
و چون بسبب ابتلای علت غیرت و افتقار در نظر همگنان خوار و بیمقدار شد و
معیش از تحصیل وجه معاش و پای جهد بش از طی ملک تلاش کوتاه ماند بیت لحک
عالی الفقر و ما به گذر دست منفیس در دل سینه خو سنگ آسیاست چون روی
طلب گذشت نه که در بزم شاهنشاهی در تنگدستی خود را حال
هر کو نمود دینا چاره دست از کوی نیک بدان وطن باز کشید که تحصیل درم بکه
لامت جام لاله عشرت را از داغ سیاهی تا غار چاره نیست نظم
گفت خاطر قول از حضرتش سر نهاد و تو رسش بالضرورة بعزم سفر بغداد
کمر را با دهان بر افراخت که مگر در ملک غربت آبروی عزت را بر
راه همت جان ریزد و بعضی العصر را بجانوی ولیسد بر مشورت نمود

آن طناز فریبنده از راه مرحمت وی کشته گردن تیغ جفا داد و گفت بیت ز دو
ز تو لطف از ما کرم غضب گهبان و من هم سفر بس نیست راه بر جر [illegible] و با وفا [illegible] را
محمدی چون برقص لعل را آورده در یاد [illegible] چون فلک [illegible] و [illegible]
دم از هر برای زلف تو بخت غزالست [illegible] بیضه رهنما گشت [illegible] شهر بغداد
در گلستانها فرود آمدم که در پای هر نهالش دلی [illegible] دام [illegible] آماده
و در سایه هر درخت [illegible] گر حسرت سبزپوش غم نهاده نظم گلش زیبا [illegible]
از درشتی که باهش چو چنگ عقاب از خم لب سنانهای [illegible] خار او [illegible]
چو شمع برهنه بدست حمایت مرد مسکین بغصه خراب سر [illegible] جهان [illegible]
که نهفت هنوز رسن تاب مژه اش لنگر خواب بدبست آرام [illegible] که
خانمان خراب چشم بر زلف سیه تاب و دهلی خال [illegible] جواب [illegible]
چون شمع بدیده جای [illegible] معجزه [illegible] زنده ملاحت چون [illegible] بر جراحت
زخم داران تیغ جگر شکاف [illegible] مژه چشم [illegible] جوش [illegible] کمند [illegible] نظاره در
کمین صید دلها [illegible] حسرت در زلف [illegible] خویش از مسیح هر جان
مرهم [illegible] آهن دلان کوی حسرت بیت ترکی در غم او شاهدان مصر از زر
کشند از [illegible] کمند بهای [illegible] نگارم [illegible] زنجیر مژگان نهاده

سلسله از زلف خم بهای جمال با [illegible] کشتی و دیده ز سیل طوفان خبر داده [illegible]
از دو پرسید که سبب گریه بی محل چیست مرد در جواب گفت که من [illegible] و گریه [illegible]
دارم و ملک و عالم را [illegible] باد فنا داده در فاجعه عالم را سیلاب [illegible]
گرداب [illegible] انگنده اکنون که شبابم [illegible] و [illegible] مبدل گشته [illegible]
بر [illegible] دل [illegible] سیار [illegible] و در [illegible] بر [illegible] افزودم [illegible]
[illegible] رسیده است [illegible] امیدم [illegible] فرد اگر [illegible]
نیامده ام اندرده [illegible] از این اندیشه [illegible]
که در شهر بغداد جوانان نازک خرام و صیادان فریبنده گسترده دام [illegible]
که خاک در دیده مروت کرده در کمین صید [illegible] دام [illegible] ور خاک گشته [illegible]
جز خاک [illegible] بجز حاصل [illegible] بغداد [illegible] من [illegible]
خاکدان [illegible] از سر گذرد عشق همان [illegible]
اگر هزار [illegible] چو [illegible] خیال [illegible] زلف [illegible] چه [illegible]
[illegible] اگر [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] که دانه [illegible] چون گوهر در صدف [illegible] عزیز دارم [illegible] چون سلسله
در [illegible] القصه اگر [illegible] در [illegible] جنات [illegible]

که گوی سر را اگر چوگان محبت تو پامال داشته، در جنایل صحاری و سواحل بحار غاری

هر شب در سنگ خاره بالین ساز م و از نشتر خار بستر اگر براه حیله قدم سعی می‌نهم

در همان مکان که بو یافت کبد صد عقده چاره می‌گشودم **نظم** دلم هرگز [illegible] غم خسته

چون بکجا [illegible] سر محرمی [illegible] خضاب بمرو ساده لوح بلا از آن [illegible]

[illegible] خون حاصل جمع شد سر در دامن وی گشت و بجواب [illegible] را از جانب [illegible]

جوان ز بهار رخ رعنا گلگون [illegible] خنجر جولان در آورد و یک جلو [illegible]

[illegible] داد [illegible] چون چشمش بر عذار [illegible] شیخ عذار [illegible] خار محبت

بر دلش [illegible] بر زبان که [illegible] **مثنوی** [illegible] که در ره لشکر نشسته

سیلاب [illegible] که [illegible] گل [illegible] بر نوک [illegible] چهره [illegible]

در کشیده مغز [illegible] دست [illegible] عشق را اگر که یک [illegible]

شانه بر [illegible] زلف عنبرین بوی [illegible] آشوب [illegible] روی جهان [illegible]

رخ شاهد [illegible] کند [illegible] از نشتر سرکوان [illegible]

[illegible] لقای آن نهال [illegible]

[illegible] اگر مرا از [illegible] خنک [illegible] هیچ [illegible]

سخت آزاد [illegible] شده ام سازی **مثنوی** [illegible] بیچاره [illegible] بسم [illegible]

نوجوان

ز جولان [illegible] از رکاب خالی کرد [illegible] سرشوهر را بر زمین [illegible] در میان

همچو [illegible] از جای جست و چون شعله بر [illegible] در رفتار [illegible] آمیخته خاک عبرت

دیده [illegible] بخت [illegible] بیچاره از خواب بیدار شد چون حال [illegible] دیده

در چشمش [illegible] رشد [illegible] جمع [illegible] زاری می‌نمود که ای جانان [illegible] **نظم**

ای چاره گر هزار چون من [illegible] لطف تو در میان [illegible] [illegible] چون [illegible]

جاییست که یک چشم زدن [illegible] بعد از آنکه [illegible] مردی در [illegible]

پیمان [illegible] چرا [illegible] قتیله [illegible] تیغ [illegible] خون [illegible]

زنهار [illegible] معرکه جهاد [illegible] شتاب [illegible] برشته [illegible] بگذر

که [illegible] مکافات در [illegible] چهره [illegible] آب [illegible] انتقام

[illegible] **نظم** [illegible] در [illegible] لب [illegible] از [illegible]

کری [illegible] جوان [illegible] گفت [illegible] و ترس [illegible]

این [illegible] حرف [illegible] که هر حرف [illegible] چون [illegible] صرف کردیم [illegible]

باز زمان [illegible] سخن [illegible] و لیدیرش چون [illegible] هزار [illegible]

[illegible] **مثنوی** [illegible] کار که [illegible] عکس زلف [illegible]

سر [illegible] هزار [illegible] جوان [illegible] روی [illegible] نهاده [illegible]

این آن هشتنه کار بود در مشیت حضرت ذو الجلال مفوض شد و به عهدهٔ عنایت
پادشاه عادل منتقم حقیقی است پرا طلب مغز بود و جرح منمود اما چون آن
پاره از راه طمع عذر نرا در راه بیت متقاضی گشته به قضای حاجت او رسیدند آمد
و از قضای بالا شتر زه شیری که شیر در بیشان عید از سطوت صیدش خون
ناب بود بپا سپر راه انتقام گشت از گوشه ظاهر شده سر آن سرکش اهل عناد را
از تن بر کند نظم فتح نوشان بزم غفلت خبر شو آگه ورود تو بیرون شاد را
فلک ستانه می بندد و از عقب سر شان شو هر گریان و نالان سر بر جبال
آهو رسیده خود داشت که ناگاه شعلهٔ طعمه شیر آمد قطعه آتش گران عنتره کز نظرش
آمد کو با هر ما ر موش بنگر سرا انحضرت بیجران چون زبان سوسن بگفت نظم
شکفت اگر به راه روان ملک خطا چون نافه آهو کنار غزالان در ابر
کج نظران چهره حقیقت چون آینه در زنگ نز همت غلط و را بد نظم بیت
ایمن از مکافات اگه بس بر کند سوز از این آتش که دهد را بداغ کیفری
الفصل ان موسلیم هست سیم درجاده امید و بیم هست آنچه از عارج خبر حقیقت
روی نشر نفعد اد نهاد و نباشرح حال خود ازنهاد و ضیع و شریف بر آورد
و در کنج ویرانه مسکن کرده هر روز بر در دلها افتاد که مگر صاحبدلی بر او بخشد

چون قطره گهر دل را به دریا گذار داد رفت و در رو گهر از فیض گشت و انعام
بر سر ره بیت فاقا الحجان آنچه نشر داد که از جهان عجز و شرف است لغرا
و پدرش در کمال غنا و ثروت روزی قصه گذشته را باید نقر بی نقصان
بیان نمود هر یا مروت بلند همش راه طالب آنچه بیچاره را داغ دیده بسخت
و مغرور داشت که پسر دیگری در هر جا آن مرد را بیند که نقش خاطر بیازند
رنج این آزارش را در ازاله رنج در بیند که شربت و بار طبایع منقبض از آلام
غم شست ز رست و صندل الغم این کند بی صاحب صداع جوع را دوای
شربت درد ناکان طمع را چاره کن از شفقت رز هست سکه زر موج آب
پس روزی صبح صادق سعادت از افق دایره طالع آن غریب ممتحن بر دمید
بخدمت آن صاحب مروت رفته آن کرم پیشه خیر اندیش بیدل و درش چنان
غریب خسته که از همه رنجی هست آنچه در عهد عافیت نخست ز لذت بهمه فرج
شدت را که در کام آرزو مندان غریبی است بکام آنچه دریافت و از فیض
نور الیقین بهم پیوند گرد و علم معنی بر دبارست و فرو خوردن زهر
خشم و تحمل در جفای کسی رو ادار ز انتقام از وی قطعه بسند و هر معنی تحمل
شدت و تلخی هر مصیبت باز هر چیز که رو دهد اگر چه صبر و حلم و تحمل

تیغ نگیرند فاما جلال الله جبار و دیگری غیر خدا درست که نسبت با ان جزات
و چون حرکت نفسانیست عبارت از تحلل اجزای لطیفه است از تجاویف اقرب قلب
تیغ نوع است زیرا که حرکت یا از داخل است بخارج یعنی از قلب بتمام اعضای بدن
در بدن یا بالعکس یا از هر جهتی بجهت دیگر علی سبیل التنزل انواع است اگر دفعة بود غضب
و اگر بتدریج باشد فرح و دو نوع دیگر دفعة خوف است و بتدریج غم و نوع ثالث خجلت
و تغیر لون بشره بنحو حمرت یا آنکه بیضاء از صفره متضاد و دراست بر حرکت روح بجهات
مختلفه و حکما بر آنند که حدوث غضب و خوف اسلاف است مهلکات است و خصوص
مزاج اصحاب ضعف را اهل علل که شیرینی قحامت است و غرض از تمهید این مقدمه آنکه
هرگاه ظهور غضب در مظنه هلاک نفس بعید نباشد هر آینه کظم غیظ و دفع سبب این ارتکاب امر
نقیض را صعب باشد حرکت آن را ادخل است و در هلاکت و فنای نفس واز اینجا
معلوم شد که هر که دید مردی ضعیف بدین صفت بعید نباشد در میدان جهاد نفس
سرافراز و یگانه است لهذا حضرت سید المرسلین در باب جهاد نفس فرمود که حالا
رجعنا من الجهاد الاصغر وبقی علیهم الجهاد الاکبر فقیل یا رسول الله ما الجهاد الاکبر قال جهاد النفس
و جهاد نفس کنایه از فرو خوردن خشم است چه نفس اماره که از ازدحام بلا و تشنیعات
جان بر ضرر جنت که منع درازی تقاب غضب زیرا که در ازدحام آن تعجیل عجزه

معین است

معین است و در منع ثانی تعجب تحرک و فردوشان پس معلوم شد که حلم شراز جمله
انسانیست و مرد حلیم بردبار هم در خطر نعمت فرح روح جاودان بعد از تنبه
از دیگر ان خواهد رسید و هم در دنیا بعد از تجرع هر کاس شد مرارت
فرح و فرج خواهد شد چنانکه عمرو بن شهر بپیامبر حلم از حکایت سخاد و سعادت
مامون و میمون آن خلاصی یافت **قصه عمرو بن شهر با مامون علیه ما علیه** صاحب تاریخ جهان‌آرا
کند که مزاج مامون ابن هارون الرشید علیهما اللعنة از عمرو بن شهر که از قبل او
حاکم بغداد بود بنا بر تحریک مهران بزرگ که شیخ خدا در لستان
ابن زیاد لعنة الله علیه خورده بود منحرف شده بود در عهد فضل ابن مروان که
از الطرف شکمه مثل آن رنجه نمی‌باشد از وجوه مدخل حیله دراو ام حکومت
مدعا صحت منعقده باشد بر طریق عرض جلوه دهد و حال هر روز که در سکه خانه و نشر
نقش لیست معیار الهلال شجید **پ** باکی نظران کج است در کار تیغ است علاقه
کج خبردار مرد صبور علم پیشه رضا بقضا داد تن با بلا و از غضب بنا بر حقوق نعمت
علت و در ترقی عهد محبت شرم داشت که دیر او در عقاب اینچنین عقاب
بلکه تا بانه لفظ حکمش را تیر از تن او زنگ نهاد و تا زنده از دلش و در منع مبدا شد
و ارکان خاطرش ان در حضور سموم آزار است و جوهر عهد جاب متاع او

بازار به نظم زیر و زبری گران غنچه شد معلوم که بوی یوسف الفت
مرور سود چون مدتها بر این گذشت عمرو الفراست دریافت که چون قمر
عمر کوتاه است و یوسف کنعان مروت در تنگ چاه لاجرم در اصلاح مادیر
همان تعلل بسبب اشتعال نایره غضب توغل است و فرو رفتن باعث موجب
تحمل بیت تعلل بکار جهان کمتر است که تا خبر را فهما در فقاهت پس
جمع بالتعرف خود را از فرط خشمی که در قلم آورد و میزان مخفوف جز از تو
شد بالخاصه آن تو جمع الاکه منه نامه عتابش بجز بیت صدق داد و ملتمس از تو
اینکه این رقعه را بنظر خلیفه رساند و برات خلاصی از آتش عذاب در بکه خان حامیت
برهید اگه در یوم الحساب نامه معین خود را بدست است مصرع هرچند فرزن
کر بگوید آن به که گفتار کوتاه دل ضعیف ما طاقت دی السوخت با در گفت
چون غرض خلیفه آداب و کوشمال نشست افنای کلک حال پس همان بهتر که
نصف اموال و جهات خود را در فرد دیگر بقلم آورد تا من هر دو را که
لجد اگر نسبت عطوفت در عنایات لشا درهم فرو مبلغ ده هزار دینار را
بنظر همش جلوه داده خط علت از وی بازستانم والا بر اثبات برات
نامه علت را بمهر عطوفتش مزین خواهم ساخت بیت بشنو و صد چشم

باپشما

نام برا بنظاره ناز بوی پیرهن گشته روشن بیت الحزن فصل هر دو فرد را در نهایت
بهبیس خلیفه روی آورد و در آن هنگام که مهر بر دارد محرک مهر صفا گشته
سراسر صلح عمرو را باد وفا سبد آورد و شعله غضب ناموس را به ان صفا و هوا داد
انجمن را از زبان حشمت که مراتب مهر مهر صاحب سرور روشن است که تا بجم
جانرا از حریفان هم پیاله چه بود الله ومیزبان را بمروت را از هم سایه صاحب
وایه چه سرمایه غضب حسرت چندان شیوه غلط در صاحب کرم و تربیت
نعمت و دعوت و در جانب شام کم است که عمرو بسبب اظهار لطف غضب بعلیق
دعوت کافت بیت خلق جهان و زرق حشمت تو در سرست نفس را
بخرد عالم مخرند پس چون خشم بر خشم همان بر فضل افتاد گناه و در
غضب بی زنش را هیچ بیت از منع زبان لعاب کشود عمرو را در عهده
منهم امم که رخش را از رطوبت سازی تو سرش را از رکت کلک چون
سکت که الکه فلک عطوفت چون عروسش سرخ رو داری تخلیت
چون سرو و بوستانش سرسبز نماید بیت سبکروش را که روز شیر بستان
هر روز شده سر گیر که خبر بسته ز راز همان پردن نیاید دیگر
حدت گرگ تا حق از رکت جدا کرد در جواب گفت مرا عرض از مدارا

در پیش همین بچه که صیاد او را چون مسکین با بروتی چون زندان دو عرصه زندگانی را

چون قفس تنگ سازم چشم از حیات بپوشد و تن بمرگ دهد چنانکه آن طوطی

بدین حیله از قفس صیاد و ازادی یافت و صیاد را در بند بلا انداخت

یکی از سبزه زار سبز خطان هندوستان سخن تیغ هندی زبان از جوهر سخن چنین شگفته

رطوطی طاوس زیوری از زیبایی خضر خطی عیسی و خجسته رنگ گفتار چنانه

میرنج مانی لب پر آموخته و در آیینه خانه دیده اهل نظاره از خط شعاعی نقش سبز

بر قلمونه آموخته استاد هنر در تعلیمش سخن گفته با گرمیش داد و داده اعجاز برنگ

ایرانش عجب رنگ کار در آورده که اگر نظاره گوهرش بصورت چینی

هما غلط گفته نظم صورت گری که نقش ترا بر ورق کشید جز نور معنی از نقشش

صورت نبست آینه ساز بدین خوبی او در آینه خانه حسن خطش هان آموخته

دیگر گذار خامه اعجاز از نیک گریان بخت شهد گفتارش ریخته زبان گوهر

ریزه سخن را آب زندگانی خطی هندی سبز خط و بال زمرد گفتارش آیه دار

یکاد که در دیده اهل نظر ان را ظلمت کرد افروده بیت طوطی آینه

روی شد با جمع شیها آن دگر گوش روزی آنکه رسید بیت در تن خاکستر

جهت لطف بیقراری از تنش نهاده و چون با دخل لف برمراد صیاد

در دام

در دام بلا افتاد و چنگ پرواز جان در حلقه دام بلا گرفتار ماند که از وجد

هستی پری در قفس چو ماند بیت ز هر تفحش خوش تر از این قفس

سید هم جان زندگانی بستم نخجیر رشته تاب فلک در بلا از رشته داغش

بر گردن نهاد و خود در کسوت خاکستری ملالش جلوه داد تا بر خاک رسوا

پهلو قمری نشسته و بر گریبان جامه سنجاب چاک آزادی نشسته نظم

خوش بر سر مرهم بست دین لاف بخیر باد درم بست صیاد جلاد خونریز را

آن صید چندان در کشش اضطراب افکنده که در چهره اش فتنه بر خاست

و دامنش از پا در آمد و لیکن او به تن به روش دشمن منع چون تنها از جا بر خواست

دارکند رخمن آستین بر طوطی حرف لغو دست بر بیم خود در ابر دل کوا

شاهد هند را در عرصه قفس چون هندی جگر خوار قصه کباب جگر کرده در بیدا

رخم رد پی تن جگر دار است خود دران بر جگر آتش چه چاره دار که

شاهد غم در کنار است خود در آتش تیغ شهادت خفتن چه علاج نظم دست

ستم ز دل جگر دارم بجز از غم خود دارم چشم بر راه من بود امی

الکی داد لولی کرارم و چون طوطی دلتنگ ازان زنده ان چنگ انداخته

در آینه امید افسرده صورت را نمی بیند و قفس جا کنایش از زردی آن

کی چشم بنا بیمردی خود گفت و عیب ریای همت دل تنگ قطره بر بنا نهد

و فرو رفته جا بفلک در حباب بی بهره موری چه پاید بیت دلم از وسعت

صحرا بتنگ است ز شور قطره ام دریا بتنگ است همانا که در ان تنگنای

بازار اسما کلید را [illegible] در غیب عنقا دید که دلش از بیم دام در قاف

کوه قاف بلکه در چاک کره خاک گنجید مگر روزی از شکاف قفس جنبشش بر [illegible]

فرخنده پیامی نماید که از نکهت سبای نفسش چون نسیم صبا خبر آورد که پرپاد فرش

ملک سلیمان سعادت چو نظاره جهان گشت و سایه گستر تاج ابتهاجش چون

شمع اقبال آفتاب بر آن [illegible] و فروزنده پیام سعادت فرجامش چون نفس

نغمه پرداز ساز [illegible] و سوز [illegible] نظم بیت چشم برای شهر سبا هدهد عاشقان

نسیم صبا است لوای جنون سلامش چون [illegible] در وحشت حجاز با هر زبان

هم زبان القای [illegible] سخن سلیمش چون [illegible] در طینت [illegible] انکار

بیت کو سلیمان و هدهد دولت بهرش آور و تاج فیروزی طوطی [illegible]

در زبان سر عرض حال [illegible] سرش چون نرگس آن [illegible]

بر [illegible] بستان [illegible] قلم و طوطیش [illegible] که نا غم سرای وجود [illegible]

[illegible] بیا در دو [illegible] دلش در تنگنای قفس بکلید [illegible]

کی نغمه

کی نغمه ناشور باجوج سودا بسته سکندر و اعشش آهن سرد گرفته از نداء السر [illegible]

بیا و مراد طلقه بر در زنند نظم از مرد جفا پیشه اثر پیدا کن صاحب نظری

بیت لطف پیدا کن تا چند کنی پریشان خانه صبا دستی که زند حلقه بر [illegible]

کن هدهد پیام گذار چون در جمع طوطیان شرح معالطه [illegible] یکبار

دیده فرو بسته تن بخواب اجل در داده و در زوال مرگ [illegible]

همانا دیده اهل غیرت را از خواب غفلت بیدار کرده و در [illegible] جام

تجربت را از خمار عبرت هشیار ساخت نظم هر سر از این شور خبردار نیست

خفته چه آگاه که بیدار نیست هدهد چون پیام چون گوش همگنان [illegible]

آن کلام شنید نغمه صور قیامت دمید و رعشه حیرتش در رگ [illegible]

افکند [illegible] [illegible] [illegible] از پرواز بالقصه طوطی [illegible]

و چون مرغ [illegible] تیر از ترکش رسیده و در پای [illegible] گفتش [illegible]

طوطی رسید بیت چو تیر اگر چه [illegible] در پای [illegible] گفتش و لیکن [illegible]

[illegible] از ادبار هدهد چون شرح حال را [illegible] آغاز [illegible]

[illegible] معنای معایبه [illegible] دیده فرو بست و تن [illegible]

حال چون عروس حجله قفس را مرده دید و دست از نگار [illegible]

چون مرغ روحش از تنگنای قفس بیرون افکند و چهره بخت را بطپانچه ثمره حیات
منون و طوطی زبان را از نغمت وا بسته و راه پرواز گرفت و بیاران هم نشین گفت
بیت هیچ نیست خبر و لذت وانا است و در دقایق زمانه … و غرض از ایراد
این تمثیل آنکه در هنگام سیرت و زجر و تنبیه ارباب عزت مفاسد بی حد
محتمل است و هرگاه بر تفتیش و تکرار ارباب … و تحکمات بر … قصد
آید چه حاجت بنقص لامت … که از جان بجوشش و در بیم کینه کشتن
و نه از … مشتری مرد سلیم آساید نظم تا چرخ بدزدی کند ایلات
ایام نشاط … خاطر خواهست و آهسته چنان رو که صحرای … چون آمد
شکند دل در راست و خلیفه روی از وی برتافته در عهده محمد بن یزداد مخفف
که چنین درم عمرو را دست بسته و شکسته بکاری و از خانه غضب بیرون آورد
و بکنجه و سیاست آنچه در مدت جمع شده از وی باز ستان و چون خبر
مزاج خلیفه را از … متلون و متغیر دید بهیچگونه اشتباه اموال عمرو را که در
در دفتر قلم آورده بود تشنه نگشت زیرا که اوراق مروت را چون برگ
خزان … دیده و … فتوت را در کشش … بیت
هر زمان که … زین غصه دست و … راه ادب باید بست پس

محمد از جای برجسته و زندان عمرو را از خانه غضب بیرون آورد و گشت بند و بازار …
چنان که هر چند بر … لب که عمرو از عمر … از عمر بیزار شد و چون آب
نمک شکنجه دل عمرو را … که به دندان گرفت عقارب و … ریش …
داری شخصه چون زر زده … و پای عمرو در پیچیده هر یک آنچه …
داشت به رسم مساعده عمرو را دستگیری نموده مبلغ سه هزار دینار سرخ
گرد شد نظم سعی … کره از کار زن چو افتد … مرده است انگار پس
محمد آنچه را گرفته بر فردی قسم کرده با لب خندان بحجره نشست و چون
… زبان در ستایش خود کشاد که ایکه … همین … خلیفه منظور نظر
… مهبط اسرار الهام صمدی … از مبلغ سه هزار
دینار بخدمت رسانیده ام با آنکه فضل … صرف تحصیل نموده
یک درم از … انقلاب سعی چون … بیت
ز من رفت که حوادث بباد و … خون روان گشت در هر بلاد اگر من
خلیفه زمام … امورات … که کفایه … واگذارد در اندک
روزگار خزانه عامری که الحال … از خزانه … عامر است … گنج
باد آورد خسروی گردد که فقیر صاحب گنج … بدرش … کنند

بیت چنان آزرم رنگ بر روی کار * که چیره شود دودمه روزگار * فضل از آن سماع
این کلام لغو التیام هم بر آمد * و هر چه فرد مسعود را که در نعت حشمت بر آن
آدمی و بجهت خلیفه عرض کرده بود بمعاین که محمد رحمه الله در چهره انتقام از عمرو
قبیله بو سهل رسانیده * و چندین زن و مرد و شیخ و شاب را در کسوت
اضطراب سیماب در آتشه بلکه سیم خام از مهب ستایشش شام زعفران رنگ
کشیده * اینک هم برق وهدار ابر صفحه انگار نقش منظوم است نظم آب بقا
در جنب سکندر زحرتش * در زیر دلق اهل تجرد و بی نهان نو مسیح را
ساغر دل و بیدار از زهر کینه جستیم و در آن همیشه ساخته ام و به زبان عقاب
دخشا بر ترش را ستمه خارج آهنگ و دعای به نوا ساخته * هر گاه وصول
نقد داند براحت و عطوفت میسر بود * والبتی از تعذیب و خشونت حلیم
بود نظم گل و صفی طبع انسان و فاسد * بر آتش فتنه نافق از فرو داشت
من بهار عاریه خشم * و غضب بر مزاج خلیفه سابق [illegible] فرود آمد عرض
محمد عاز معاینه و مکابره مینمود که اگر در هر امری شیوه مدارا و مسیحا منظور بود
باشد و نفس اماره همیشه در لگدکوب نفس مطمئنه در آید نزیبا ره زنگ عجب
و حرف از مرات قلوب اهل طغیان و عدوان زایل گردد * و دیگری از علما

سلطان

سلطان در پرسش و الزامش کرده بود * از مهیب امیر خاقانی خائف لعمه شد
بیت فرو [illegible] شیران گرد و ز دشمن دو [illegible] که بستره در کله بجبان [illegible]
و چون مهالحت تسلسل مجادله در ساغر عیش را بجسم زده و مرون لب
بخنده گشوده و گفت هیچ به از آن نیست که بر سر حرف عادت رفته و حرق
افراد سخن آن بخشد ولیه را بر دست همت خود لازم شمرم که هم شما از نزاع
باز رهید و هم عمرو از صداع زاید و وارسته بر سرمایه وجود نعمت عمرو
بازیغنم شمرد * بیت میان بلبل و پروانه بر سر گل و شمع * بخنده گو گل
آتشین سخن کوتاه * پس آن مهر سه نامه سطر رسیم و زر از هم بدرید و از سر تقصیر
عمرو در گذشت و او را بار دیگر بخلعت خلعت [illegible] تشریف سرافراز ساخت
چنانکه یکبار از روی قبول تمرده * محمود جمیع افرادش کرده هم چنین ارا[د]
قصه گفاتش سلیم دل صاحب حلم که بیامن عدل سلطان محمود غزنوی از
جنگ عهد ایران آن ترک پرده در مجلس غلامی رفته به نعمت فرح ابد از
عظم مستعد شد * در همین موضع مناسب مقام است قصه نهاد گفتش گرد در ان جا
در زمان سلطنت سلطان محمود غزنوی که از میامن معدلتش در آن طبع
گرگ را الفت شاخ غزال از پیچ برگند و چنگال غضب شیر را سرین گر

از بهر سری تا در راه سخن کرد که کفش دوزی بنواب سلیم القلب حلیم اللطف کفا
مهر وفا در خانه همسر داشت که برپای دیده های نگار بدیدن کفش ور ق
لاله کران آمدی و با ساقی فوار رسانیدن بساف های اندامش موزه سوسن گرم
نظم زنکه شود باری از الماس و یاقوت چین در خفقان اند و شش دل
لباس حریر گر ترش رنگ مستی را تو بنفشه سرکشش به کلاهی نیخته بکجای انکا کرد
همچو باد در زمانه شد زکمر آید برانش زنند و ملک عصمت آن آهنین حصار در نو بند
ناموس رخنه افکند مرد بیچاره چون پای مقاومت خود را شکسته در حق بیار غنائی
و بر عصمت آن نگار بیگانه داشت و دیده را بکمرک و اکنده است و در نهان
متوجه بارگاه کارآگاه شده بیت بسر اینک چو فتنه های کهنه است رو نگاه
پادشاه کهنه است چون بدر حرکاه آن قبله گاه رسید چون تخت سلطان نش
در آن سلطان از زار سید ار یافت و چنین بحر اللات طالب پس بنیامنش از خط
سر نوشت هر شفق و سعید خبر دار پس مرد بیچاره دیده موج خیز طوفان ز البلاب
گریه داده در زمان همچو حباب خراب و طاقت که نظم بی کمانی
چهارشنبه افتاد کشتی دیده را الطوفان داد و شمه از پرده دوزی چینک
سیرت آن ترک کار قلت بعرض شاه رسانید و دلبرانه مضراب نظم

برفادن

بر فادن تکلم زد که هر گاه کی مهربان و دولت سعادت نو با این دلبری
دزدانه قصد ناموس من نماید چه شود بیت شکی چون ابراهیم خلیل رخ بغارتی
رصلای ناموس ظلمت کرش اهل فرهنگ را کرساخته نظم این بت کر
صد هزار عصیان از هر کنار که بت شکن میت و دست اینه دامن تو برنزاع
تا ازمان که فلک نیلی قبا دامن جامه ستر ریبان زده شاه فرمود تا مار را برای
رفتن بحکمت که آن مدبر را بمراد برسنک تغافل آمد چون تیر ناله بدلم که
باشد پیرا از انکه استماع نماید سمتی بر غام خون آشام تنکاری دارد و دیگر
بدام انتقام بیفکند و این فایده در جهت دلم چون سرو بید تا بر روزگار رفا
باید نظم بصیدگاه محبت بصرفه باز گذارد فریب دانه بر آرد بدام وحشی را
پس آن هنر که فرو داشت منش از انکه رخنه پاک حجاب عصمت سرای تو نماید چند
نفر کیخ نهان کشته و در کمین رعیت نهایی فشاریم اگر بدانکاه عجب بیا
تا بامداد قیامت سر بر ندارد القصه شاه شب زنده دار بعزم قصاص
آن زنده بیدار جمعی سپاه با تیغ انتقام چون شیر دلان مدبر گرفت بر روی
دور حجاب پیشتار نهان کرد نظم بر اهکه دست اجل در رفاقت جم
کمین راچو تیر زنجیر است بکمان آن طناز ز فرشتان صاحب دلانه فهرست لا

در آینهٔ خیال شاهد منود تا آن نگین گوهر گسسته وعده وصول او در آب دیگر داد
باشد که دست کارساز فلک لعب بر تختان سنگ آسی بر تارک رنگ گمرید
دیگر از رنگ آرزو حرفی گوید چون آن شمع شبی مدبر کسبره گاه وعده قدم نهاد شاه از کمین
جنب او لا بعطای سراج و تاج ارمغان نمود گاه اشعال آتش غضب لقب آن عملداران
نگین پاره چنانچه صادقانه سرخ را آتش تب رنگ بیاد داد تا شب یکی شمع زرد بر سیاست
چنان که چون غنچه در زر ذیل لب بر میان و چون افزون آن تا ادب بر دامن اجرا
بر فرق رخنه در رو مقتول نگریست و هم با سم سجده شکر قیام نمود پس قدر آن را
آورد و بیند اطلب نمود و چون شمع شتر تا در بر پایه کعبه دیگر نگران جز و سر که نمود همان
در پاره بدل چادر تخت شاه بر عقب قدم از آن در ابتدا نشست تا رسم مرتب بر عقب
سعادت گشت بیت ز شعر خوش که گشت خاطر شاد و ببطن ز زر شوق نهاد و
مرد بازاری ملازم آسم گزیش دستگیر آری دست بر دو الوفق لطف
لم یزل شاه رعیت پرور که پناه اهل الله شرستان قنوت و پناه بیت و رز ده
و بزبان اهالی عجز سبب عطای نهاشت چراغ و لغایت الترا و غیب تو
قبا مدت خبر شعر رفت از غلط تا اگر صغر افکن از ارباب خرال خبر نهد علی نعم البدل
منیت باز بر سید شاه فرمود سبب عطای سراج و شمع و تاج این بود که چون از قصیده سم

بجگن

چنان که خاطرم خطور کرد که امروز در عهد معدلت و بیان نهار از حرکت شنشه که تو لانه
و پای حجابات در درگاه قفسه نهاد تا بجز فرزندم دیگری شوالدار نمود و دانه طرح
شعله حریف کیمیا بان آن نگارات و قطره سطر نگارست قطعه نیان سر کرده فیکر و جان
نظم زنگ نکند تو در تشنه خلق جهان ز آن بس کیمز را ز هر یک پاره ان جان ز
پس بیشتر چراغ اقدام نموم و قدم بر قدم طلب الرحمن کرد شنه طریق و شین
بعین پایهای چند فرستادم که مبادا در حالت قصاص دیدار سپر کرم آشنا نظم در
عطوف اثر تبت تا به شمع سیاست شسته تا بازو جسمم در اجرای صواب کستی جا
و از هر گوشه صدمت لامت بخند گوشه اله لم از آستین عبرت نجه کنم
شعر جهان را ابو سنگ از آن تا جور که بر سر نهند تاج باد در سر لا جرم چراغ
خاموش کردم بعد از آنکه دل از شغف بیم جسته تا حفظ نمودم که آلحال این امر
بسرم نبوده از آن شکر ابوی بجای وا داشتن و سر که را باعث بجز این نمود که
ارزو نشسته که این حیرانال چون حیران صبا در ورقع سحم بجه ز گشته داین
زرانه بر خوش چون سیمه رعد صقاع سمع جسم را پرده و از افاضت چشم و غضب
اسیدم چنین بخت تا بودم در چمن بعد از غایت آنچه بر داشتم و ظرف صعده را ازین
زلال عیش که بهترین نعمت ست مهیا ساختم و در طلب آب سرد از پا به بکمال در اختم

نظم: راهروان راه چنین رفته اند ٭ راه بجز وی بیقین رفته اند

وقناعت بمعنی در ساختن بشیئ قلیل است از جمیع ما یحتاج

خواه قادر باشد بر کثیر در معاش و یسیر در بسیار و خواه قادر نباشد و این بر دو

گونه مرعی دارد نوع اول کاهی مستحسن است که بحکم فرمان فرمای حرص ذخیره

مال و جمعیت اموال شخص نخبه باشد بلکه از تجار نفس مرعی دارد و قناعت از ... در

در مصارف خیر و بیری در سبیل الله صرف نماید که علیها از ان که ... نخبه

نفس از اضطرار و ذل طمع محفوظ است اما نوع ثانی بر عفو فقر محمود است ...

زیاده اسباب عیش و تنعم و جمع الاشیاء کحقوق الناس و ظلم و سرقت و کسب

محرمات محظوره ممنوع است و هم ذل طمع و ابرام در سوال ... و

دعا از فایده اگر سعی در تحصیل وجه معاش بقدر رسید رسید که اگر کشد بکند از ان

چاره دیگر نیست و کاه تحصیل وجوب میرسد چه از تجار نفس اوام که بحد نفر ...

محمود است اما از تجار ... حیل که در جیب النقطه ... باوجود قدرت بر سعی در

معاش ممنوع است بدانکه بحکم آیات حسان و آیات کلام مجید بانی و جار ...

ینفقون و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و

یتیما و اسیرا و احادیث ... ذره ... در حالت یسر و عسر ... در ...

ودیگر از ان از شدت جوع رهانیدن اشرف صفات حسنه است بزرگی از مردم

خراسان از شقیق بلخی پرسید که در معاش سلوک شما چیست گفت اگر بیابیم بخوریم

و اگر نیابیم صبر میکنیم مرد بزرگ گفت سبحان الله در خراسان سگان را

در این کار شنیده اگر می یابند میخورند و در حالت فقدان صبر میگزرانند شقیق گفت

پس شما در معاش چه میکنید گفت اگر بیابیم میخورانیم و اگر نیابیم شکر میکنیم و اگر

از بزرگی دیگر ... که هر چند فقر ... درمی آورد بالقناعت ... درمی

و شیوه قناعت شرعا و عقلا محمود است اما شرعا بنابر آیات و احادیث که بر خی

از انها سبق ذکر یافت و اما عقلا آنکه زیاده بر ... ضد قناعت است موجب زیادتی

رنج است در تحصیل آن پس قناعت سبب ... راحت خواهد بود و نفس را

سازگار هم در عقبی از شداید عذاب رستگار است و هم در دنیا بنعمت فرح

بعد از شدت ... چنانکه مردم قناعت پیشه بعد از شدت فاقه ...

بنعمت بیکران فایض شدند صاحب رنج ... روایت است که در شهر کوفه بدینی

بدانسته که همراه پای بدامن قناعت پیچیده ... ملک ... خود را

بر کباب جگر در جان رضا پیشه ... اکثر طبایع ... بلطایف ... بعیش

بوده و مشتریان ... معرفه ... مطالب ولیکن با وجود چندین ...

هم چنانکه از حرمت کیسه تهی شد و هم قوت لاابالیش هموار با درگو تهی ب بلبلان

گرچه هوادار گلشند ازین سان لیک بیکس که گرد بدگر از گلزارش ب

چشم از خوشه چینی خرمن جهان همگان چندان که همش شد در بهانه و دیده بودن

کنجد باهمه بار حسن بشنو که بنفشه با ذره آتش سنجد مرد بیچاره از کلفت عیال در ملال

داز رنج کم خوش اطفال چون هلال که بر جاده در خانه و در روش عیال مند

دختر با در معرکه که مرا غش شنیده بار نظم از ضعف خنده برسند شش

مانند کمان پس از کشیدن مرد مینیز از حرف خود چنین حکایت کند که شبی بر

کله همه خود با پریشان ذلت درکشیده منظر هم حرا جفت قرح رسید درح

بیوم و بر بسترادش خواب جگر تنگ شب میشوم که ناگاه شخص حلقه بر در زد چون

بیرون شتافتم اسب سواری دیدم که مرکب دیگر جنیبت داشت پس به رسم

ملاطفت تبلیغ رسالت نمود که ابو اسحق مرا به جانب تو فرستاده است و

حضور تو میجست او گردیدم نظم گرت شورش حاصل و در سر است گلشن دیار

که گلت نو براست چنین از هم دشمن در حجابست تا پای بدامن درکشیده

غایب دلگیر باران رسیده که همچو گلت جامه بر تن چاک باید ترا که بدست تو بنماله

که از پرتو شمع قدومت خانه افروز بزم حضور ب کردم که با حضور تو بر بزم

غم بحضورت پس اتفاق افتاده رودی بصوب مقصود دهاد و هم چون گلشن در ای

در آمدیم جوانان سلیم القلب سخی الطبع مشاهده نمودم که در هم از گوشش چو قطره در

از بتر در گوش شمع و گهر در گوشش چون در قبضه ملاحن وزن گنج برافشان ب

همچو بیان کم گرفتان دستش خنده برلب چو غنچه پیچیدش پس از

گرمی و ملاطفت نموده و در زبان پنبه از حلق صراحی بردن کشیده و در گوش قندیل

از هم جدا با رطل جای داد مجلس از مهتاب و مهتاب شمع گرم گشته نغمه

ملایم نوا از مرغ روح را در قفس پرواز در آورد و نغمه چون از نشاء شراب تلخ بر

طبیعت مستولی گشت سخاوت نگر خنده و هر جان لب گشود ب جانا

ان جام جانم بنهاد که جانم از دشمن دارد بیاد که رنج از غلا کنم بر عمر

زرف تا کنم پس ابو اسحق مبلغی از زر سرخ نزد من نهاد که این وجه را جهت سامان

ما یحتاج فراگیر که بهر اکسیر مفلس سیم سفید کوه گوهر است پس

از در همت از پرتو عالی درهم دار ازدور الحکم الخبز فنون از قبول

العطیه ابا نمودم چندانکه مرد میزبان الحاح و مبالغه نمود که این مبلغ را در کیسه

جای دهم همان همای بلند پرواز کیسه طمع را بر رشته قناعت بسته داشت

که بر خود کم بدامن قناعت زندان سوزد در لب نگاه

دیده انصاف نثار برنشته جهد نکو دیت درگنج قناعت همه کر خاک خورد زرای
پر تشنی لب زلال کی نبود لبرا ز خود در آمدم شرح حال را با نفر و ساز بیان نمودم
و سخن بر انجا رسانیدم که از قیمت بسیلغ معهود تا در وجه بکنید صاحب جواب
نعورت آغاز طیش و اضطراب نمود پس از عمری که مفتح للابواب کار بستگان
زندان عسرت مفتاح فیروزی از جهر کشایش قفل زنگ بسته از در دست هیبا
ساخت نومید بندان طمع زندان کلید مقصد در بر کندن تا آنکه عالم ازحیف اری
بیت نظم چند در لت بر در رت امید و در کنا بیت عمر انداز حرج
آنکاه کی لب ز القصه نوبت دیگر باز ابو اسحق نیز مرا هم بس عقد حاله بضعف بسیلغ
در وجه من مقرر داشت و باز به دستور سابق از قبول آن ابا نمودم و در
من زنجیر رگ کردن استوار نمود علازم امین شدم که اگر بار دیگر جیب الحاج
مستفیض کردم و از قبحت عطای وی ابا نمودم از آن ترانه سازی های افراق
مبنی دینک گشته شاهد طلاق را در بر کیرد و خط فراق انجام کند بیت
گر رسیده کمان کار مرغ آن گلشن که از مصاحب گل بفکر پرداز بت
شد دیکر بار بر رسم معهود آرام که از بهر من فرستاده و مرا طلب
بعد از انبساط ... از کیفیت ...

افاضه در آمده بسیلغ کنم از بالعام من مقرر داشتم از هم اساتکار حیف
عربده جویی شد خوی بی سهر تیزک لشکر در کوی ناطق شد جنگم و لغد ابران
فرمیده در باجشنم و آن زر را از وی فرا گرفتم و لبرای خویش آمدم بیت
مراو ای انسانش چون لاله قرکیه جهت همچو گل کردست پر زر تا شود طوق گردن
دیگر به هر سکه ال از زر و انجان کسی طلب من نباشد و من بران
حال ذکر ساماز بحاج نمودم چون قمر در بیت الشرف از کلف کلفت
و محاق فاقه بر آمدم که روز بروز ایام عیشم در فرحی بود سایه یاس از
اسیدم بر وی دور کوتهی داشت نظم در رون چمن از شوق خیدم جو
بر لب عاشق یکلوه کاهیال تا اکه در اندک مدتی مصاحب عشرت و صحبت
کامرعی شدم که محسود جمیع اقران و غیرت کافه اعیان گشتم اتفاقا روزی
نازنین زادی برق نهاد سوار بودم که با در همراه هم دست در عنان
خر لنگ نهاده رساحت ربع مسکون از میدان و ادرش چون دایره دهان
غنچه تنگ آمده نظم ان را زال با بد بر کبود که گر شانه تنگ
مولد و رکاب از شراع شهر خلقی انبوه دیدم فراهم آمده با زبور سلاح
و آلات حرب بعضی پیاده سواری کمان و برخی تفنگ بازو سان در

بنیرزبا با تیغ آبدار شد و طایفه با شکست مالاتر صید شکار رضه کردن انجمان داشتند

نظم چه سازم با نگاه چشم نازت ، شدم نهاده بسیار است دشمن ، وز آن بر دل حمله

چون ابر شرر زده شاه زردوان بر در سرای خود ایستاده و بکلک تیغ رفع شر آن قوم از جهت خود

ننموده و لیکن چون در آخر رحمه پیاده بود و اسب تو فیق از زیر راکبش برجدا ز منه سنگ

فلک فرزین رفتار رخ شهامت حیره داشت من از یکار رسیدم که چوب

کرفت و کره دیگر همت بر شنیده گفت که این مرد هنر جمعی از کرده قطع الطریق

و دعا است که شبگیر رهزنی کیسه های چشمه ها نهان برآمده است و چگونه برام مکان

تن در نمیداد **بیت** چون نهیب است اگه ز دشمن ز نبون باید ، ما ز و بر دست تیز

بر جای که گفته ایم ، اگر امروز را گرفته امیر عسیران با موسی سر غرش از مشهیان

کرفته انتقام را اگر فتش فرمان الله و مع هذا بر خلاف قصد سری کردن همت را

از طریق بند لایه بیرون برآورده تلقه کیف از او دوار در من چون دیرا پیاده در

میان چنین عهد دیدم عرق چشم در سمحان آمده با خود گفتم رهی که دعا

حار خنین مروت پیشه را در روز عسرت از نعمت خوان و خلعت احسانش

کامکاری محروم بود که خواهش در کنار افتاده است خود را مصاحبه دار

بقیه العمر از کلک طعن فیت شکر هم سر الا بشر اندر موطن **نظم** تنت بر کم از خاک کف

بهره که آن سبزه را بر اکر بهره کرسش تخم گندم دهی ادر جو بهمات دهد

دقت درره پس ورزان از اسب فتنه آمده مرکب بزد دهی بردم و خشم

قلاز کین انجمان در زبان خود راهم رسانید و بر اسب من سوار شده و بکله

چون مرغ از پا چنان دم از انقلاب زد که جز شبغار چیزی در نظر نکرده

نباند حسن چون حال بدین منوال دیدم بر آنکه تیغ من در راه او کشته شدم از جور

ایشان جراحت دلگیر شد و رامی و زر و زر را دست ، مرد درد از دنیا جراحی دار بر

فت **نظم** اگر دولتی صبد از اندر دریغ انجمان تو خوش شدم رخسار تیغ مراد تو

به درشکسته نواهر عبیر بود و چون مراقبت معلوم شد که امیر بود مردان

مروت وده او جمیع عطوفت و حیات ، آن مرحمتش همه درز شیخ

غفران است ، در میان عمر لطش چهر او در اقطار جهان خود را بر دیگ روی

رسانیده آسته هر کفتم و با امیر سعد درهم وار که ملک ما بزه جهان انگیزات

رنگران سخن خوان حقیقت گوهم **نظم** گنم حق نعمت فراموش چنان رخم

غنیه گر خود به بهای خون ، لیس قصه گذشته را از حقوق کرمت و جهان و ی

نبت بخود با التزام معروض داشتم امیر عجب را انحصی مراق طبع آمد گفت

بسیار خوب گفت اگر او را ز بلند کوه ، از این فقیر به گناه چه مرخص امید مرد و مسکین را

سنگ ریزه در سم ابرش جاری گشته بود از بهر همین سبب آمده که مگر گوهر
دریا نورد را از صدف بیرون آورد در پیش سنگ ملامت آمده مگر نشنیده
لیکه هر گاه ابرش سپیدر انظر بر سیاهی بخت فتد در شارع از دبار
فضای چمن در دگرگس نشنید نفرها چشم خود سپید دست از این چمن
بیمار بر که هر گاه شما بر رنج از دو جام چشم از عهده آن مجرم بر نیاید
و مهر حیرت سخن جز نفی چگونه اصطلاح شد هر پس القوم دست از من بر تافتند
و از همچنین کس ستم من نرسید اکنون بکمال رعایت و فراغت اکنات می گذرانم
و هم چنین ایراد قصه انعام منصب بر گشت بند ازین مغیره دمشقی مناسب این
مقام است قصه انعام منصب در بعضی از تواریخ مسطور است که حیث سخای آل بر
رحمت غیر از شعشعه آفتاب فیضشان چمن چار چمن فلک در فیضان نور
حس مشترک بود شنیدم ازین مغیره دمشقی در ایام سعادت ایشان حالی و ثروت
تمام بود و رتبت کامرانی کینه داشت و در اوان عسرت در کمال قناعت
و سازگاری در سندر رضا مسکن بود چنین حکایت کند ابرار انکه سپهر شعله جاه
و همواره کواکب سعد کس را هم آتش وارد و نگار رفته و لاغر را در جواب
جز کس **نظم** از خرم کرده ریش در ساغر حباب است یک گل اهکس این گلستان

سیراب است در صد دگو شمال هم بر تر در آمده در جنب متمیان زنان عسرت
در بند گشته و بحر سخت فقر مرا با بول صدمت نکبت نموده بدین
در مغیلان خذلان انتشر بر کف پای توانم می گشت و باید بر خوان خود
غنیم سخت سنا چار پای استقامت را از طین حربه امانت در دل نشسته
بگلم اذا ضاقت بکم الارض فسیحوا امهات عیال عزم دار السلام بغداد نموده
گشت خاطر دل از حضرم بسر فتاد شورش بغم پس چون در امن اعتبار
اهل و عیال خود را در مسجد جای دادم و خود متوجه بازار شدم که مگر
گشته متاع آبروی مرا که گوهره حیا بر لب انگشتر و بر که هم از شعشعه
خانه از سبزه سر سبز باشد در بند بر **نظم** عسرت ایشان که مراد از شب پریشان
گران بود گفتا هم ز بابا دانه و دام نور ز راه جمعی از اعزه مزین با
و جلیت گرامایه دیدم که بدلالت لازم محتشم نژادی عازم عمارت خوان
زوال گشته های در ظلال استعجال در شدند بخود اندیشیدم که اینان سالت
رحون بحر و خار علو از موج سخا و گرامایه از کرد و خاست اگر قطره بر
لب ان افزایند بدل گفتم که مهمان خوان را در سرای گریبان
بجوب و زبان حیث پس همان بهتر که در دامن در جوع که مدارا

طلای حمو بر قاف اهتمام بند آمد بندی از خوان احسان گر سر بر سیان بنده ام
روانه خردل به شاخ جبال و سنگریزه بر روی قال سپید است به منوار دانگی
بیت خلاف غنی زنده آنست که کم شود که دجله از عدد ابلیک قطره لاغر است هر چند
در اسنگال کلبه طمع را چون کشت خشک سال بباران اندک سر سبزی بنقرابه
ضعیف نگان دار استغنای لقمه را چون نجاله سموم دیده از رشحه قلیلی رای
صاحب خانه پس چون بنجاق جمیع داخل سرای عالی بنا گشتم مجلس ارائه را
بزم دولت بوی دیدم بر دستاده حشمت تکیه زده و جا کرانش بصف گسسته
در انتظار آنکه مجلس آرا اشاره باحضار سراپرده نماید نعیم کی کردن هفت
خوان داوری همت را از خوان نعمت لبریز نماید و سفره دیده کرسنه چیان
الوان بحرها از نعمای حلوای شکر شهد نور فزاید بیت چنان دادن
در ساز نغمه شتاب بکه شهره پرواز کوی کباب انکه که در قرب شان تشنه بغو
باز پرسیدم که نام این میزبان و سبب جمعیت این همه مهمان چیست شنیده در
جواب گفت صاحب ضیافت فضل ابن یحیی برمکی است و زیر هارون الرشید
بجهة تزویج دختری که بواسطه پسر خود خواستگاری دارد بنا بر تاسیس سنت نبوی
تهیه جشن عروسی و لیمه قیام نموده نظم این ره که پیش که نشان سید هر که کس

از فار و دری بخت سراغی و کل نموده پس انبار اصناف انواع اطعمه و اشربه بزم دیگر
از حضار مجلس طبقی پر از سیم رایج و قبالجات املاک و ضیاع و عقار بنهاده
انکه صاحب قبله التصرف الکانه در املاک مزبور در قباله نماید هم چنین بزم دیگر
برجست قباله حواله بمن شد پس حضار مجلس دعای خیر گفته عزم مراجعت نمودند من نیز
مع الرسم حاضر استم ایشان از انقاب نمایم که سر رشته سخن مرا گرفته امر بر توقف
من نمود بیت مرد در مجلس جواب و پرشتاب کمن زهر درد در بر باشد اضطراب
کمن من با خود اندیشیدم که چون فلک کر ساله پر دود از میانه مرا الباقی نیز سخن
کار دیده لاجرم کار در خرمنم بسته و قصد او زینه لقا و دادن از کران حرمت
در کوش صاحب سر خانه و مبخواهد عطیه ارزانی بر استانه باری مرا بر دو فضل
بر دند و ضعف آغاز ملاطفت نمود از من پرسید که از سبایی غریب که نمونه از رشح
اینه دور رنگ نشسته است هر دیده است و عزیز دو از اب فیض عراق عرب بغیب
و دو موج اعتبر بر دیده نظر سخیده ارباب بصیرت که در عالم ناسوت صورت بند
ملک لاهوت معین است در سبب که ظلمت غفلت آب حیوان پیش من
اظهر من الشمس و ابین من الامس است بیت مرد صاحب همتش راجمه کرنش بر نطق
دیت اگر هر ش در آید و در با دجهان بر شتر زیست زرهست بر کوی

که کسی در آنجا و موجب سفر آن ملک پشت‌ها بر دوست ضیعت و انیسه سرکردن مهد آرام

دل بر فاقه و عسرت خود چنان نمودم و سخن بدینجا رسانیدم که اکنون [illegible]

فلان مسجد منتظر مقدم من می‌گردند که نتیجه فوت لا یموت و نفقه [illegible] عیال [illegible]

قیام نمایم بیت در روی خویش رفتن از یاد هر کس که شنید داستانم گفت خود را

دور کرده از هر باب سخن در میان آورد پس که از فلانان خود را پیش خانه

[illegible] حرفی چند در گزارش گفت و آخر از سر گزارش [illegible] بیرون شتافت

چون تا بامداد بر من بگذشت تخفیف [illegible] را از وی دستوری طلبیدم و بر جای عیال

دل به غم از فراغت [illegible] و غم قصه جان [illegible] نشین بیت زبان که همه

در بند عشق‌های دل است [illegible] از تو ای دل [illegible] گفت تو گفتی که

من آن را در مسجد گذاشته‌ام [illegible] خانه خدا است که خوان گستران [illegible]

نعیم در آن [illegible] عالم [illegible] روزی [illegible] روزی او بنده [illegible] کار

مزارع ربیع [illegible] خوشه چین از خرمن [illegible] شده و فارغ نشین که

در هر زمین که [illegible] آن را [illegible] روزی [illegible] هر سر خوان چون

من [illegible] ساخته بیت چرا کشیم [illegible] رزق از کسان منت

و چاره ساز دهر [illegible] روزی [illegible] پس آن شب در خدمتش بسر بردم و روز

دیگر که [illegible] بر خوان لاجورد [illegible] از صحن [illegible] مهر [illegible] بر دوش

و خود [illegible] به مسجد آمدم و در بازار [illegible] علامت [illegible] جلوت [illegible]

در آمد [illegible] رخصت منزل گشتم و فصل چون آثار وضع [illegible] از

قیاس بر خاطرم مشاهده [illegible] فاخر [illegible] که از عمامه [illegible] در دیده [illegible]

[illegible] داشت و در جمله‌ای از فلانان [illegible] که مرا از [illegible] بر پا [illegible] نظم گفت

این پریشان [illegible] اینجا که بود [illegible] مفرش پس [illegible] زرین [illegible]

[illegible] التعظیم و در مرکب سوار شدم و با اتفاق آن [illegible]

گشتم چون خواستم که متوجه [illegible] شوم او مرا [illegible] و دیگر [illegible] پس برای

ما بنیاد [illegible] عرضه داد و [illegible] عمارات عالیه و فرش

[illegible] فاخره و جمیع [illegible] و انواع [illegible]

در [illegible] از ایشان سوال نمودم که شما را به اینجا که آورد

[illegible] کشیده [illegible]

در روز شنبه جمعی [illegible] که به منبر [illegible] و چون قدم بیرون نهادیم

اینجا [illegible]

اسباب [illegible]

بیا به دو شمار را و دیگر در این لباس نه مید **نظم** سخاوت همین است و گنج همین
حاتم چه بر یک تفاوت بین — و نصرت معنی یاری کرد
از سر ارادت و به رضا نه از روی اکراه و اجبار چه نصرت از روی جبر اگر چه
دنیا منیر حال نفس مصیب است فاما در حقیقت مضر حال اوست و مضر حال ملهم است در دنیا
به سبب اعانت ظالم را بر ظلم و معصیت متضمن نفع اخروی نیست که ترتب ثواب بر آن نیست
نفس نتیجه باشد و هر کجا که ترتب ثواب در معارضه خوف منصور است مثل مجبره
شد [illegible] از هر ضرر و مصائب هم و غیره کما قال الله والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا پس نصرت مجبور را در ترتیب ثواب نهایت و نتیجه نصرت منقسم است
بر نوع **نوع اول** نصرت دین اسلام بشیر جهاد در معرکه سلطان غالب [illegible]
بانیان و ابطال مبطلین بنا به دین حق و تقویت ملت اسلام و اعلا از روی
رونق و مدارا و موعظه و تذکره با غلبت و قلع و قمع [illegible] اموال و هدم کنایس و
حرق و غرق اوثان و اصنام ایشان **نوع دویم** نصرت مشرعین دین مبین
تعلیم قرآن و حدیث و مسائل شرعیه و آیین معروف و نهی از منکر **نوع سیم**
نصرت کافه اهل ایمان در انجاح حوایج مشروعه ایشان ببذل اموال و اعانت نفس
مظلومین از ایذا و ظلمه [illegible] دان و تفقد حال فقرا و مساکین و هم چنین [illegible]

لقاح بحریه و بیت المال مثل مساجد و مدارس و خوانق و صوامع و رباطات و قنوات
و حیاض و آثار و قناطر و امثال آنها با کمک و انفاق اموال و غیره در [illegible]
مشروعه از اقسام نصرت است و نتیجه نصرت متوقف بر عنایت و جبر [illegible] در جهان
در عالم غائب را شاید و اگر احدی را هیچ طاقت نیست از جهاد تقاعد نماید و بر او مجبور
سازد و هم چنین نصیحت که در مهلکه و محضه به جهت باشد از هر جهت [illegible] عازم
مهلکه و دیگری قادر بر ازاله آن مهلکه باشد و مضایقه در مال و نفس نماید [illegible] نصرت
جبر بر وی جایز است بلکه جایز شده است و مجبور معاف به اتفاق [illegible] نصرت
در نوع اول و ثانی از ارکان دین است فتارک آن محرومیت [illegible] ایمان
نوع ثالث منتج حصول درجات عالیه و در روضه جنان و وصول دولت و [illegible]
و فرح بعد از شدت در این جهان شخص و [illegible] دیگری که ذلت [illegible] مضر بر دیگران
در [illegible] شد ابد و محن [illegible] نجاتی [illegible] سبب شجاعت و نصرت
با قافله حاج [illegible] **قصه مرد [illegible] از برکت شجاعت**
از دست دزدان [illegible] از ابو علی [illegible] شکسته قاطعان طریق
[illegible]
[illegible]

سیم گشتیم روزی شنیدم که قافله‌ای از مکه بجانب طائف واقف گشته اند شوق زیارت کعبه
معظمه انداز آنجمله با جز خرجها با کنیز جمیله و نوح پنج شش چون شعله آتش از قرینه نقشه دو
سه نفر غلام همراه آن قافله است **نظم** چشم تر چون در تر از آه لب ورد لب پر درد
خوش باشان سفر کرده محبت گوهم مرغ جوانه شیدم کز بن بنگاه عاشق عباد که
چهره و دست و سینه فاتحم هندی نژاد او از خون دری نمای تازه است و در وره
دفتر مظالم از رشته حیات خود در آرزوی شیرازه گراهی است هر چند زود ز شهر
ذرهت غنیمت است که شکار غنیمه در کمین است و بهار زرهت راهزنان نداده است در
آستین **نظم** شادی غنیمت شمر ای نفس که تا دم بجا رد کو بند پس پس بغال
نفر از دلیران چابک سوار و شیران خنجر گذار جمع شده در عقب شتافتیم الکه در
در تهای قطع طریق بر سر ایشان رسیدیم وان جز خرجها را دست بسته جمع مال
جهاتش از کنیز و غلام و اموال و اشتران محمول متصرف شدیم و متعرض مال
دیگران نشدیم پس آب لاله‌ای از قطره هر جای حسنه فریبند نگاری در جشنیم که
گریه‌اش سر افراز شانه بود بر بیت مرد خراب مستر با دیده ...
شیری در کمین ثعالب **بیت** واز دستش سهم دست کوتن چون دندان شیر
شیرین ثعالب چون ما زاین غنیمت که زیره از طرف آمدیم بکرخان صلاح

ده بیم که بنگر اوان نعم جکر او لا است که از رفتن وا ابدای صاحب اهل
در گذشتن نوع راه حجتش نکو بدیم او در دیوان درین باحجه بر کنیز و لیس و دراز
گشته از دو اسش با مرو دیدیم بیچاره را غارت قطع و زاری نمود که چون این نخرها
از غربه اجابت نباشد بنده در حرام دم تیغ نشنم بروی را ستید اگر پیام سعی شما از
ادای مناسک باز نماند امید که در عرفات سعادت مشعر مشعر بر طلوع مهر میرات
کعبه گرد شوراب شده ام از غم این عنصر خرد خیمه زمزم بست ولفظ پیدای
و غم چنین خانه کعبه در لباس ماتم **نظم** مروت همان به که باشد تمام که تا خجه
حلوا است سودای خام و غرض من از اطناب کلام در بنمقام آنکه درین عمر ... چون
من پیاده هر گاه اسب نشاط بجان میدان داوری بطلح دوستم پس چگونه
رخ رعدوب مرعا گذارم اکنون شاه شیوه لطف در حق من مبذول داشته
مرا بجان امان داده اگر ان اسب چوبین عکبرت ذهن را همین باشد ...
که از راه مرعا با زمانم و یک گام بکام ... قطع این بادیه را اقدام کرده **بیت**
شوق سرگرم ره مقصد بکنم در خواب **بیت** بی ... ز انجم ... مرکب ...
بعضی از قبیله و صلاح دران دیدند که چون ما همه اسب و کنیز و غلامان و بر ... تصرف
شدیم از ... بوی که ... صلاح در انست که اسبش را باز داده ... گر

خود را بقافله رساند که دست شکسته وبال گردن است و پای بی جواب رفته بلای
دامن و در جزء عقیده آنکه افعی را زنده کنند اشتن و قلاده از سر شیر خشمگین بردا[شتن]
کار خردمندان نیست اولا و اسب است که دیر او دست شسته ودرین بیابان گرگ
ورود براه اریم اگر در میان پیش بخیری است خطری هم هست که دستش را نمی گرفت
عصا عنایت نشکند الا بهر جهت اگر که حاله هیچ نه اله ازین چه نیست بیت
بر خاک فکند دست پایم بار به که کشته بیرم ازین خنده قمر از منازعه دست برداشته
عاقبت همه را بهاد بدین قرار گرفت که اسب را بر بی زده بیدستی مع بدر چون
باد پا برابر برای آورد و دیگریان هم از تضرع نمود که چون در حق من این حسن لطفی
مرعی داشته اگر بریزست جان کمان کمان و ترکش مرا نیز بازدهید از چند
این لشکر پیر در نهایم چراکه قطع این بیابان بی پیر حیران صاحب منزل نشسته
هر تیرش را خن ستم در رنجه است و دل حجاج از آلت قطع قطاع الطریق رنجه
القصه بصد زاری وابرام کمر ترکش و کمان چوبه را نیز از ایشان بگرفت و در میدان
در تاخت تا بعنان عطف الله ورود بر اسب نشست و بهیات شیر گرسنه قصد طعمه
با جالم رو ضعه رهنوی نظر نمود عطیه کشت ... تا انگر زهر خشم و در ساعت علم حبشی
ظاهر شد و حمرت لون بر چهره و شتاب سوخته آتش آتش قهر برافروخت

پس روی بایشان کرد که ان القوم صاحب ایم شما را چه پرسش حق رساند و اطلاق لعس
حوالگم که با من خیالات عقاب سهام طعمه جگر طالبتم از موج خون شما موج شاخ مرجان
کود و دندان پیکان الماس نشان ارغوان دل هر یک بر بحار
بیت بیادش نگاه کمر از ستر است ولی بد اندیش تیغ سخطات است پس چه جان
هنر که از رطب خاطر اهل و ناموس تو و اموال و عیب مراسلم نمایید و سر از
معرکه قتال بسلامت بیرون برید و الا بذات قهاری که از موجه تیغ قهرش
هنگام تموج آتش داری ایام ذلک و عده تعبیر گنبد و بسته کوه قاف چون
ناف موج کفن بافی نه کوه ابلاک و خبر جزی که از ترکش لشکر نشسته نقص
شکار شما کرده دست و پای هم از دمات سازان ملاف و گزاف دی
سخره اید از طبع غالب شده لب بخنده گشوده بیکدیگر گفتند بالا الگر که در میدان
پرواز چندین شهباز جگر نه عرصه جولان ازاد بسیع دیده و زنان پرنشان طالب در
لکت در چنان با دوزان کلو دمیده بیت جهانی کمند کوش و رنگار
و هر خار تیر تیز تیره دار القصه چنین مبالغه و تهدید خر به پار از دایره تخمه بیرون
هشت لخت ده نفر از قوم بامداد عجله داده ورانه کشتنی تا هفت نفر از
آنجمله راان دلیر دلیر افکن از پا در آورد و پس سر نفر دیگر بر روی حمله کوند مردمان

شیر شکار را بلطایف الحیل و افسون الحرب بسخن غنچه گشاد تا از بسیار و دار از اینگونه
بعموم ما از قوم لر زده تعرض بنده ما شد تا بجز کوتاه عاقبت کار بر همه تنگ شده
دهانه المضیق و ره دست جمیع اموال و اثقال و اسباب تا سوسش باز دادیم
نظم چنان کوشش کنیم در دشت کین که از سم خاره شد عرصه زمین
تا چون نفس مال خود را از تصرف درآورده و دست علاها باز از بند کشوده
گنجینه تیر دیگر که در میان بار پنهان داشته بیرون کرده در ترکش انداخت
و باز سر راه بر ایشان بگرفت که ای اشتغال مقوله جواب ... ده دلان
کار فرصت قوت بازوی مردان از دیده دختری غیرت مردانه بسیار است
چند بد اکنون اگر سلامت نفس و آزادی تن میخواهید یکبارگی از تصرف بار
دست باز دارید و راه سلامت یکی از بسیار بپذیرید و الا غبار رنگ سیاه
شیر شکار را چنان سرگران شمارید که هر عضو تن و دست استخوان خود را
پنجه کرکس و کام همای پندارید بیت چنان بر شما تنگ سازم مجال که
خلوت دل گنجینه خیال از همه به نهایت جناح پروین ... نشیمن ... که زمانه
ده نفر دیگر را مسافر راه عدم ساخت و سر برزند آسیب بروز بسید بس هم
دهراس پر واسیر اکنه بیقین ... ستیم که اگر طریق مخالفت در زمین

جان از دست بسلامت بردیم المضیق و ره بقیه السیف تنگ مرکب خود را بور ...
و جاده ره پر بیابان بازگشتیم و آن شیر دل قوی پنجه بر کبت الغرب از جنگ چند
با خلاص یافت دم از آن روز باز خدای عهد کردم که بقیه العمر و دیگر پیرامون
و قطع طریق نگردم و دیگر چنین ازین مقوله است قصه خلاصی مسافران از
خراسان از چنگ سه نفر دزد نابکار قصه دار رستن مسافران خراسان از دست دزدان
چنین استماع افتادم از راوی خیر سوق داغم عجیب که میرزا محمد حسن اهالی در بدیع
الفطر اصفهان روز چنین نقل کرد از زبان حراجی تائب در مشهد مقدس در ایام
اشتیاق با دو نفر شخصی عهد و پیمان بسته بودیم که اگر چه برگ گردن بند کلاه
و رفع گنجینه بر فرق ما تاج مشعله بر افروزند که جنگ چهد از پا طوق گردن ...
تیغ تارک چه یه ورنه زنیم و اگر همه پر پیکان ازین ما نکنند که خود باز
چون رفته گیاه در زمین ده پای استوار داریم نظم چنان تو گوی ...
دزدان زنگی کشته راهی نفی را روزی در حواله دروازه عراق جوانان
سواری را دیدیم بزیور سلاح آراسته و القصه فاکمک آن سرو زخم بزخم غیرت
خود سر دشت حادثه از عیه ازادش چون بارقه نور از حسن چهره ...
دستور کلی به جوانست از طارق ... چنین شجاع ... از طلیعه زمره ظاهر ... ساز

که محبت بر یافته به ازو خاف دیگران علاقه گسسته به جز خدای قاسمی اسباب

رشد بیا جانب چشم از ایشان پوشیده نظم برادر من به خلاف جهاد بسته چو بیرون

ز فولاد پس ما هر سه تن از نخست قلاده برگرفته سر دنبال آن در شکار چو بالی

هستیم که گر بر ایشان دست یابیم از ره قیل و قال جان ایشان تمتع جمله شتم

کار یکی است که در تخصیص کالای گرانبهای گنج گران آن در ورود آن چاره است

ده دیگر که بزرگ است خطاب تن ... ز دیگر و دل به عشق مردار است آنکه در ره بالا و دود

که چون ز سرای دو در دیگر پرسش ملک غنایت و در دیگر پرسش شاخ بر تاج

دیر ادیدیم ورد در آن گاه بر فرو تکیه داده پس بعد از آن اسم ... گردد

نشستیم نظم روز سیاهی که در آن دم ز قیامت که بازه رنگ این ... بر رخ

مهر ... است چون از ... به ره ستم و ... شاید خویشتن چون لاشه خود ... اورد

افتاده دیده و حریف ... دست را از ... تو فیض جهان ... [illegible]

اندر کری و محبت خود و فرزی از ... دو راه ... و جلوه در کام ... [illegible]

فارغ از نظام ... دست ... بگفت ... امتحان ... [illegible]

تو کنیم که کمان رستم ... از ... است زیرا که از ... اتراک ... [illegible]

که ... من تن فلک زه بر کمان حالیه بسته چون ترکی ... ز ... در میدان

دلاوری

دلاوری ... ز ... سپهر کمان ... دختر او در کشش سحاب ...

چون ... باب قمر ... در خانه ... و بنداره حب جهان ... و بنداره

چو ... سواری ... روز ... جوان ...

... ده ... کرد ... کرده ... چهره کرده ... از ...

گرفته ... ان جلوه ... جا قطع ... جوان ... که ...

آتش آب ... کوی ... ماه ... القوه ... دستی ...

تیغ ... دو دستهاش محکم بر ... نظم ...

... کج ... کلاه ... چهره ... ناگاه ... از ...

... چون ... بهاری ... جهان ... جلوه ...

نظاره ... مهر ... قمر ... از ... تماشایش ...

شهاب ... غضب ... ان ... کاش ... رحم ... عشاق ...

باز ... کمان ... کمر ... سرکشش را در میدان ...

پهلو ... ز ... بی ... آتش ... کنده ...

چون ... چنان ... چون ... آذر ...

... پس ان دختر ... از ... جهان ... کمان ...

اغاز تضرع و زاری نمود که این جوان که اسیر کمند شماتت برادر حقیقی من است بنا بر بودن
نسبت اخوت مرا آن نمی شاید که چون گوسفند مذبوح در برابر عین العین مشاهده نمایم و بلکه
شیشه عیش را چون گرم خرازی در گریش جای دهم و اگر چون در قید وی
کبیل و کهنه شده ام التماس من از شما همین است که سنده از حضور مش
ده روز جری از خود اید تفتیش نماید **نظم** در سنا اد بن ابر روز بجمی
مت از فولاد این یک قطره خونم بهشت از غالب رحم و سوز عش
همین نغزه در اضی شده و در این جانب حجره از همکنان دور نمودیم که از انجا ممکن
[illegible] سانیم و درمیان آن ماده شیر گیر کمان چه حیله برادر را کله دگر گره در
کی وه پنهان هشت زه که خود سه چوبه تیر خدنگ برگرفته بار از زه کمان در
و ابتا زی باد رخود را سوار گشته بر بالای تخته بر آمد **نظم** سر تخته آتش نیز
صنعتم سگار ره زمین گیر چون شیر سنگ مرا رز لیس نغره بر کشید کای ساران
رو به سگار و دندان ازین طعمه که هرمزی ترش سران و دندان شماتت بر کنید
والابزار این نتواند که کاو فوانام و در نگار گاه امانت حرام از اد ش نیز
وهر چوبه تیر تن چون بهرام چوبین شما را راه بسواد عدم نمایم **نظم** چنان
تن بیک چوبه تیر او سوزن تمار و جهان بر حریر بگاه از رفای یار اختر آن

گو رشته رخوت اخفش آمده بیان لطافت تجنیس و عبارات تجنیس بار گشوده هنر
بعضی از حروف لهوی در مخارج کام و زبان بشری بر جا بود که چنان نیز بر
زد که از سبب کو نش چون رشته از سوزن بر دان گفتن جدا به اشباع و فا بعض
ارواح بپر دمیت هر تیر که جست از کمانت چون بند قبا مراد به هلاکت
رفیق و هم چون انغوث تقصیر از هر بهره های صف کام سعی را لست خانه کام
چند فراخ بمند در روی یکجانب حرف لام ممنوع نیرو که تیر خدنگ از کمان جهان
زه ننگ کمان ابروی قد رسا از ترش چنان بر سینه خصم انداخه که چون قطره درنا
فا سینه کشاد **نظم** چنان کو در سینه خصم جا که ازین شد هزار زوبلیس چون
روی ببن چادر بر آمده از تضرع و زاری و سوگواری مقصوم که ای استبار زبادی
کمان ابداز نیک از تو ننگ کشتان آن هر نواده سلطان بوده هم ارا مرا چون
سگ که بر درش در قلاده سگار کشنده متغیر گشتند ابراهیم ادهم شد و الاکر
کی و مصاحب این دو مشوم پیر حقد باد ربودم از کجا **نظم** فرابل کر کنند
بخون مرغ دل سته چه دانه رد کلاز ار کاست دختر بخندید و گفت سگه در شعر
بجز این نیست که چون بوطن باز رسی در مجمع القدس و جا که دستان از هر گو
خرافات سخن کرده از ماجرا آنچه دیده رمزی در میان آوری جمعی بر خند که

زوری در خانه هر باز و با دستی در کفه مرز از و ننهاده اند و الا سپاهی که حل

جان از دشمن بستردن پس حکم کرد و دست برادرش را گشودم و جان از حلقش

سلامت بجستم و عزم راسخ نموده و از آن متوهم شد که در عصر بر امیون و رزدی از

نگردم   مروت معنی بکرامت از روی حسن

شخصی که در حالت عجز باشد و لطف اعم از مروت است چه لطف در صورت عجز هم

متصور است مثل لطف از روی غلط بسبب عشق و محبت بسبب الفت نفس الله

و لهذا پس یا بنا بر غرض و منوی یا با اصرار و اسم از آنکه لطف متصف بعجز باشد

باشد لطف و چنان ستر و فند بنا بر شرط وصول اثر بر ذات نظر لطف لازم

از جان نباید شمرد چه نظر التفات از جمله آثار نافعه است که غرض در ماصدق

واجب باشد و در صاحب مروت تمام سخاوت و شجاعت هر دو شرط است

زیرا که دفع دشمن احسان مربوط بر شجاعت است و دشمن را دوست نمودن موقوف

بر سخاوت چنانکه حسن و حسنین ولات امیر البرره و سالب الکفره اسد الله الغالب

علی ابن ابی طالب علیه السلام نشنیده از سر کرنگی گردت کهنه عهود را بغیر قرینه المعی

در وقت فرار از جنگ عمرو بن عبدود بار باز رهانید و هم چنین حسان شاعر را که بنا بر

عداوت قلبی حضرت سید المرسلین هجو نموده بود و لعطیه جایزه آتش دوست گشته

رسالت ساخت و مرتبت مروت بر سایر صفات حسنه نزد جمهور عقلا باشد

مستجمع صفتین مزبورین و دیگر اوصاف حمیده است مثل عدل و انصاف و رحم

از جمله نبوت حبیب است پس معرف صفت مروت از جمله نفوس کامله است و لیکن

مشروط بانکه تکلم النبوه بالصدق مشتمل بر صدق توجه باشد زیرا که هیچ خصلت

اقبح نیست که عیب دینی و دلیل دیگر بر مرتبت مروت بر صفات دیگر آنکه مروت

ثمره رحم است که ثمره قساوت قلب است قساوت قلب نثمر طعوم از الحرکت بر قدر

ابو عبد الله الحسین و حماله الحطب را برایذای رسول الثقلین اغوا نمود و مرتبت این

بر جمیع قبایح بدیهی است و از نظم کلام مستغنی است پس از تمهید این مقدمات

معلوم شد که مردمی مروت پیشه هم در بعضی مصاعد بر معارج سعادت است

و هم در دنیا مساعد از فیضان نعمت فرج بعد از شدت چنانکه عنصری شاعر

مروت از کنیز غلام شفیق خود که در کمینگاه قصد قدم راسخ داشت و از

سبب غلام بجهنم پیوست قصه غلام و رستن عنصری شاعر از دست غلام او

صاحب تاریخ فرج بعد از شدت چنین روایت کرده است که از شعرای عنصری که در زمان

دولت سلطان محمود غزنوی منصب ملک الشعرا اختصاص داشت و اشعار

متین و قصائد متین از قرب و حامی و یادگار عالم است که در مدح

در ملازمت سلطان کمر بستم و همواره نظم و قصاید می‌بافتم و در مدح ایشان و از اطراف
منعم بودم و از صلات و عطاهای ایشان بهره‌مند می‌گشتم تا آنکه روزی قصیده‌ای غرّا
در مدح یکی از اکابر ملک بعد از انشا منظوم نمودم و معیار طبع و قاد در پی سرودم چون طلای
خرج نظم را بر محک طبع صیرفیان عیار آورده بود و در العیار تقریر تمام عیار یافت
هر جایزه‌ای که از اشراف و اعیان ... آن نظم را بر آن در زر سرخ کند
نظم
آن دفتر برون رفت و دامان سخن پر از گوهر گشت پس غلام او رخساری
سیم و رزر و دو بهار شد تو غیر از نقد رایج در دامن ریخت که هنوز از لقمه‌ای جان گوهر
معتبر اخوان است و بدین وسیله آمیزش نشد گنجینش بهم رسید و گاه گاه بر ضای
او از منعم روزی اطوار ... غلام خزینه‌دار خطیر النوبرش آورده جمیع
چون لب ار ... بر کشید و او چون ... برون آمد مرا از حیرت و
در رحم آمده نهان از غیبش و دانشم و سه بهار را از جمله عطیه ... حکم مردی
در کفش نهادم
نظم
که نهانیست بس بارور که دام بود و تازه در پر شمر چون
برین گذشت غلام خانه‌زاده که از بدو زمن بمیراث رسیده بود با ز غلطه در بعض از
فراق آنجا مرد واد باش داشت و همواره از تاثیر صحبت ایشان بشیوه و الحراش
و بر معاش از ... عاقبت بلغات جمعی از اشقیا تنخواه در میدان قرار گرفته

تا به پیر شدم از غایت ملال که از رو رفت آن هلال حسرت شستم چون ملال بالاجی
جای خیر العذب لب کشودم و دیگر بار از زبان آن ستمکار نمودم
نظم
بلکه اوب جای که ره
کم کند نگر بر تیغ خود نیکم کند و چون حال بر این گذشت بعزم تجارت بار سفر بستم
دیگر منزه بهر بصیر شدم تا آنکه آنچه بصیم از خوان قضا باشد در نقاب ... پیشتر
روزی بر سر چار سوی شهر تنگ نظاره را بچهار سو گذشته بودم که ناگاه چشمم بر هلال
دو ابروی ... من چنان در آن دم از هلال ابروانش ... سهلا کرد ... در جا
نه چنین بر صفحه فلک را هم نهاد
نظم
چون فلک گشت سجده فرسایم بر خود
نهاد بر پایم و شرح معذرت فعل ... هر رشته مویش ... و جز یار از لطفش
و استان پس ... و دلش ... که در کلبه این شهر مسکن گرفته‌ام و مهرورانه ...
از هر حرف آن و ... التماس از تو که نقش قدم ... در ... برای ... چون
شمس شارق بنده خوی ... در خدمت از سر مهر ... بنده باشم و ...
بنده باشم
نظم
بگنبدان کوی بنده خرام و تخم بنده ... غلام ... نهاد
به رغبت ... و چه ... سزا باشد هر چند ... التماس ... جستم التماس
کاش و التماس ... شناسی افزون و افزون ... چون ... بر آن ... در
ترا هم آن گمراه جادو ... آب سحر در کارم کو که چون سحره فرعون ...

در نظرم بلور آورده هرچند از دام حسیبه اش غلامی چشم داده شود به پیش قدمش
تا که طوماری دگر آمیز است از برای خواجی زبر زبان لا باشد **نظم** با هم بسر دو دگر
زکوب سر سم زران که بر همین کنار ارم و گه زیر لب زد الفصه انشعی بر ابراز کرده
بر زران چه رسیده در شاری عیان از مهر دو درایه تر در هر خاص و عام رسیده و روی بود دو ایل
شدم هین قدم بدرون نهادم در سرا از غضب محکم بست که نظرم بر ابر افراز
دلاوران سلح نهاده که زره زن بر یک مشافه بر بر زن نعیان و سنبن بتر بره
هر عاک چون ما ریر کتف نماک **نظم** زنبر با عرق آتش همه چو عقرب بهان
زیر جوشن همه مرهم چو سکر جانم چون تزلزل رعشه مشوش داشت و رعشه جعد
بحرکت عرصه ای ادربیه در کشش همین چشم آن کرکان نه بر خشم بر آن نهاد کشتنی
از اسبان قدم فرا پیش نهاده و سیاه چهره بچاه او بر جا کرد شنم رد پس بخط سلح
لباسم انمونه دلشکسته مضطرب احوال چون غنچه بخون لب و شمال ارکش
طلبان همچو سرعریان گشتم **بیت** آنچه با من غم تو کرد و کرد رسیده با جاره تشنه با
نشناد پس غلام من انصاف و جسارت نمود که ز بهار در کشتن من بهادران بر
والا سر خود را از سر آن این سر قشار چون سره دربار ان فتن بحق نشد و
چون قصد سماش نمود بحکم قتلش را اطلاع داده با سطح عالم در کشش که عهد من علم

نماز صبح مخدوم و به بر پاه بر بر کمرب می فتادم که دست از قبل ما بر حرم
که زبان هر خار بیابان در رد کن بر من گوای دگر گواهی است و در بای عدل
حضرت الهی در روز داد خواهی من کیسه لطف شاهی بزودی بهر زن زنش
زره داران ستیغ جفا مبادا از بر که تیغ مکافات بر بام نعاقب بخید دو عرا
عهد را داد کربوم الحساب میزان نشاید بسنجید **بیت** دولت کرده ز ابتهاج
چون جرس بتهیه کرده بسوز نفس در هنای تظلم و تکلم من مهر اگر دوجدا
صبح الرحه حسن الخلق آواز بر انداخت پس همان که تو همان و رواج سپید من
بودی که دهانت انالم خوان احسانش ذرق تمام یافت من در بیان گریه درآم
و گفتم منم قالب تغیر رسیده و صاحب انعام که ساعی در قتل منست به حقوق آن را
تعقیر مرا در حق من جنبه مبذول بحضرت امروز بیا درش الهی بسکو نهاد نشینه
مجنون من یکی است **نظم** چو از بیات در بافت کنز نظام خود سر سم
نان از چه خام پس انجا امر درساله را رفت و بیان آمده مقرر داشت که دست مرا
از قید گشود و غلام را دست ببندند و کون زود نزد که از رفاقت حرام است ازدیک
آرزو دو بجوش جابر دارسا زند با پیغمبر بلا انام محرم کرسش خود بنوش کرد
پس با من نماز و لطف نمود مجلس از احوال سرگذشت خود تقریر نمود که بدان زوت

خداوندم چون لب پر علف هیچ در صدد زجر و ایذای من نبود بالضروره از روی

فراغت سر بدین کوزه در آورده ام که اگر کوزه ام از آب پر بودن در [illegible]

بهشت در کوزه سر حلقه رندان [illegible] باشم رباعی لب کم [illegible] کباب از تو

دل پر شکایت از [illegible] زر سیم [illegible] ز تو خوب [illegible] ما را پس امیر بمقتضای

احتیاط در مقام توقف فرموده بهندی تمام فرمان داد تا هم آن غلام [illegible] کرام

گوش غلام در برکرد و آنگه مرا از منصب حبس اطلاق نمود و ایشان راه فرار پیش

گرفتند در مکان خود رسیده مراسم شکرگزاری حضرت باری عز شانه قیام

نمودم و هم حسب قصه عجیبه امیر اسمعیل سامان در شهر هرات که بزیور مروت آراسته

مقتضی انتقام است قصه امیر اسمعیل سامانی صاحب تاریخ چنین آورده

در مدت معدلت آل سامان از آن زمان که بر دمان [illegible] سلطنت نظام

در صدف کمش ارباب همتش چون گهر منتشر است اگر کیفیت کرمش [illegible]

بدین لطف غریب که شرذمه از احوال امیر اسمعیل سامان در دو سه [illegible]

رهبر چشمه نوشش بری صاحب نگارستان چنین نقل کرده که بعد از آنکه

[illegible] بر عمرو لیث غالب شد قصه [illegible] ارباب استماع [illegible]

شهر هرات گشت پس در آن [illegible] اقامت [illegible] سپه و سپهر برگ

خورا و در شورش [illegible] دیده [illegible] سر [illegible] بنیاد حیات

نظم درد گنجد سینه با شادی ، خانه عشق [illegible] کس بیک [illegible] جهان بنگر

شاهی از عمر عشرت [illegible] مقید سلسله ملال [illegible] متفق الکلمه زبان برگشودند که تا

شاید که در معمورهٔ [illegible] که [illegible] اما [illegible] متحمل [illegible] شدند که

اگر فقیر [illegible] ادای دو مثقال طلا بیرون آیند دکان های ایشان [illegible] بدیل

[illegible] نقصان پذیرد و در خزانهٔ عامرهٔ شاه جهان پناه دو صد هزار [illegible]

طلا جمع آمد [illegible] تحت [illegible] بالجمله [illegible] دار [illegible] معدلت [illegible] در جواب

گفت که [illegible] عمرو لیث [illegible] مرکب

[illegible] عطار [illegible] ان الدین

[illegible] ساخت [illegible] در عالم خرق عادت [illegible]

[illegible] احوال [illegible] جاحت [illegible] فرا دو چوب [illegible]

[illegible] طاقت صد هزار [illegible] ستون [illegible] در آوردیم [illegible] اگر کرده

آن جا [illegible] که [illegible] عمرو [illegible] ایشان دیگر بار خطاب [illegible]

رسانیدند که [illegible] درجه ملک [illegible] سرایت [illegible] ولایت

[illegible] برد پس [illegible] علف [illegible] سرا

که در غنیمت خانه گذاریم و دست از گنج شایگان باز داریم که صید از بهر قربان

ولیکن سزاوار دربان **نظم** اگر گویم سخن از زر که در میان باشد . شاه جهان

نسق جواب ایشان گفته و زبان از آنکه سر کج گفته که دیگر حرف

از بهر جمعی نشنود و در خیال وادی الکلام داهی پریشان نسازد و چون در

منزل از منازل عرض راه رحل اقامت افکنده شد از مهوشان حرم سرا اسباب

زر به حضور او در کیسهٔ سرخ چیده در شاخ درخت او گذشت چون شعلهٔ لامع بر شجره

طور [illegible] پارهٔ که [illegible] جگر بر مژهٔ عاشق شیدا [illegible] گاه علیها [illegible] اسباب

آمده بجان گشت آن [illegible] را در [illegible] راه اوج گرفت **نظم** [illegible]

دوربین . همه در این دانه [illegible] شاه جمعی از سواران [illegible] رفت

که [illegible] منقار [illegible] عرصهٔ هوا [illegible] سواران [illegible] تمام

اثر آن مرغ در ساحت [illegible] برابری در [illegible] عرصه بر [illegible] شده

آن جنس [illegible] از اسباب [illegible] زر [illegible] افتاد چون

بر از نقطه [illegible] بعض [illegible] در شد نظر شان [illegible] زر و سیم

اجناس و قیمت [illegible] بنظر آمد **نظم** گر [illegible] در بردن [illegible]

ز گردش . از خنده [illegible] گردش [illegible] لها . پس [illegible] نعمت [illegible]

مرغ را بر گرفته در نظر [illegible] داد [illegible] از او [illegible] سکه

بر نقش [illegible] ستان که [illegible] گمان [illegible] الصغیر و الکبیر

روی گرد و بعضی از آن را در [illegible] انعام لشکری [illegible] پاره [illegible]

چاه خزینه ساخت **نظم** تو هیچ گنج منه چون فلک به پاره که در [illegible]

چون [illegible] از مهمانان [illegible] معلوم [illegible] شد که [illegible] خزینه [illegible]

[illegible] از [illegible] جانب [illegible]

[illegible] جنگ دشمن [illegible]

[illegible] که [illegible] زمان [illegible] مستحق [illegible]

[illegible] سعادت [illegible]

[illegible] لطف [illegible] مستحق [illegible]

[illegible]

سخاوت [illegible] مستحق [illegible]

و لهذا حضرت ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام فرموده [illegible]

[illegible] حق [illegible] مستحق [illegible] مردم است که [illegible]

[illegible] مستحق [illegible]

متنعم شود دانسته هر که کار و نعمت حرام آنکه با وجود استحقاق نفس و
عیال بخشد معطی آنکه اگر غیر اینها باشد غیر مستحق خلایق بود اگرچه در بخشیدن [illegible] لیک
باشد و شرط اهم در سخاوت طلب رضای حق است و ابا است کما قال الله تعالی ولا
تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی چه لذتی که سایل را از مرد صاحب نعمت دست دهد
آنهم است و اذیت رنج آن سایل را بدرگاه باشد که حاصل شده از عطای او
کرد و پس از اینکه سخاوت چه نفع مترتب گردد و بذل [illegible] سایل را
بر اطلاع حقیقت بذل حاصل نگردد و نوع اعلای سخاوت آنست الذین ینفقون
اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة ثمره شجاعت را اگرچه اکثر از کمال از سخاوت اهم
دانسته شمرده اند زیرا که شجاعت مستلزم ترک سر و مال است و سخاوت مستلزم
ترک مال فقط و نسبت میانهما عموم و خصوص مطلق و به نظر باشد و الحلیف من ممنوع [illegible]
شجاع مطلق غلبه بر خصم معترض حرب [illegible] پس سخی با وجود علم به تلاف مال و دست
بذل درم می گشاید و شجاع اگر در صورت علم به تلاف نفس اقدام بجنگ
نماید مشهور بشجاعت خواهد بود و اما با ذل علم تلف مال [illegible] زیرا که
در تلف اسراف است پس منشأ صادر در وجوه معاصی و مناهی زیاده بر قدر
استطاعت اما سخاوت باتفاق جمهور ملک محمود و مستحسن است بهتر

مطلق

مطلق آیه کریمه و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و مضمون حدیث
نبوی السخی لا یدخل النار ولو کان کافرا و از خارق عادات مجرد نسبت [illegible]
سخی است و در آن اصابت تجربه هم در آید و حصول نعم و مسرت دنیا [illegible]
چنانکه ذوقی است پس از هر مشی و فرجی [illegible] از هر شدت با تجربه حاصل [illegible]

قصه ابو القاسم بصری

ابو القاسم بصری را باب سخاوت همیشه مفتوح بوده
آورده اند صاحب جامع الحکایات نقل میکند که روزی در مجلس [illegible]
الرشید [illegible] وزیر بود بنفری چیزی ذکر کرد که اکنون در شهر بصره [illegible]
[illegible] ابو القاسم نام رخسار شاهد سخا را بپیرایه عطا چنان آراسته
[illegible] در سفره جود او مانند [illegible] شده در خرمن حسرت [illegible] نوبت زلال سخاوت
[illegible] چون [illegible] رسیده سر گریبان [illegible] کشیده که زر اگر باد [illegible]
بالا برابر رسیده و دریای گوهر اگر بحاجی دهد [illegible] برابر شمرد [illegible]
آن بحر [illegible] سخاوت [illegible] تسلیم [illegible] از [illegible]
که [illegible] سپهر اطلس ساده یافته [illegible] از زر و سیم [illegible]
گذرانیدن [illegible] که [illegible] هر روز [illegible] مقالات فضل [illegible]
از [illegible] بمجلس [illegible] کار بجایی رسید که رشید را [illegible] اندام [illegible]

پیوش آمده است چون بهار و مرغزار با نهایت آن شاخ جنت به جز در آورد و مرغان
این سرو و قصر آینه‌خانه سرش فیروزه گنج باد و سه نفر از خواص عنبر معروف در هرات
مستدل بجهت کشف معقد مجمل بصوب بصره شتابند و بعبارت دیگر کلام را و در آن درد الغرض
بر محک امتحان زنند و میوه این نهال نورس را در آن بوستان‌ها درست
صرف نماید پس نقش غریب پس پرده قضا است که نه شعبده باز را صد چندان
مهره عجب در کام چون اژدها **بیت** صدق و کذب این سخن را باید است آزموده را که
مراد لیس بزرگ است زین چرخ کبود پس هر دو با ساز و برگ سفر بصره را اما دو نجم
باوه سه نفر از غلامان محرم اسرار با سیم تجار از بغداد رهی بصره نهادند و در اندک
منزلی لایق حال برگزیده روز دیگر بعزم زیارت ابوالقاسم روی براه نهادند
و حلقه شوق بر در سرای میزبان کوفتند ابوالقاسم چون برید نسیم پای برهنه استقبال
بیرون از هر گونه لعل و گوهر و سیم و زر نثار مقدم او نمود نفیس بزمی پر رونق و آراسته
در مهره دایره سپهر از آن زمان که دیده نفرش بر مطالعه صنعت روزگار باز نگشاده
مجلسی چنان مشحون آن نفایس و رعایت تکلف ندیده که حوران با قصور قصور جنت
در تماشای حسرت این جنت سر از جیب بیرون کنند **نظم** چه بزمی که دارد جنت
از رخ حسنت ز شوق زینت جنت آدم از کف هشت چو مجلس [illegible] زد و درد

موضوع

دنیای [illegible] چون گرم شد ابوالقاسم در حفظ موضوع [illegible] از نسیم بزم درآورد [illegible]
مرصع برقراز او دی بود هر گاه بران طاوس [illegible] دور بدی گردش [illegible] درآمده [illegible]
سحر بر سر مکان نثار می‌نمودی [illegible] از تماشای آن صورت که هرگز چنان تحفه [illegible]
بر زبر لوح لعابات متعجب شده تحسین منیع لب گشود چون ابوالقاسم میل خاطر
میهمان را بدان سکر غالبه نثار [illegible] دید و در زبان [illegible] که [illegible] از مجلس [illegible]
برد [illegible] نثار [illegible] ملایم بر خاطر گران آمده که مضایقه میزبان میهمان را
در تماشای اسباب مجلس از سر الطاف [illegible] نظر در نظر [illegible]
[illegible] جو [illegible] که [illegible] نظره میهمان [illegible]
[illegible] پس روز دیگر مجلس [illegible] و این انجم [illegible] آراسته غلام
ماه‌جبین با جام زرین در آن بزم ساقی گردید [illegible] که [illegible] سقای
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روح بخشیده [illegible]

چون شاهدان مصر دست بریده حبشه بودی او ملک طاقت خراب نمرگان
ره ملک دل ها خراب رخ از آتش حسن افروخته بهر کس نظر دوخته سوخته
القصه هر بار هارون حکم باخراج انها از مجلس میشود بحرکات بر خاطر هارون
ملایم می آمد پس روز چهارم هارون عذر مهمان نوازی ابو القاسم خواسته
مسکن خود شد چون بمنزل درآمد جمیع اسباب منزل و فرش بزرگی که لایق بود
در سرای خود مهیا دید و طادس زرین با صد غلام و کنیز خورشید مثال را در خانه
متمکن یافت نظم اسب بنا کرده رخت سکندر زحسرتش در زیر بردلش هرلات
بخشم پس اکثر راهی حبس بعد از ابو القاسم بدست هرون داد و مجنون بیرون
و اگر تقصیری در این خدمت و شرایط ضیافت ان مهمان عزیز از این میزبان
بظهور رسیده باشد قلم عفو بر نامه جرم مهم درکشد که هنوز علم بر کلاهی حالاتش
دگر کیخ از رشته بیکانگان بسر گمشت طول مدت باز نشد همین رسم مهمانی است
رهبر کونه تحفه که بنظر پسند مهمان درآید از جوهره نفیس صرف خود بردن کعبه وسر از نظر
عنبر را بردی محرم سیما نیم از این جهت آن همه سبارز مخفی را روز در از مجلس
کرده بمقام میهمان فرستادم که تصرف در مال غیر نفروش بت و دل
بنظاره ما محرم مخفی فرمایند شعر دل زان لب بت مراد دیگر نیاز خواهی

بنگاش

[illegible]

بنگاش اگر خواهی عزیز بودن پس هارون از کثرت محبت و غیرت نشاط
حیرت کرد دیده رسم بلاغ را بر عهده ابن عبد الثلاثی حواله نمود از بصره روی
بصوب بغداد نهاد چون ملازمت خلیفه را دریافت آینه چهره انصاف بصیقل اعتراف
از زنگ الکی صفا بخشید و تصدیق ان فضل فضل از کرم و فضل ابو القاسم
بر سایر انام بیان نمود پس فرمود که از معانی ناشسته نوعی که خاطر بلاغ جهان
تنقیح یابد مع رقم ابالت البصره بجهت ضیفش فرستاد خبر برگ بهره مدار مرز بوستان
زان زر در دست بود از یاد در دستان هنوز ساما ان ارمغان واسباب
در زمین نامه ابالت انجام نیافته بود که منهیان بیت البصره که جریح نام داشت خبر
رو که در کار خود نتوانست کار از دست رفته و جریح را در ایام شد بدی بود ابو الفضل نام
و دگر نقش همیشه در زمره در به فساد بود با خیال کج روش همه
بخصیانت قدم در حاله داشت چون از صورت وقعه آگاه شد گفت هیچ
میت که ابو القاسم را بمجلس خلافت طلب نشسته در جام شراب چنان زهر جانگزا
در کارش کنم که جواب سؤال فردا بروز قیامت حواله کند که والا بهر زار
ولا احب در ملک فنا حلیه فراست دخود بسرعم هنگام را تیغ تیز هنگام فنا را بها
نظم آی بس گزند از سر کوب روزگار سنگ از تفرق حشم گربه دفرق ما

حجره را این راه مستحسن افتاد ابوالقاسم را بضیافت طلب داشتند و قرار بر [illegible]

در شراب نشستن و اهل محفل میهمانان جامی چون اشک ریزان شراب [illegible] دستی

برآمده لب از شراب و لبی برو داشتند تا آنکه در عرق غرق شد و دیده صبوحی [illegible]

سر گرفت و دیده از نظاره فرو بست و مردم را گمان آنکه خاک [illegible]

و کفنش قیام نمودند ابرویش در سر دامنه شد چون سبزه عذار در آمد و شاخ [illegible]

موی که در خضاب ظلام فرو کرد نمود پس از آنکه پاسی از شب در گذشت ابوالقاسم

چنان سکر و طغیان از سر شسته که بجای باز آمد در جامه و کفن و خانه [illegible]

بیش از عهد اجل سرای اهل را تیره و دید شیر گاه خدا به جستن جلاله بنالید

فتح الباب الآن بنداز از مفتح الابواب مسئلت نمود **نظم** خدایا تو یی چاره سازی

همه بندگی و از همه بکبری کرم دست زین موج خیزد ... سیاه و پیش چشم

طوفان خیزد همه زر ز نوای ناله بند زده او ج صعود نموده بود که نسیم عنایت بر شقه

حایه در زیره تباشیر القصه در زی کفن در آن سرا به گشت ابوالقاسم در زمان از جای

جسته تباشیر [illegible] گشت مشتمل بر خرق العادت بخواب بیهوشی در ربود ابوالقاسم

بیهوشی او را محض تیز هوشی خود دانسته در زمان کفن از سر بدر کرده و لباس

آن کفن دزد را پوشیده روی بصحرا نهاد و در اثنای قطع طریق بجمعی از مطربان

طرب بر خورده مهتر آن گروه گفت طریق رفاقت آنست که با ما عهد نمایی

که سر بر آستان باشی و بقیه العمر در سود و زیان و رحمت و رنج شریک باشیم

نصب ساغر هر کجا مجری گاه شهد طرب است و گاه زهر غم و در کیسه هر چه نقد

مدعا گاه افزون است و گاه کم **بیت** شود در هم از قیمت در روزگار [illegible]

چمن و بهار پس ابوالقاسم بنابر مصلحت با ایشان هم عهد شد چمن همه [illegible]

حجره دار را بصبر جمیل جدوان دعای آن گروه اشتهار یافت ابوالفتح بپایه که [illegible]

رسیدند نا گرفته قید سلاسل در او در عشق ابوالفتح است را در یکی از مغازات

جنت بصبر جمیل دستگیر نموده چون خشمش بر ابوالقاسم فتاد از خشم حیات و قبل از یوم

نعیم نمود چون خلیفه حال از زد و بار حیث او را الشیر از بیم رسوا الکلمت ... بند

نظم اگر این راز رازی گشته بجهان نشود قصه بهار فته خزان پس او را

بر سر چو سپرد که در فلان قریه در جامع بر داز داری خطیفت انعقاد بیچ عوض

منظره بهره صلاح و لازمعت نماید پس آن غلام و ساده که بت نفس جام و باده بود

شرط محافظت دیرانیکت رعایت نموده ابوالقاسم نیم شبی علاقه دست بسته را

با تش بر خشته از زمان دام ان او هن البیوت لبیت العنکبوت خلاص یافت

بیت گرچه دارد دام حیله بهر صیادی لیک و دارد او سازد صید را از

پس روی بمطلوب نهر آشفته شب همه شب تا به پا بهر یک تا رامی سپید در شب باد به راه
هر ساعت به پیمانه دیده می پیمود و چون صبح شد بقافله گفتی متاع برخورده که از من
عزم بغداد داشتند مهر لب ان به تو رانا بی نصیب معانی صبح صادق چو نشسته
کافوری دل روشنش از بیان سراغ درباره ابو القاسم مهر به رایانه اظهار نمود دارای
لطف از حال هر شخص و روشن نمود که از کجا در دریا دیده براد و راحله چرا ابو القاسم
در پاسخ گفت که تاجرزاده بودم محترم پدر مرحمت نهادم با مال و خدم چون کاروان
عزم بغداد داشت که ناگاه جمعی از خنجر گذاران راه بر راهی سر راه بر پا کرد فته بودند
غلامانم را الفت رسانیدند و جمیع اموال را بغارت بردند مگر به ستیبان ایشان
تو گفته از من بوان کبر ساخته بود که برجوانم رحم نمود و رشته ستم از لب آن کبوتر حرم
گشودند و تیغ جفای چرخ چنانکه گذشته کنند گر صید کاه ممتنم ازاده کرده اند
قافله بختی را رحم بر حالش آمده کمیت لباس نو در برش پوشانیدند و گفت هم راه
من بیا تا ترا به بغداد رسانم و داد خواه عدالت دران ملک و دشمن اهل سید او ب جوان
منزل دیگر رسیدند قضا را اینان بیابان جنت سواد و عمارت ارم بنیاد اقتاد
و چهان انفصه انکه چرخ رادختری بود در حرم نازکه کمان ابروی قبرانداز از دلها
صید حرم را چون مهره تسبیح به رشته کشیده و کمند گیسوی مردم شکارش آهوی

فتن را

فتن را بگسن شکار دردام کشید غنچه دهد بر چهره چمن باغ دلگشا نگین
باز بستی زرینب و لطفه که هر گاه از بوی عطر خوشبو پرتو طبع نازکش گذر کرده
دماغ روزی چند درین جنت سرا با ساید **نظم** آب و هوای ملک حیات
سازگار هر دشت را هموار هر باغ را گل است در آن ایام دختر با دایه و جوانان
و غلامان در آن تفرج مشغول بودند که قافله در ظاهر گلزار فرود آمد چون خبر
آگهی شد که قافله سکنی از مرز آمده و قافله سالار حسنی در بار دار و لالا از قافله
فرستاد که چند قطعه نفیس بهر در بار و ... که بعد از قبول طبع فهمش را ا
ما به قافله سالار طرف منتخب را مصحوب ابو القاسم بخدمت فرستاد چون دختر
نظر طراز بر طلیعه جمال ابو القاسم که قاسم نعمه حسن و جمال و بر از فراق
منتظر دلش تخت نشسته حسرت از نوعی حسنش قیام نمود چون کار حسینی از
فغان لجالب گفت چنین بعذر برین راز دل خود را اشکار ساخت **نظم**
دل از عاشق است و غم داغ تازه به ابواب تو خوشن است برای
پس کرم کرم ابو القاسم را نزدیک خود خواند از حقیقت حال ... مخفی
ابو القاسم حر است دیده را نمک سرشک نمورش افزود و گفت منم ابو القاسم
بصری که صد چون فغفور چین بهره دارد حسن قطعی چنیرام کاسه بر سر گیرد گشته

اکنون از شدت روزگار کارم بجایی رسیده که تن بخدمت این قافله سالار
که بجز خاک در بار ندارد داده ام · دختر گفت غلامی با این جلالت از غلامی قافله سالار
است بباید پس شخصی نزد قافله سالار فرستاد و گفت که این غلام ارزان گرگنجه بود [illegible]
در برابر خسته ام زنهار سر خود گیر و الا از فتنه ترا بعلت قرب امیر سازم نظم بیت
مداری اگر از طرف دامنش · غم ندارد از هر طرف دست برآن زن · قافله سالار دیگر
مجال دم زدن از محال دید سر خود گرفت و از آن منزل کوچ کرده · بهمان دریافت
که فریب تدبیر را بوچ کرد · الا چون [illegible] دختر شهرت طالب را باغ دیده مقام
صحبت را ظلمت بلبل مست شوق را امر کلبه شاهد [illegible] گاه از نقل لوی
لذت بقا در کام ابوالقاسم ریختی و گاه از زنخ غبغب صعوبی [illegible] جان
حیات [illegible] ابوالقاسم گاه در بستان آن نهال بستان [illegible] فیض
در [illegible] درگاه ما رکیسوی آن فرود زلف اعجاز را به گردن نظارگان گردن گرفتی بیت
مقام امن و [illegible] باده روز عیش · بکوش تا گرفتند از سر [illegible] القسمة [illegible]
در الحرم خالی از غیر روز طرب را شب و شب طرب را بروز می آوردند ·
شمه از احوال [illegible] گوش کن · چون ابوالفتح دیر [illegible] که ابوالقاسم
زنده شده و [illegible] حیله و جهد کرد که [illegible] شده · تا جمعی از سواران

بهبال

بهبال ابوالقاسم بهانه [illegible] آن قافله را گرفته راه پیموده تا بباغ دختر رسید
ابوالقاسم نو رسیده شده بهر دیدن دختر باغ در آمده و دو سه روزی در آنجا
ساکن شده و دختر ابوالقاسم را در حجره پنهان کرد از آنکه [illegible] صحبتش [illegible]
بنابان خود را مجلس [illegible] باید نظم [illegible] شدن [illegible] از جانب
دلست · [illegible] جرم دارد [illegible] هشیار پای بند [illegible] حال دختر [illegible]
شده روزی غافل از عقب دختر در آمدن دختر را در روزنه کاخ ملاحظه حال پدر [illegible]
متلاشی شده پسر را گفت از این غرفه خود را [illegible] · ابوالقاسم
برکنگره غرفه چسپیده از بیم [illegible] که [illegible] دست از کنگره [illegible]
دختر دانست [illegible]
ابوالقاسم را [illegible] گرفت · ابوالقاسم دست از کنگره [illegible]
الحمد · و راه فرار پیش گرفت نظم راه محبت تو با دار کشید [illegible]
چه گو [illegible] · [illegible]
دست و [illegible] گرفت [illegible] دست [illegible] گرفت · از جانب
ختم [illegible] ابوالقاسم شده دختر و دایه را [illegible] گریست · [illegible] کس از عقب
ابوالقاسم بتجسس فرستاد چون شب نزدیک رسیده بود و ظلمت [illegible]

منتظر گشته ابوالقاسم بدست بامداد ابوالقاسم همه راه پیش گرفت و
فرسنگ تا آنکه از سه روز بقریه رسید که مردم آن قریه دکان بقالی داشت
چون مجمع بقال ابوالقاسم را چنان خسته و گرسنه دید بمهربانی قدری زاد آورد
گفت دو سه روزی درینجا ساکن باش تا از رنج راه و گرسنگی برآسایی **نظم**
چند پای هر سر نشتر و خاره زنی چون گهر در بحر جا کن تا در بالا زنی پس ابوالقاسم
صحبت آن پیر بقال را مغتنم دانسته در آن دکان ساکن گردید پس چرخ دو روزی
برنگ نیرنگ داد که ابوالقاسم را این شب بمعوله ... از طریق تردد بیقیاس
دخواز غایت خشم راه بصره پیش گرفت چنین مرد مسیح ایثار را صبح رسانید
بهیئت و عمارت زرینه دختر پرداخت در آن اثنا نظرش بر انگشتری افتاد
که یاقوت رمانی چون لعل بدخشان را موج شراب آب حسرت در گلو چکانید
دو دیده زمرد را چشم افعی از یاد بان برلبش داد چون ناخنش سنگ بیافت
تا بران بنگه که زهر جانگزا هرکه در زیر نگین داشت چنان تا جان در آغاز نشتره میزد
نظم که عصاره زهر از راه دماغش چون روغن از لوله چراغ فرو چکید
هر سنگ رنگ گوهر داد شد زهر و چکید از دماغم دختر و دایه از چنگ می
جسته راه فرار پیش گرفتند و لقمه پر ترازان دیده را در نورد دیده و کف پای

کولاک را بهر خاره و خاره در جنگ داشتند گرسنه و تشنه بسر برگ سبز تشنه
نرم بوده و نعل بر چشمش و کباب منجمد بعد از روزی چند بهمان دکان
بقال رسیدند که ابوالقاسم در آنجا ساکن گشته بود دختر از پس شادی به بدرا ابوالقاسم
داشت جمیع منتخب را فرا موش کرده که جاسوس با زلف لیلید آمد و عتبر بهتر از این
بعالم که رسد بر سر خسته دل بیمار مسیحا نفس القصه سه روزی در آنجا بسر برده دختر
دو سه دانه از عقد گوهر بیرون بقال داده سر راس الانام بهر ایشان بکرایه گرفته روی
بناحیه بغداد و نهادند چنین در شهر درآمدند و در عسکر قرار گرفتند روزی ابوالقاسم
بکوی قصر هارون آمده بهر طرف دیده عبرت بنظاره داشت که ناگاه سر ... آن
گرفت که این تشنه هنرمند را بدوش کرد مطبخ حرم خلیفه برد ابوالقاسم تشنه هنرمند را
بدوش گرفته از شب قصر رسید خوانان و پرستارانش گرد گرفتند ناگاه
چشم کنیز بغیه که در بصره بهار روشن بخشیده بود بر ابوالقاسم افتاد و در زبان آتش
دوست بر سر زد و **ت** چشمش بجای بار افتاد و کنیز بر آتش نار باد فنا
رسیده خوانان فرمودند تا چه روی داد که یکبار چنین برنشئ کنیز گفت دیگر حرمش
برای گرام روز است که ابوالقاسم بن منصور را با خوانان حاضر
نواله خوران جوان آرزو در اطلال دیدن آن بود خوشه خوان ابواب الرحمت

گوهر را

پیشه گشت ان مزارع حاجات را تخم دشنه گل جلوه بر سر نمود ز بس منعم پیشه خار
برده دیش به تحفه آوردی در مطبخ شما ابنا داده هنوز طاوس گشت نعارش پای
از گوش باز نداشته که بهار حالته چنان بر سرش گشته که خون جگر بیمار [illegible]
ز تشنه دگیر منبعه اش دست از طرب بسته که هر بار [illegible] حسک
بر خاسته به بهانه کج نهاد در این که در عالم کون و فساد [illegible]
اسب [illegible] آنها [illegible] گل داغ می [illegible] اعظم اگر ازان [illegible] دیگر [illegible]
معرکه باده حال در معرکه‌ها همچو صبا فراش [illegible] رسیده گفت [illegible]
کارگاه خاطره ترکتازی [illegible] ابوالقاسم را که [illegible] است خبر [illegible]
منتشر است و قصه وفاتش در هر مجلس [illegible] دیگر [illegible] مرده [illegible]
حیات می‌یابند در [illegible] چون الملک [illegible]
کنیز گفت لا والله این جوان ابوالقاسم است اگر [illegible] لعاب [illegible]
نگاه در چشم [illegible] نقش [illegible] غلط فهمید مصرع [illegible] دست [illegible]
دی اگر چه خارم بر جگر [illegible] پس رسیده [illegible] که [illegible]
مقام [illegible] پرسیدند و قصه را معروض سمع او رسانیدند [illegible]
تعجب زیاده شد در آن [illegible] احضار ابوالقاسم فرستاد [illegible] بار

مهار از شناخت و شرح حال او من اوله الی آخره بسمع عزیز [illegible]
[illegible] از عهده تلافی احسان [illegible] در درون آمده [illegible] بصره
[illegible] عزیز [illegible] از عهده [illegible]
[illegible] در عهده [illegible] بصره [illegible]
از بندش جدا [illegible] ذلک تقدیر العزیز العلیم از سوانح غریبه است
قصه [illegible] که در شهر کرمان [illegible]
[illegible] حال [illegible] هر سال [illegible]
[illegible] عزم سفر بغداد [illegible] از دل [illegible] دجله [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] قضا را در [illegible] بغداد [illegible]
جمعی از [illegible] زخم [illegible] مضراب [illegible]
[illegible] که [illegible] جمعی از [illegible]
سنگدل رهزنان [illegible] بر سر راه [illegible]
[illegible] داغ حسرت [illegible] زخم [illegible] عذاب [illegible]
داشت [illegible] بر سر راه [illegible] نظاره [illegible]
مردان راه مروت [illegible] از قضا روزی سعد بغداد که در آن عصر [illegible]

ارزنج نقد به است در خفقان زلزال بقیه عرصه مهر زن از دو فور اسباب بحمت به من
فرو برد نه
در شرع تحکمت حیله او به تسبیح الیه از نقد جمعیت مینوا و منوای [illegible] اسباب [illegible] ابتدا
نظم دلش از رنج مینوا ازاره نشد از شرح جوهر جنس دل ره سعد [illegible]
در جسم آمده پر ساز شر کهن نهاد و در نیاز شر دل را آتش التیام
وا داد او را وی لطف نیاز اش برد نهر زخم مرا لالت رحم پر یش آورد
والوانع لطف دریا وی مرحمی داشت که تیمار دل غریبان زکره دل وارست
در تیمار خسته دلان نوعی زنج بیماری و چون طیفور را آن الجمله رنج [illegible]
در آمده سعد احوال است [illegible] و مراکب سکن دریا با پرسید طیفور را انم
آنکه با همه چندین مدت مسکن در بر زبان خود را در نظر در مرد حقیر با ارعنا
رباعی سالها هیچ و با خواندیشید گو لاف هر فتح کلید نزد هر کس [illegible]
آن بست [illegible] و دروغ شیرین است پس چهره کلام [illegible] عزا آب و رنگ
از غازه دروغ [illegible] در میدان داوری چوگان لاف بر گوی [illegible]
سخنوری زد که اهل از ملک خراسان است و هر روم را نام خلاصه شاید ز کردر [illegible]
چندان در سینه مهر معارف جسته که از تنگ مکان سکه را در ساحت دینار [illegible]
[illegible] نه زوال و همانش چندان در حجره [illegible] نهفته که بر سر دیده راه [illegible]

ارزانم

گم گشته بیت در سی گرنساره افزون است بارجاز های کردن [illegible]
لا نه حج بیت الله الحرام عرفت شهر بغداد موسوم نجمت نام چون ای تو [illegible] زنجیر
ادبار شعید بو جعفر از کربلائی زرشته بازار در خمه کرد در غلام را قصد جان [illegible]
هم [illegible] بر غربان [illegible] هما که جان سر و دیده بعینه که [illegible] گم گشته
پس سعد را آن مهره سلیمان گوهر گرانمایه در نظر آمده گرفته محبت او از کرم [illegible]
دوا مهر را از زم حب آب و رنگ تازه داده روزی سعد طیفور را در مجلس خلوت
طلبید گفت دیده جهان هم جدا از جهان [illegible] بیقرار [illegible] احوال
نوبت است که بعقد با او را داده خود در آورده ام و آن جانب بصیرت [illegible] گهر از
قذف و اخی از صدف [illegible] طلاق [illegible] جمعیت [illegible] در عقد با ز رجوع منع
چون از شرع [illegible] تزویج آن زن بر وی حرام است بیت شنو تا که
حقیقت مرد دیگر [illegible] بیگانه [illegible] شوهر و هر چند استفهام [illegible] کفری
مناسب حال [illegible] کم [illegible] باشد [illegible]
بجز این شوهر [illegible] دیگر [illegible] تزویج [illegible] محلل [illegible] شرعی [illegible]
آن بر جب صحیح است پس صلاح در آن دیده ام که [illegible] دختر را بعقد
نکاح تو در آورم [illegible] صباح [illegible] صیغه طلاق

رسم فراق در میان افکنی پس مهر سکوت بر لب زده خرمی براه دیده جهد رسول

راز نگرفته نزد هر رسنی که خود مراد برسی و مرام بر خود سازی نظم پس آن هم

خرمی رهست زره‌نماها کیستم اهست تا رسانند ترا البوی پیر العقد را زبان

بر طیفور همی را فوز عظیم دانسته دل برضا دادن انقیاد داده آنگاه سعد ابن

فرزند را العقد طیفور را در آورد و دام شوق بر آتش خفته فرزند طیفور که گل آرزو

به نیش خار و منع باغبان را در کنار بر بسته و بهار عشرت او گل

چیدن خود گفت که اگر چون اینها خارم بر آتش نشنید که خیال تیر مژگانت از

کف دل نگذارم و اگر همه سنگ اهرمن عقوبتم بر سر گردد که رخت از کوی

سوزش عشقت بیرون نکشم نظم اهرم هست خاک راه تو باد و تنم فرش

جلوه‌گاه تو باد دختر چون از سلوک این غم بی در سیلاب غم و اشک دل خود

را بکینه در شر چه پیچ ستم دل مهر نزد داد و ابسته آنچه ازین [illegible]

پس نجر بعهد محبت ار رشته پاره ابیم در رسالت پیام داد و چون [illegible]

سعد محرم نزد طیفور فرستاده بود ما را طلاق دختر ممنوع مرد و طلاق [illegible]

دشمن گفت حاشا و کلا چنین بشوق [illegible] که از [illegible]

[illegible] اگر ابر چشم [illegible]

برلا

ترک سر راست حفظ نکاح امر زوجین خود را چو طلاق داده است ارجه دل

غم فراق نهم در صدر در آب کم زکن همچو سعدم غلام سبب پس نخست

قضا چنین کو هر کیش بهار رست آمده ام که مثلش چون سها [illegible] زهره

تا به دهر جهان چون مهر [illegible] بر نصف النهار [illegible] دیگر مراتب

به هر طلاق و رحم و [illegible] فراق نهم سعد را از [illegible] خاروار

انگند و [illegible] شعله در دلان [illegible] که زنهار [illegible] رسان [illegible]

از دل برکن [illegible] بیت کس حسن [illegible]

[illegible]

[illegible]

عتاب [illegible] طیفور [illegible] در پرده سر کرد که چه تکلف [illegible]

وفا بعهد [illegible] نغمه خارج آهنگ [illegible] که چون تو مجهول [illegible]

تاب سطوت [illegible] از [illegible] الوزر روشن [illegible]

زود [illegible] ایقاع طلاق [illegible] خود [illegible] طلاق [illegible]

[illegible] دختر سعد [illegible] چون زال [illegible] که در عقد [illegible]

نظم [illegible] طیفور گفت [illegible]

قصه خود را مفصل بیان نمود که مرد سوداگرم و الحال از شهر کرمان آمده‌ام پس قصه مهر و سعد را
و دختر خود را بعقد وی در آوردن شرط آنکه روز دیگر او را طلاق گوید دست بمهر و دختر وی
لبش و لافهای دروغ که پدرم صاحب چندین اسباب و تجملات است و عهد پدر رفت
قاضی بجهل یوم دادن و کمال از انجمله بخود باقی ماندن جمله را تفصیل داد
نمود بیت قصه خویشتن بهر نطقی جملگی را گفت با غلطی همانا بخواری جهل و عده
چهار روز در میان نهادم و بیرون چون شمع زبان را که چون گوهر عرضش پیرایه ابلیس
بس بود لباس کذب زطاف بپوشانیده چون صبح کاذبش بدروغ بیفروغ
جلوه داده‌ام اکنون لایم حضار طلاق دیگر آن فراق نزدیک شده مرا او را ق
اضطراب در تب و تاب می اگر یک شب قدم قلاب گیسوی آن شغبه سری کند
کوی من خوبه بسیم طلاب اله شرمه دلم از آن هم ورق دختر گل پیاده همرکان و دیده‌ورا کنم
استشمام رایحه غنچه لبش تمام بهره ام چون خار مغیلان لخت دل برسنان زنم
بیت بدوست خوشی میسرم نیست این لاف زغیر با برم نیست که من بر سرش
با شیره جان انچه چگونه خود را بجام زهر فراقش تلخ دهم و خیال خون ریزش از رگ
دل من رخت لله حسنه کدام دست و دل رخت از این سرا بر نیم که خشم
راه انتظار میزاد چهار است بد انم چاره ام هست و شربت درمان و شفا عانه کرد

چشم

خلیفه اگرچه بظاهر چندان التفاتی نکرده بسخن دیگر در میان آورد فاما در ساعت
صوا بنمای زمین تقریر غریب مجلس در او در دل عزیز اش دعای خیر گفته و از مجلس
بیرون رفت بیت گرچه نشد دم نزد در برابر او گشت دل خلیفه لبیک یار او
چون خلیفه بدولتسرای خود در آن شب داخل شد در زمان میر ساباط را بمجلس خلوت
طلب و فرمان داد و مقرر فرمود و در همین شب خوانچه جبر لالای سرای که در نظر هم
غریب است لباس مسافران پوشانیده یک قطار از شتران زاغ چشم کوه کوهان
مزین کل مهار زرکمین انتخاب نمود جمیع را از قماش خطای مثل اطلس و کمخای مخمل
و دیباجه مملو نمود هنگام طلوع آفتاب از دروازه ملک جسم لشهر درآورد و در راه
همه جا سراغ خانه سعد کرده چون برد خانه وی رسیدند اسمه که خلیفه از زبان جمالیه بنا بود
بخلیفه بغداد فرستاده بطیفور نامی خود باز آن همه را تقدیم خلیفه برده مضمون نامه که درز
دلبندم طیفور که دیده جهان بینم به دیدارش روشن دیده بود دور بود و ازا او
حج بیت الله متوجه گردید را جیر ارز حرمان فارت اسش نحو الهید واز حالات
با برکه روی وطن مزار دم چشم جشنه و دران این تحفه را در ساحه عام
حج بود بیر رحلت خانه دهه رسم تعقد در حق این ذره بمقدار عمر سید ات
نظم بنده را بود ذره پرور شاه تا توان فرده ام پناه رجا از لطف او خرد

نظر خورشید فر خلیفه اگه در تجسس احوال او گردیده این ارمغان مطلب را عزم
دارند که صرف احتیاج خود نمایند بر بودی شرح این عده دو گرده در پیش ایشان
لعل ارباب النهاب نیز به فرقش نثار دارد و روز دیگر که جهانگیر جهاز سپهر
زرین مهر بپای لب نشسته قافله انجم را با کم منع لالای شهر یک شهران اورا
متاع را سراغ جویان بدر خانه طیفور رسانید طیفور را مژده داد که چه فارغ نشسته بیرون
ای و نظاره کن که پدرت چند گشتی دریای خاک را سیر داد و مراد و آرزو
بهر تو درستاد خلاصه شاپور بکران اسباب که بهر شمار در آن نشانت
طیفور اغلاط مغیر را حمل بر تجربه در سحر انمونه چون بر جبین العین حال جمال و جلال را
بدید دلش در کوه حیرت نشسته با خود گفت همانا با غلط آشیران حرم دل جمال
چون باقه لیلی سایه بر بیرون مجنون انداخته و مرادم را به غلط آشنا دیگری
بر خجالت ساخته و الا امر اکرام پدر رقعه غمخوار دریغ است که در کام نخم شهد مودت
بریزد و چنین نواله چرب در دهان امیدم گذارد و آخر که داغ شماتت دنیا
داغ سابق شده و در خجالت برانده کهن تا باق آمد نظم و در دم بار از دو
دیگر شد کار به تو لیک بر تر شده در این فکر و خیال عالم داشت که ناگاه
خلاصه عنبرین مشک مخمره را کاغش کو تابی نشر باز طیفور در افتاد و گره ساخته

درکار

درکار خلاصه دل رحت کرده و شرح بر زید در اسرار ان خستگی طیفور را همچو فرد در دل حسرت
ماند بجز سکوت هیچ گوید دم بر نتوانست زد پس متاع ارمغانات را تسلیم دو خدام
کمترین خلاصه شاپور را مطالعه و رسانید و از آنجا عزم دار الخلافه کرده لاجرم
در آمد طیفور بحر در دریک سوالات و ورا احتمال را اکرم چون شش
و یاران حوشینه از عقد بر در کاشانه اش گرفتند و از برد اشتند و در بقیه
الف رفیه شرف نو بار اسحر ملک محبت منوّر شده سیر اسرار با آشنا ساخته نزار عقله
بزم محبت ساخته ایم نظم اشک بریزد که باره شستیم محبت نزد و ره دل
در بیم طیفور گفت مرحبا در انید و بچشم عبرت از خوارق حالات امری عجب
ملاحظه نماید که زنانه شعبده باز نقش سحر بر آب نقشه که دست اعجاز از وی
چون دست چنار از بار ده مرکان در آستین خذلان در خزینه جهن قصه ایمان
منو و خلیفه گفت بیسر افزوش امر لا اله الا الله را ابر بر گشتش تا ترس از دولت بیاد
در جنت لطف صمد برافتاد به ساز از نخشش جنه بلا جشن رنج نه زمین چه خلیفه با عنایی
بسر برده بهر که نیلش سید او نگاه و عمارت خیره برگفته از سر ایش بیرون شد زود دیگر
در سپهر شعبده چندین مهره سحاب عمر انجم را در حقه فیروزه نهان کرده مهر نیز
چون عصای موسی در دانه سحره گر اکب ساخت نظم صبح چون آتش دستبار

نام را داد و برنظاره؛ خواجه سعد از خفیف اصفهان و سفارش او بخلیفه و دوران
رفتن گشتی پیچا با بر دوست و پای طیفور افتاده رو در برقامت ... میوه؛ او و بهای
بالقدم را بسید عفران با چهره زعفرانا هم زبان سخن ایست؛ و طیفور بارا بان کسید ...
سرای لا تثریب علیکم الیوم بود؛ الکه ... عنی ... خلیفه جمعی از خواص معتبر با بسیاط
... شناخته؛ ابرش برق رفتار ماسون نورد را با زین مرصع و ستام مقطع
جهة طیفور حاضر گفته؛ پیام گذاری خلیفه بجای آورد و طیفور را ببارگاه حشمت پناهی
دلالت نمود؛ خواجه طیفور را طلب کرد؛ روز عرض ... بیم شب کرد؛ طیفور
بادب ... بین الطرفین ... و بیم ... خلیفه سوار شده؛ از عالی ... طرف
قتلگاه را از سر بارگاه شور محشر را از حضور خلیفه هفت کشور داد و ... است؛
چون ... ستم بر جای افتاد؛ و در نظر سعد و همگنان ... لطف و تفقد ...
که در بهدت که در شهر بغداد مقام داشتی چرا جانب ما را فروگذاشتی و در راستی ...
... خوانده شاپور را پدر خوانده ام؛ پس چون ... برادری اگر نه در خلال ...
... از حال تو غافل ... ام؛ اگر نه غافل ... در شرائط ... دوستان
مهمان ما باشی؛ شنیدم که ... اگر در شرائط ... چو با اکمل ...
سعد اکبر است؛ و اگر از ... خاطر نشسته؛ بازگو تا چون ...

در رنگ که در شام ننظم سعد گوید دختری بزاد؛ ... که ...
دلاور؛ ... را اگر ... بکرد؛ بازگو تا کنم ... ؛ سعد چون خطاب ...
از خلیفه شنید؛ بیان ... صورت ... صفا گرفت؛ طیفور از غایت
حیرت و ... در یافت که بار ... خلیفه بود که چون کوکب ...
... از مشرق دولت طالع گشته؛ پس ... بار از دعا ... خلوت شد ...
روز که محرم ... جا نماند؛ خلیفه طیفور را نزدیک تر طلبید؛ گفت ...
... مهمان ... بزم ... ؛ و پدر مهربان امروز ... شاپور ...
... بیاد ... ؛ ... گفت ... ؛ ... که با تو ... این ...
خفیف اصفهان نام دارد؛ اگر چه ... گریبان ... ؛ ... از ملک کرمان
... کرمان ... ؛ مردی در ملک ... شاپور است؛ ...
... طیفور ... جمعیت ... و ... دل ... است؛ ...
مسکن ... لیس ... ملک ... کو؛ ... جهان در ملک ...
... جان ... ننظم ... شهر ... است؛ ... ملک و مال ...
... ؛ ... از کار؛ ... از احوال ...
این ... ؛ و دختر را ... غلام ... ازین ملک بیرون ...

و برعکس آن صحیح نیست که دست حاجت به دشمن که چنان که مرعی است و گفته اند که
میدان فرصت پس ظهور خلیفه را دعا بر زبان گفتند با سامان تمام رد بر این معنی که نهاد
کرامت معنی قصد نیکی کردن است مطابق اندیشه
صاحب صحبت با شخص مخالف را طلب او است مطابق و واقع شود بر حسب
و چون در قصد نیکی فرصت محض غلط است و مضمون از شاید بر یاد در عرض فاسد است
و صاحب صحبت را بر سبیل که با وجه استحقاق مبدء فاعلیت شود و طوبی مرتبه حسن اخلاق او را
بگیر که پس انعکاس جوهر نور الله بر چهره دیگر صحبت خواه اندیشه را جلب نفع
باشد و خواه دفع ضرر دیگر است ممکن است که گاه بحد اعجاز رسد با آنکه دیگری
از ایشان منسوب معجزه که از خوارق عادات باشد مشروط بر آنکه مقرون به دعوی
نبوت باشد یعنی از دعای نبوت و رسالت بری باشد اما کریم نهاد صاحب کرامت
است که همیشه در آینه دل نقش که مرآت صورت نمای امور کار و جزئیات نگر نقش
غیب خیر و طاعت امر الهی صورت دیگر منتقل کرده اگر چه علمای متکلمین سنت
حق را صاحب اعجاز می دانند که بطریق عکس حال حاشا که مسلمه کذاب علیه اللعنه والنفر
در حق اعور دعا کرد که چشم کور روی بینا گردد اتفاقا چشم بینای وی نیز کور
شد و از برای برکت آب دعا کرد که آب او بیاید شود آب همه خشک گردید و مجنون

دفع دعا بهر نجات قوم از زرد و نیک که اتفاقا همگی غرق شدند اما امر ... پیدا
کرامت ممکن است که از ارباب مذاهب باطله بسبب ریاضت نفس و تصفیه باطن
بظهور رسد چنانچه متواتر رسیده که در بعضی از ولایت هندوستان از جوگیان و
مرتاضان خوارق عادات بهم رسیده اما نزد صاحبان کمال که اهل دل و صفا و تحقیق باشند
کرامت انما معتبر است از صفات کامله ایشان هر گاه حجب دوری از دیده یقین ایشان
برداشته شده باشند که الهی بعبد اکرم من عفابک و لا شوقا الی ثوابک بل
وجدتک اهل العباده فعبدتک و دیگر بدین شهد که شیخ که نام الانبیاء
است کشف و کرامت فرقه صوفیه در اصحاب معتبر میدانند کشف معتبر است
نیست و لذتیست از خاطر صفات الهی بلکه خاطر کاشف صفا نهاد و کرامت
معنی ظهور امر است مناسب از صاحب کرامت اعم از آنکه عالم بر
مرکوز باشد از مقوله اتفاقات باشد و تشریح حق را در کرامت معنی اول و ثانی
اعنی قصد نیکی در صاحب انصاف باتفاق جمهور عقلای ممدوح و محمود در هر صاحب
ضمیر نام اکسیر که بدین شیوه مراتب نمایند هم در عقبی از وصول نعمت جاوید
دور و جدا از وصول فرح بعد از شربت تلخ خورند شود و دولت از دست داده را
باز نیابد در دهانکه قصه شاهزاده سمرقند با شاه بدخشان صاحب جامع الحکایات

چنین روایت کنند که در شهر سمرقند خسرو دشمن‌گداز بود که همه جام ضمیرش لبالب
از شهد عیش بود و کام فرحش کامجو از ساغر عشرت با درنگ دولت کثیره
داشت در آخر حال که سن او چند از سبعین گذشت از فرط هرم عزم طی کرده بود
بنا بر اشارت حدیث نبوی النکاح سنتی نکاح کهن سال و حجه بوالهوس را به پیرانه‌سالی
نورس زینت سریر داد پس از مدتی کان شاه بدخشان لعل پاره در رخشان عقد
ازدواج در آورد و آن رشک یاقوت را نیز اقران گوهر از صدف نقطه نظم
چو آن مه بیت الشرف کوه جای ملک کرد و بیرون لباس عز او چون آن
مهرمان در قران السعدین در آغوش خسرو کامران جای کرد و شاهد الذت
مراقبه روی داده دختر حامله شد چون مدت حمل و زمان مخاض دختر بنهایت
رسید فرزند نرینه از و متولد شد چهره شهریزاد از هیبت سطوت [illegible] بدان آخر آن
سرپنجه بیرون کردی و نهنگ بلا در دریا از سبب حمله [illegible] ارتست چون
فلان آخر از انگشت بر در افکندی نظم چو سرپنجه [illegible] شد منوی
چو دست [illegible] جلوه ظهورش انواع شکر و شادمانی منعقد و [illegible]
[illegible] داد و فرزند را شهریزاد نام نهاد و نو زاد آن [illegible] جلال
[illegible] رسیده بود که مرض بر دو شاه [illegible] عاقبت بکام اجل که

صورت طلسمی بود در دروازه عدم قدم نهاد و شاه سمرقند را دو وزیر بودی یکی
بهبود [illegible] اخلاف و دبیر مرضیه موصوف و دیگری موسوم بکیا [illegible] اوصاف
رخت [illegible] معروف و چون دیدند که بر این کودک شیرخواره در شیرخوارگی [illegible]
چو در [illegible] بهانه صبور را طلبیدند باهم [illegible] که الف [illegible] دوشنبه در
عالم [illegible] ترک الجهان [illegible] در عالم بقا شتافت
سفر را در [illegible] طرف [illegible] از آن کارگاه [illegible] کریم [illegible]
جان [illegible] خواهد بود نظم چنان [illegible] در هر جا دور [illegible] که
[illegible] که با درنگ [illegible] لعل را که [illegible] بر [illegible] که [illegible]
در [illegible] بازو [illegible] در [illegible] که [illegible] بر این [illegible]
[illegible] و [illegible] که در زمان [illegible] از
شهریزاد و [illegible] لعل [illegible] کردی که عاقبت هزار [illegible] و در [illegible]
بیت پس از [illegible] سوی [illegible] سر [illegible]
چون بعد از وفات شاه سمرقند [illegible] از [illegible] زنده [illegible] دولت [illegible]
و شهریزاد [illegible] شهریزادی [illegible] که در ملک [illegible]
[illegible] معیار [illegible] کامرانی [illegible]

از اهل انجمن جای عقیده که گفت بر جهانیان ظاهر است که تخت دولت والا فار از
فرمان روا که آتشش موجب شورش ملک است و شورش موجب پشیمانی چون
راهی بر سر نباشد گرگ حالش مع آخر پریشان آشوب زند و کشش بر آن چون
بیرامون کرده و دست گلچین هر برگ را نبارد نسیم دهر نظم چه سبزی بماند در آن
گلستان که هر برادرش خیابان و پس اگر صلاح شاه بیزاری زرها دیده و رنج از دوری
تجارت فیصل ده مهام انام و پشتیبان خاص و عام باشیم زمان ملوع وارش
شیرزاد است امور کار تعهد منست که بره را از پستان دایه گرگ پرورش دهم
و خس را در کنار شعله سبزی بخشم و اگر بدین رای همداستان نشوه بسر طاعت
بر خلاف منشش نهاد که صید را افکند و پس نیمه صید فربه گاه و کشد و اگر به صلاح با همانش
نظم اگر فر دولت کند یاوری نبینی ز تاج جز دست افسری اما چون جابر
کار دل برسند که مجوی متمکن شده و از وجود شاهزاده بهراسند بود که مبادا با
بر نهادی شهوار و سنین بکیم اینکه کو ساله بر رو رنگار کار دیگر شیرزاد پس رشد
و تمیز رسید و برادر اورنگ دولت چشم خزینه او گشت سرگون و بدعاقبت با کی
از پردگیان حرم را ازین تمهید بود که سیم زر بجای که دانه قصد حرم سرای شاه
نموده شیرزاد را با و روز دیده بیرون برده و در بادیه از راه تردد حیل

نقش بساید نظم چمن را بپرداز از خار و خس که تا بر گل باشد دست کس
فرو گشت چو گلزار شاخ ورنج از دو چار باغ است در چار سنج پس اثر که جو کنار
حسب الامر چار بچار رطوبت لالا با دو راز الحرم سرا بیرون برده در دشتی دلیل
نقش و بر طفلش رحم آمده بجهت ضعیف حیوان جایی از برخورش درافکند
روز دیگر که تا بر فضا مهر چاره طفل غلطان از خطا قافله را از صحرا مستقیم
بیابان آوارگی داد و در آن راه گم کردن سهو است و دلیل توفیق کار بر دلال
ایشان خلاصه سوء جوهری که از صلبش از کابل بعد بر غرش آن مغزل و طفل
در کنار ب نموش قضا تا بدان نعش راه کند سبب مظلوم را دا و اما جرا که
ازو شیرداران زنده و مرده زاینده رود از دیده گشود و خزانه امید در دلش فرو
پس از زار و در همان موضع خاک دفن نمود و طفل را با صحرا برگرفت و چون
هنگام فطامش رسید و چهار شیرش بار گرفته در از آن راه و بر الشربتهای قند
و مربیات لطیفه پرورش میداد تا شهر کابل وارد شد اما صید دور از خوش
خبر فقدان او در دلبر را شنید نفر است ای که فتح امید به حجت طاهر
غمش و بهانه در تجسس مطلعه بود تا که سر رشته بدست آورد نظم شد از قضا
آگاه و پوشید راز و پس فارج آهنگ صید بدساز اما خلاصه سوء طفل را اینجا

فتح الله

هفته شهرش اما نیک و ادب ماهر لعبتان محمود زر بر درند بزاده رنج مسعود

ری منور شد از رفته رفته بعد از آنکه لبش بمرغ و رشته رسیده از زهر شیرکشاد و رخ منقش

گشت بتخصیص در ادوات سپاهگیری و نگاهداری و تیره بازی دا نازی

و شهره حسنش در آن مرتبه بود که از شعشعه جمالش لولیان کابل در هر قطری

از قطار چمن سارها سار نازاله سر زلف پریشش نهادند و طوطیان سبز قبای کشمیر چون

زاغ لباس سیه فام در بر کردند **نظم** ز محراب ابروی مسجد نشین نه

حج را رسما پس خانه مسجود بعد را کمین مهوررت دست سهل بود

دکان جواهر فروشی از بهر شکسته باغ عرضش این بود که در عرض متاع

حسن جوهر جان مشتریان بازار بود از هر سنگ عرض شمار دود در عرض

شهر شهارا برابر بود و در پس جلای شهرت حسنش در معموره کابل منتشر شد

و عاشقان سرباز از هر سو کیسه نظاره بازنمودند و باز سر باز نشد قرار از هر گاه

گرم پرداز کرشاه کامل را بر چهره فرشته و سپه دختری بود هما نام

در حسن سپهر و ماه دیگر کمر در آسمان شیرین نقش چون دیده در سینه بمرده دید

سر سبه جوهر از حسن در اسکر لبش نازک پیام دست اصفهان فرستاده چنین

نیم لایقش امحار الکلام جز عزا مصورت عشق این کجا بندی **شعر** همه با لعل رزان

نگار چگل همه سنگ بردل از آنکه دل پدر در خارج شهر بهر دختر عمارت

عالی ساخته بود که چون طبعش از هر قسم مسکر بکمر رکود گاه گاهی در آنجا رحل

دار آنجا که نوعی طبع انسان است بود چون صحبت حسن و ناطر پسر مسعود

گوشش سعید بر پای شوقش بمنهج در آمده بیرون از قطعه گلچ داده را با خود هم عهد

ساخت تشخیص را نزد سعید بفرستد و درج شیخون بنام جواهر هرا ایش

همایون را در خور فرستد سفر بنا برآن که بمعرض نظر در آورد اما سعید بعد از اطلاع

بر اراده دختر چند عقد جواهر که جز گوهر تن کوه خان ماه سیما را لایق بود

روانه خدمت شد دختر چون از آمدن سعید خبر یافت نقاب از رخ برانداخت

بی محابا سعید را نزد خود طلبید تنها که عشق کهنه سوار در معرکه داده دو تیغه بازی

داده که هر یک از آن دو نگاه از شیر نگاه ریب چشم زدن زخم تیغ غمزه

دیگری جان بخواه چاک جگر شکاف از کریبان ندام رسید **نظم** صیاد عشق

دام پیچید باز نگون مجموع را گرفت و رنج از زر اباز نگون خاص کلام آنکه

شکاف لنگا سعید در سینه همایون شبیخون زد و خیال زلف زره باف

همایون در کمند سعید طغرای طوق قمری گشته هر چند که جرات خراج

بشرع طلاق سعید رخ خود بعد سعید گشته اما همایون هم طاقت را اطلاق

وا پس داده کشتها ره لب بر لب و چهره بر چهره نهاده در یکجنبش میبود **نظم**
کاسش بمهوشی بزم طرب : رخ بنهم بر رخ و لبش بر لب : و چون بینهما
عهد محبت در رشته پیمان استوار گشت و نایره محبت بهر یک بجای رسید که نعید را
با زکسی طرار بار در گشتگی ردیره روش بعث دنه همایون بالب رخ بخش بعید
در عرصه بزم مجال دم زدن **بیت** برنه نهد چو عشق قدم رنگ چهار پر منعوق
عاشق است از درخته بر جگر : قضا را شاه کامیاب روزی در ایوان قصر با جمعی
از امرا نشسته فرمود که در ساحت بارگاه شیر شرزه با گاو شیر بجنگ اندازند
ناگاه شیر بر گاو غالب آمد : بقوت چنانچه قبضه صحت گاو را از پای در آورد :
و در زمان مرکب دانسته خواست که سر گاو را به پنجه گرز گاو دریسم که شاه را
رحم بمزاج غالب آمده بشیربان فرمود که گاو را از چنگ شیر باز رهانند چون
شیربان بمیانجی در آمد شیر گرسنه در خشم شده قصد او کرد و دهان باز نمود
تا سر شیربان را از تن باز کند در این اثنا شهزاد و شیرا و زنان که هنوز ربوی شیرا
دامنش مرا از جای برجسته چنین ستد بشیر در ساعت یکدست حلق شیر را
محکم بفشرد و به دست دیگر چنان کناره بر کناره دلش بدوخت که در زمان
کار شیر را ساخت **شعر** از سر خشم بهر زرد چو بید ان شیر دشیر عزان شو از نیم قوت

لیتا

سنگ مرزا شاه کامیاب در ان محال تکیه بر مسجد ایوان زده بذوق تماشا
ان مسجد لشکر انداخته : ناگاه مسجد شکست و شاه از ایوان لب ناخته و در زمان ان
رستم توان بر ثم لیث ان بازوی گرشاسب هولت را چون گرز فریدون علم
ساخت : و شاه را از اسباب لشکر از میان بهادر آغوش گرفت چنانکه
گبر مو اسب به هیکل تنش نرسید : شاه از ان قوت بازو حیرت دست تاسف
زنان کانا مجبور را همین بازوی نصرت منش غنیمت شمرد : پس از انعام و جایزه بخش
گرامی و گرانمایه ساخت : بمهره دلارای تربیه ممتش دیناج احت **نظم** چنانش
بنواز درم بی جایزه : که پرگو از درچه در باجهاز : و هر روز باحترام در نظر
لطف مکانات و بجهه النفقات در باره اش مبذول میداشت : الگه روزی
بار اعظم خود چنین صلاح دید که چند اگه نظر میکنیم ان دار کسب بحاجت در منصه
این شیر شکمه شیر کش بشیر پرورده بالیکش [illegible] میسپرد : [illegible] که این جوان
از نسل ایشان کیان است : الحکمه چه هر [illegible] از بزرگان باری مراحیش نشان
دود بسیاری [illegible] کار است : و در آن [illegible] من مرا [illegible] پرستاری [illegible] پس
همان بهتر که دختر خود را بحباله نکاح در آورده : همراه ادی خود اش سرافراز
نمایم که بهر دست هزد گم باه سر ازدست اجل بخود فرزند ازین لایق تر

بیت شاه بر رنگی فراموش کرد که انصاف باید کل طبع مرد، پس
شاه فرخ رخ فراخ دامن و دامن زن آتش حقه عشق گشته که بر ساغر عشق شهزاده
حقیقت آن لعل شهزاده که بهار رنگ نمود چشمه خاور بر اوج اعتماد آن لب [illegible]
جای داد تا چون روزی چند برین بگذشت شاه کابل بنا بر غرض از اغراض [illegible]
دارا مملکت را بجهت تبلیغ رسالت نزد شاه بدخشان فرستاد که بهشت تاج بدان
تاج بخش الهی چون شهزاده به مجلس شاه بدخشان شرف بار یافت با انواع اعزاز
و اکرام مخصوص گشت روزی شاه فرمود تا گوهر را اصفا داده شهزاده را بانجام تکلف [illegible]
در رخ گل جام بهشت عاری که بر نیمه سینه چشم شاه بر بازوبند شهزاده افتاد
در زمان لعل خوشترا که بخون جگر بخشیده بود شناخت بیت تیر زهرآلوده مژگان او
آشنا می آید هم از بر انظار. پس تعجب کنان از شهزاده پرسید که این لعل را از
بر خسرو که برده که شاه سمرقند بود بخشیده بودم و احوال این گوهر دراز [illegible]
بازپرس نه ده سر چشمه مهم را بازرسانند که ولا اخفای این راز موجب [illegible]
[illegible] بود شهزاده گفت شاها قسم بذات کبریای بی‌نظیری که گوهر
آفتاب در صدف لاجوردی سپهر بامنتشر و اقتدا آفریده که مرا از حقیقت این لعل
هیچگونه علم حاصل نیست بجز آنکه خود را در حجره عطوفت در راه [illegible] سود

جوهر

جوهری نشنفته ام و بر هیچ رخنه اطلاع ندارم بیت بنا گوش چشم او کرده ام اندر
کنار غم خود را چو داغ در رخ لاله دیده ام. شاه معز آگاه که کجا بنشین [illegible]
کس طلب خواهد بسوی خبر باز خیزت و جزای وفا داده [illegible] را حواله به تیر انداز نمود
خواجه سوی کتمان آن رمز را مطالب [illegible] قصه یافتن شهزاده در راه در دادن [illegible]
مغلوبی نفس در رفقای شهر سمرقند با چون و چند در خدمت شاه معروض داشت
شاه یگانه مزید نقش نامه بجهانبانی نزد [illegible] که هفته خود را از موالبان شاه بدخشان
[illegible] و فرستاد [illegible] الرمز باز خیزت نظم اگر از زانی بیارم دم
زین چه ره رفته بگاه عدم سر بورنامه بدین مضمون آشنا نمود که پس از حمد [illegible]
بخشش نطفه سلاله انسان را در مضیق رحم رنگ آمیزی نمود پس جز منزل از
مراتب ثم خلقنا النطفة علقة تا ظهور سبد ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن
الخالقین رسید و دانه سینه ملک فال نشین را او در ارکز [illegible] آسیاب فلک
مزرعه کمال لباس [illegible] سبع سنابل در بر کرده شعر [illegible] منش
مسلم ز میو سخن خوشش معلوم شاه جهان بود که چون سلطان [illegible] شاه سمرقند در
عرصه جهان یکی [illegible] شد و ثمرة الفؤاد ان خسرو و الا نژاد و لب [illegible] پستان
نهاد و شاه را [illegible] بکباب [illegible] و در شاهزاده [illegible]

تا به که دال پر رقت می‌بود این لعبت را بار دیگر عقب در انواع سفارش او را
بدین کمین بسته می‌شود چون جابر در بر سر سلطنت بعادت متمکن شد همیشه در صدد قلع و قمع
این دو دانه بود تا آنکه در اندک روزی این دو کوکب لامع از برج حرم شاهی بر
شدند و کسی از ایشان خبر بر زبان نیاورد و تن چهره پسر آنکه حضرت خالق البشر
در میان هر دو ابروش بقلم قدرت خال کافی نشسته که خالها از قصور مردمک
دیده چون نقطه غریب بصورت و لقب عاشق و لحظه از امس حسن متفاوت است
قطعه کز نشانه است بر رخ دل جای جگر. شاه چون آن نامه صادق شنیدن که
هر سطرش نقطه از جوی خون روان بود آنکه به شده تن هزار رخساران به حال
دیده و تاریخ فرزندان پسر داماد را با لافات جهانیان مسعود آن طفل حسن موافق یافت
شهزاده را خویش جان در بر گرفت و مبارکباد پادشاهی گفت. پس لشکر ستاره شمر دهم
در کوه شاه کابل نشست که جمیع سپاه در خدمت شهزاده قبضه کینه جویی مشوب
با ق سمرقند کرده که خون عدو از لشکر شیر نیزه است و تکوین آن دشمن
سگال مرحب سرافرازی صاحب قبر **شعر** درین بزم هر کجا در محفل عدو
خون سر افرازی سبو در سبو. پس شهزاده صاحب القران شاه مرکشان بپایه بهت ختم
بشهر کابلی در آمد و چون شاه کابل از این معنی آگاه شد او بنیز تاج بر فلک آمد

و انصار با بار را در محفه عاج جای داده تا ساز شام و لشکر از سنه روی بملک عرفی
نهاد و در چنین بیط بر سمرقند رسیدند از هر دو طرف دو لشکر در برابر یکدیگر صف آراستند
بحکم و لا یحیق المکر السیء الا باهله سپاه جابر همگی روی از روی برتافته جبهه [illegible]
آینه کردار از لر کتاب شاه الله عالم شهزاده حسین علی محوری شد و سپهر ساروی
بر سم سمندش سجده **نظم** بپایش جبین جای گیر سپاه کلفند بر سقف گردون کلاه
پس شهزاده جمعی را امر نمود که جسد بر سر جابر عنان دادند و در اندک زمانه و
معلوم شد شر بنگر المقصاص خون ها در بند از بند و پیوند از پوش جدا کرد و بعد از
آنکه در شهر سمرقند بر اورنگ شاهی متمکن شد ضمیر رای حب الاستقلال وزیر
دل بسته بقیه العمر داد عشرت داد شهزاده العمر سر بر بستر لحد نهاد. **قصه رنج**
شاه زادگان شهر [illegible] صاحب جامع الحکایات بر قلم چنین نقل است
که در شوشتر پادشاه عالی [illegible] روز با عروس دولت هم آغوش بود و سپهر قرن
گون از آتش قهر و زنام نهاد و آنکه ظفر بهر در پیروزه سعادت دست طلب بر
بر علمش گره داشت و در آن خوشه عطش در جام سالکش میرانه میان
جهد را بسته بود و آن شاه کامکار را سه پسر بود که سپهر بنیم اعتدال از حد
هفت هر یک در هم شکسته جای آنکه خاک هم سندل بپای مسند آرای شکوهمان

گرد نظم اگر ز چشم دگری چهره بالصرش ؛ کاسه فغفور را بر سر فغفور شکست ؛ و فرزند
شاه را این عمر بود در شهر دهها از غیبت وی والا بود و بر جمیع از لاب حکمران
و فرمان روا شاه را اشتیاق لقای آن بزم آرای ملک بحدی بر مزاج
غالب شد که بجهت عرض العجوب و التماس ... مکاتبات و ...
کلی ازینش دو صالش ... والا و التماس العد از ادراک و سعادت ملاقات گشتر
جهانیه خنیاگری که از چنگش خارخار بر گلهای قانون محبت در گلزار دلش نقش
و آب حسرت از چشمه چشمهای سحار نیز از دلش در نزاد دلش ... نمود بیت
مهر جبین ز گیسوی آهو شکار ؛ سر داده بر باد دستک تتار ؛ شاه دیگر سر کشی الملک ...
گشته آن که هر قیمتی را فیروزه نام نهاده چمن گلبنش تا همچون دور از زر غیرت داد
تا هلال شوال فرا ابروی سیمین ابرویش بیند ؛ شاه بجهت خلوتش را بر غیب گشته
چون سنگ ... در آغوش کشید پس مهرش برداشت و مهرش در کنار
نهاد دلبر از آنکه حمل در وی بدید اند شاه از زاده مرکز دولت فیروزه را
بپروردگیان آن حرم خویش سپرد و سفارش تمام در حفظ و جهت رعایت
حفظش نمود و چنین فرمود بر از وضع حمل اگر فرزند نرینه باشد بعد از
سن رشد او را بحضرت فرستند و اگر دختر باشد هر چه صغر سن عمل نماید

طبع شهان که آینه نقش مدعاست ؛ دربار دید ملک چو جام جهان نماست
پس از انقضای حمل فرزند نرینه در حجره قابله جا گرفت که دیده اعیان از
ز حیرت تماشای نقش احوالش بر گرفت و صلب ... از میان منتقش
طلعت چنین قابله شدی شاه را از عطیه چنان خبر دادند و به مهر ... [illegible]
فرستاد و برابرزاد نام نهاد و قضا را هم در آن ایام از صدف یکی از [illegible]
حرم والا و التماس ... ساحت ظهور رانده که به جهت تعلیم چنین گوهری نیز او را [illegible]
نژاد ذی عدل شاهان ... نظم از ... سر زد [illegible]
جز در که بود که همه را چون بهزاد بحد رشد و تمیز رسید و او به توفیق از [illegible]
رتبت و فرصت ... که مرکب از قول جمیع صفات کمالات بود در کلام [illegible]
لاجرم در هر فنی از فنون کمالات مثل شجاعت و سخاوت و علم و ادب
... داوری سر زد و دختر این عمش که ... بود ... فرخ مهر فیروزه [illegible]
... داغ آتش ... جمعیش ... [illegible]
دیدار ... [illegible]
نظاره ساخته رباعی ... [illegible]
عش آرام بگرفت و صید را ... دام چون پدر و ... [illegible]

رهزاکاهی خسته فرصت امروز آن دو هزار شام آن دو جهر فرو رفته باز ره بعد از

آنکه از جانب شاه دژ شیر ازان جمعیت جنابه اسم شکست و مراسلت در میان

آورد نمود اما چون لب پرستش بعد رسید شوق لقای پدر بطبعش غالب شد در لباس

نوازی که پدر از فرزندی آگاه شد آن شد روشن روی پدر الملک شوشتر

نهاده چنین لطیفه از خسرو کامکار حاضر شد نظر شاه فیروز روز جهان جهان گشا

فراتر افتاد که نور سعادت از جبین همایونش لامع بود و فروغ دولت ابد

جهانگیرش ساطع منظور نظر عاطفتش گشته قواعد ملک و عقد جمیع مهمات برای انور

تفویض یافته رفته رفته بر قضیات امر سلطنت و حکمیت مهمات متنوعه کارش بجای

رسید که محسود جمیع اقران شد **بیت** بدو واداد سر رشته اقتدار که زین بیش مراتب

کار رفعت برادران حسد میبرد اش چون برادران یوسف بر سر راه چرخ

چاه مرارت کنده اند جوان رشید که امروز ولیعهد پدر بامارت نقاره زده

در حرم اسم در سعادات قضا ازدیاد و بهشته ترقیف نظم اگر پدر چون

مادر در سند ضمیر رستم گنج سپید ز بار و مهرگان عدنان نهال خاطرش در ان

آمده این خار بن شقاوت را الصر صرعتاب از پای درآورد پس برادران

دستور رستگار را از پدر جدا ساخته آغاز برق رفتاری در ساحت صحرا المرقصر قضا

که را بدام افکند **نظم** بجا که گریز لاله گون چو برق لب گذاری وجه رهم چو

تا چون مدت شنیز ابان در خجابی سرگشتگی به لالت بر کشتی بخت از

روز نیف بالا رفت بخت همای فلک بر سر شاه بگردش در آمد بحیله از

کف ای نکورا چکار احب که زنگان مرا خود سر رخصت شکار دهی ز دو

چون گفت هر این سر بد حال این یعقوب خسته ان هجر ان خواب ناز ابرو

وداع خانه دست آورده ولا پای مژده ات را از خم دیده در نگار بندم **بیت**

زر و ثنا جانب مقصود نا که در غنچه کله مرغ کجو پس از سیم آن

دل غرق فولاد گشته بر بار کوه بنیاد و دیوار شده هر دره دیگر سر بد حال چون

نهاد چون هفته در طرف لال و داد قدم سعی کشاد قضا را بپای حصار ریسمان

که رفته کوه صبح ساحت فتح رسید که از غرفه دریچه چشمش بر نظر سیم بر آن

چو شمس و قمر اقبال از راه حضرت مبارک دیده بر از کو ملال مختلف سر بزانوی حرمت

نهاده بلکه از سر شکت دیده تا بزانو در خون نشسته که خاک در اکثر شکان پای بر

دست پیاده در بند داشت **شعر** سر ریز در رود که کرب بخت ز زانو و دل زداغ

گرفتار غنچه هر سو پس چون چشم دیگر از دور بر جنباند فتاد اگرچه طولی بالش

پروای آشنای بحجر نرگس دیده و آمرد کش بچشم شمع نظاره در بعد بود

بدست اشاره کرد که همین بها در بر کرد و بهزاد را که هلاک شب بحال سکون بود و
کام همین بسر غارت جانش ز ذوق که رجعت داد بازگشت و رشته مرکب عیش
جهانبند تا بپای قصر رسید دختر که آن سخن شنید و بجای خویش بگرامی نگاه
انکه از بالا که ربرشت بود در باختن اکنون همه از عالم بشنو و فکری در کار خویش کن
که هر حادثه در کمان قضاست مرد دست نه در دامن سحاب فنا در معرضه
چون پای طلب حشمت شد با هر زنگ کش بر بنیان بیخ شد از سر و بدانکه سر او را ان ابیس المهاد
زنگی به بهاد است قوی که چون رهزنان که گنجه بر طلب قافله زنند و چه بهره
بدام آورد بدام نا هر بود گرامی نامه که از مصرع گنج عیب نغز ساعت که در آن دو
فاخره لؤلؤ تابر نتی قاب ان مرد دور فسانه اوضعیه به جماعت حمله متفقه
و غلامان را بقتل رسانید و جمیع اموال مرا بحوزه تصرف در آورد و در این مسکنه
متجرت بحال و محنت بیکران جای داده اکنون دل با خسته مهر روم کشته هر چند
بدر بیه حیله و افسون بر خلاص دستی گیرم در آوردم بهر روز منهمک لعند ورد
بهانه شد و کردن تا بزمین برم تا خون از کردن کنیسه و دلها بر جهالت ایمانم
نکرد چون فارغ شد او و کاشف الغوایر نوعی ساخت که مرا از شر او برهاند شعر
تا شد در بر و در طعام دستگیر بیجر نقش داشته هر چه بهزاد دختر نشته از عمل

دل شب و برادران کم شده چو با دی در میان نهاد و دختر کعب امروز
روز رفت که شنیدن از جوانان محتشم نهاد و جعفر که تو آن سببه بر پیران
سفاک خونریز در بین قسمه محبوبند و هر روز قصد قتل آن بیچاره و ایشان
از راه عجز در آمده اند تا نجات از ستم وی یابند بنتر و طرب سلکه تغیه العمر
میشش لب بر بوده بر بالش سر در بار نزنم و در حسب ابار اهل الطرف تفکر
در اثنای آن شکوی دختر با بهزاد آن آتش تیره نهاد و چون دود جهنم عرصه
ظهور را علامت قیامت ساخت و از گرد راه تیغ تیز بقصد انتقام از بیام برآمد
نظم و در دانکه با نه غالب هنرشن و هر دانه در جوهر تیغ ستم است بهزاد
جانش که بود از بیشه دلیری وارث و ما بعدی در عرصه مردانگی کار او نگار در نظر همتش
از مرد رنگ داشت سر در زبان تیغ ابراده بزهر جشم کوان غضب کشن از بیام
بر آنکه بر چشم زدن سران خاک را بر باد داد و چون از قتلش
خاطر پرداخت بیرون زندان دی در آمد و برادران خود را از حبس رهائی
نمود و جمیع اموال را از غارت سگان و برادران بکشید و نصب خود بمیل خاطر
ما بر دی الکف منعقد بعقد خویش در آورد و کوه طینت خود را که مخفی بود از نظر
نامحرمان اکبر ادب حیان کرده سه از ... و بایشان بیان نمود

من از رنجه داور رسوم سزم بخبرم نه بیند اگر کهترم اما چون نزد رای برادران روشن
شد که این گوهر سنگین بها قطره از نیسان پدر نامدار نشانست آغاز حسد نمودند اگر
حسن صلاح دیدند که با حقیقت فرزندی این ما بنور دو شیر خاکستر پرورده را
پدر ما بنور دیگر دیده [illegible] را تو نیابی و بهره ما [illegible] چون اکبر به هر کدام
ملک صورت خار سرشت سبزه است از ان چمن و شاخچه از ان بستان
البته آتش در خارستان وجود ما خواهد زد بیت الشمع که در پرده فانوس
جهان سوخت اگر پرده ز رخ برفکند داد عالم پس همان بهتر که درین باب
خونخوار گوی پرسش جانب مجروح [illegible] خاتون جمیله اش را بماتم پسر بنشانیم
نشانیم و خود از این اسباب [illegible] پدر شاهزاده شهوات این فخر
بنام خود شهرت دهیم که فرصت پرست دشمن دادن از بلاهت است
در زیر دست را فرو پخته کردن از سفاهت پس بر این رای جمیعا متفق شدند
بهم گفتند که پسر و دختر هر چهار در عنفش هم در انقلعه بخواب راحت بودند از ان
گرگ ردا [illegible] سراسیمه بر سران سرگران خواب غفلت ریخته بهر یک
[illegible] شان بلند که هیچ یک [illegible] کارگر نبود قضا را [illegible] از غلغش راند
چنان تیغی بر سر گردنش نواخت که پاره از گوشش را مجروح ساخت

و ضرب تیغ عمامه از سرش بر ربود انداخت ایشان بگمان آنکه سرش
از تن جدا شد دست از وی برداشتند و روی براه نهادند و جمیع اسباب نفیس
و نفیس را همراه بردند نظم [illegible] ایمن که گرگ
حلاوت چه می کند باده اما چون هیچ جای [illegible] لب
خون آلود گشود و دهان زخم [illegible] تیغ ستم [illegible] بیچاره و درمانده
مضطرب حال [illegible] اگر به لطایف الحیل حالا بمیرم [illegible]
[illegible] زخم [illegible] لازم است و الا از تن
برده و دام [illegible] روز شب پس نهاده [illegible] را
بر آب بست و خود و نفیسش [illegible] چندانکه آب و [illegible] شدند
چو شب درآمد عرصه جهان [illegible] در [illegible] از ضعف جمیع درد
جراحت دیگر طاقت [illegible] ازین سبب آمد نظم [illegible] بس
نه توانستی [illegible] ازکفن [illegible] دختر پسر [illegible]
و خود بر کف [illegible] درخت [illegible] پاره [illegible]
[illegible] که الخبیر [illegible] السموات والارض [illegible] چاره [illegible]
و بهر درمان بر جراحت [illegible] واذا مرضت فهو یشفین مرحم

رخی زلف داده **بیت** در امید ز غفلت بند بر رخ خویش که راه غرب ...
روز و شب باز است : چرا ما ز لطف کسی نا امید : که از بهر غفلت آمد کلید : القصه
در آن شب بار از غایت اضطراب دختر شمعی ندیده بهر جا پاس ... ...
داشت و ما فقد راه گم کرده بس راه و بیراه می رفت تا آنکه به ویرانه که در حوالی
دیگر واقع بود رسانیدش فی الجمله دختر بدان الخرابه قرار گرفت روز شد پس اطراف و
جوانب الخرابه را القدم سعی پیموده ناگاه پایش ... در خزینه ... نظر او
گنجی سفالش در آمد پر از سیم و زر **نظم** عیش ... که نعم کرده خدا ... رنگی
نشود کام میسر : دختر از وجه آن عجایب دهان شکر باز و دلش از جانب ...
مفقود الخبر گران بود و ... در حقه ... را کان نمک سر ... داشت
و ... رخسار را از خراشش ... حضرت ... چهار ... خست
و چون علاجی دیگر نداشت هر روز بهر در پیرانه معاش ... که در قرب آن ویرانه
واقع بود رفتی تا جامع المحبین ... **بیت** اگه الف ... را
با دیگری : ... ... نشانها بهزاد ... سکر ... در
القصه ... ... چند که عالم ... روز ... و روز ... ما
بهشت لطف ... ... داشت ... ... محاسن ... ...

هم دامید برش ... درمیان ... ... دید ... ... علم
دل ... ... ان ... ... کیکانش ... دران شهر واسطه ...
در سلسله ... در رفته ... ...
علاوت ... ... در ... عشق ... ...
... ... ساخت ... ...
برش آورد و معالجه جراحتش ... روز دیگر بهزاد ... در ...
بافته ... رقم امید ... حیات ... چشم باز کرد خود را در خانه مردی مهربان
دید ... ... منافات ... ...
برافت و چون ازان ... احوال او پرسید گفت این شهر واسطه ...
در ... ... بهزاد در مجلس
احوال ... ... حالات ...
... ...
... ... **نظم** ... ...
... ...
... ... دختر ... ...

نامرد بهزاد و بود ناله زار یار قدیم را نشناخت پس فیروزه را خبر داد که ای محرم
از گردش چرخ لاجوردی صوت ناله فرزند دلبندت را اگر نشناسی
چون مرغ سیفار الصد انانا له الفراق در مقام عراق سر کرده‌ای حرف گشته
این نوای ناله بهزاد است الصبا از کرانا این غایه خفقان همراه است
نظم بکش فیه از گوش و بشنو نفیر ز مرغان در چنگ شاهین اسیر
چون فیروزه از حقیقت آگاه شد قصه را بعرض والا رسانید که الحال آنکه بهزاد
حاضر شو کان تعجب بر فیروزه افزود گاه شادی نمود و از قصه سرگذشت خبر داد
کو بهزاد جراحان با هر چه روزه در معالجه اش بر [illegible] نمودند تا آنکه همین
مرهم لطف فایض شفا بخش زخم لب از خنده بهره گرفت و صاحب جراحت
لب بخنده بگشود نظم زنده به کرد زخمهای مرا آنکه در دست اوست درد و
دوا بهزاد را بار چمن [illegible] گل کرد ولیک گرانی خاطرش از هم [illegible] بود
و بهر چاره حال بهزاد در زنده حیرت [illegible] گشته القصه بهزاد بعزم [illegible]
بدر اقبال شوشتر بربسته در اثنای راه واسطه با ساز و برگ تمام بطی راه کام گشت
چون بمنزل اول رحل اقامت افکند [illegible] بر فضای چمن عنان شوق [illegible]
انگاره کشید و چون نگاه به درون انداخت پس به طلعت دختر ماه روی مصری

افتاده که از رویا [illegible] عامر چمن بدر منیر از جلباب سحاب نمودار شد پس که گمر را
چون بزم وصل هم آغوشش دیدند شرح قصه خود را از یک به یکی بیان نمودند
و در کنج نعمت [illegible] بهره مند شدند و گنج درهم و دینار یار برند جمله آن
گنجینه را برگرفتند و در دلبری شوشتر نهادند [illegible] و الی [illegible] بسوال [illegible]
بهزاد سرگشته را شرح دعا بخدمت شاه فیروز [illegible] بر شاه شوشتر که الحال
مارگزیده رسن حیله برادران فرزند دلبستند [illegible] حکم [illegible] الاخبه
فیه حکم [illegible] ایشان رفت و بموجب التماس بهزاد از چنگ
نکال شاه رها یافتند نظم نغمه کبک دری چو که نگون است سرخ در
قفس انتقام عاقبتش پر گشت پس شاه بعد از آنکه از نعمت وصال و ذوق
دیدارش بکام رسید و از کماهی حالاتش مطلع شد جمیع اسفار داشت که
دختر والا و بها را که نامزد بهزاد بود بعقد وی درآورده و در شهر این سوره
زفاف ملوکانه بهره ور زینب داشت و بهزاد به مراد دل دست یافت

حکایت در لغت معنی [illegible] الصوفی

اعلم از آنکه راه صواب [illegible] یا راه خطا و اما النظر [illegible] کما قال الله تعالی و لنهدینهم
سبلنا و راه حق تعالی این است که راه صواب و اما النظر [illegible] کما قال الشاعر

كان الغراب دليل قوم سيهديهم سبيل الهالكين ودليل الكلب الى الجيف

واما در اصطلاح مراد معنى دلالت طالب است از باب وجه غوايت وخسران بر سبيل

تحقيق وبيان رهبرانست طريق سوء عذاب چنانکه در محکم تنزيل واقع شده و

اياه دهم الى سواء الجحيم از قبيل مجاز وتهکم است و اسناد هدايت بخالق ومخلوق

هر دو روا است و اطلاق مهدی بر غير معصوم نشايد و نوعی از هدايت امر

معروف ونهی از منکر است که از افعال حسنه گويند وبعضی از فقهای ارباب مذهب

عينی دانسته اند وبعضی واجب کفائی وشنيد بايد ولکن بحکم آيه يدعون الى الخير

ويامرون بالمعروف وينهون عن المنكر شده اند وجمعی جمهور فقها آنرا کفائی دانسته اند

واستدلال بوجوب عينی کرده اند وبعضی من بعض فرا گرفته وجوب

کفائی دانسته اند واين قول اشهر است ووجوب آنرا متعلق بشرط

ساخته اند اول احتمال تاثير امر آمر در مامور ونهی ناهی در منهی دوم با خصوص علم

بآثر حکم بوجوب هر دو از مقوله تکليف لا يطاق است اما ارتکاب فعل عبث

سوم حکم ترتب ضرر را محظور ولا تلقوا بايديکم الى التهلکة لازم نيايد چهارم تنفيذ

مباشر از ضدان چه بنابر منطوق اتامرون بالبر وتنسون انفسکم ايثار امر امر

بر غير فاسق از مقوله ترجيح مقصود است برجه عمل واما در اين صورت

بما مور بر واجب است امر معروف نسبت بهر نوع هر گاه در هر امری ترتب

از منکرات صحن مختلف منع دیگری باشند و در لازم می آید واين نيز طلب امانت

ديگر از هدايت که خارج از امر معروف ونهی از منکر است مثل ارشاد خلق به

آداب وصفات مرضيه وتعليم صنايع ومکاسب حميده وحجر مومنين از محارف

وشدايد ومصايب وامثال ذلک نهايت مستحب ومستحسن است واما دی

اين طريق وتبع رسم در عقبی شکل صدر سر از مر منزه نشخواهد بود وهم در دنيا

مستلزم بحث وتعبيض فرج بعد از شدت ودر قصه عبد السلام کی پرسيد

صنعت هدايت وحسن سيرت از چنگ خدعه بر دلد علیه حد انشد

باز رست شنيدن دارد و دو ساب مقام است قصه عبد السلام کی معاند

عبد السلام کی از جمله اصحاب خاتم رسل بعثت واز روضه جنت بهار ايمان شرع

مبين صد رنگ گل چيده زيبا سرست بود همچنين که از شرح آنجا معروف است قوم بيل

حکمت جو حاکنيد که در عالم بحوی جو را نديد بصورت هستی را در ره جمال

دوست ديده در او لغر حال در عصر خلافت معاويه آنکه [illegible] دختر

از ... مجد وشرف بعقد نکاح در او زده بنام صاحب صورت و

سيرت لا در صفای صورت صد ليلی را اسير ان مجنون ليلی پرست زنجير

لعبتی سلسل موی نهفته و بهر لقاء هزار زر لغازی لب خانه کله پرواز همچو یعقوب
بیت الحزن ساخته اما در حسن سیرت جامع عقل و اداب و عصمت بود
عفت همنشینش در آن پایه که اگر اسکندر در رکابش سکندری نخورد تموزی پیشانی
پنهان نمودی و ادب صحبتش در آن درجه که چندین ادیب از رو فیض دبستان
کمالش درس ابجد بر لوح زر جدولش کردندی و هم چنین بار صفات کمال
مستغنی از شرح در آن درج گوهر عصمت مندرج چون صیت غنج و دلال آن
خورشید افق جلال در جمیع آفاق و اقطار و ولایت عرب انتشار یافت
در ملک دمشق و در آن اوان که یزید پلید حسب الرضای معاویه [illegible] رسید
خلاف با وجود چندین خلاف متمکن گشته بود و از جام سرشار جهالت و غرور
دستور و کامرانه چون [illegible] مست بهار سرمست و شگفته [illegible] چون برید
مبالغت کلش حسن ارینب را بر دماغ خاطر شوهرش داد سوز آتش عشق
شعله سفر در نهاد بیت سیرش افکنده و خار خار تمنای عجب جان چون [illegible] قرار
سجاتش نهاد بارها دیده راحیان دلربا چشم از راه بازماند که هر سوی [illegible]
خار در پیراهنش خلید و هر رگ سودای [illegible] چون سپه ماری از غصه سودای [illegible]
شد القصه بر بساط عشق مست همچو جان و چهره [illegible] خانه دل را فروخت

دهر ار

دهر ار که [illegible] به پرده درون پروری حاضر می‌شد [illegible] حکایت آغاز کرده
بیگانه میشد و گاه گاه پیام نافرجام [illegible] معاویه میداد که یزید
هیچگونه نظر لطف در عالم نمی‌کند و بیمار دل پیام می‌فرستید معاویه در جواب
می‌گفت من از خلق خلاف در راحت گرفته خطبه بنام و سکه نامم زده‌ام
فتق امور کلی و کل سلطنت را بکف کفایت او داده‌ام و جمیع خزاین و دفاین تابع فرمان
وی کرده‌ام و خود دست از هر شغلی شسته گوشه نشینم دیگر چه تقصیر از من واقع شده که
چندین غصه تعاقبش کرده هزار باره گوشه [illegible] گفته [illegible] صبح کشند که [illegible]
خنجر [illegible] از عیب بر سینه [illegible] بیداد گشته و صیحه در [illegible]
کم گفته اگر [illegible] حال وی کنی [illegible] حال اصلاح پذیر گردد اگر چه معاویه او را از
مضمون این خبر [illegible] که [illegible] مذکوره عبدالسلام را که در [illegible] سکه دولت
بنام خود [illegible] خاک [illegible] در آورده [illegible] در انجمن [illegible]
فرزندی [illegible] در وی دولت [illegible] بر کنده او مید [illegible] از اکابر
غایت [illegible] در ملک [illegible] خود دیده [illegible]
در دمشق در ملک دمشق همچو [illegible] الکبر لعبد السلام [illegible]
در [illegible] منظومه [illegible] و دلالت [illegible] چند صبح و شام اگر [illegible]

سر بر بام و از ذخیره جواهر و لالی از بحر ذخایر ضمیر احدی عز و جل که الملک الجبار در
صدف سینه نور روی شرف ساخته اگر مشتری ازان گهر بها پرسش بپاید ازان بار
گهربار بعید نیست عبد السلام چون نامه معاویه را مطالعه نمود بنا بر لطیفه و حسن
ازان عرب بزرگ خشلاط که دران ایام بر جا بر اقدام تسلط داشت متمسک گشته
نوازش ملاح از رغیب را وداع نمود بنگیر عصای توکلت علی الله منزلهای
چون بشهر دمشق در آمد معاویه [illegible] باز دستهای قبایل شام
دیدار در این تمام استقبال نمود و در جلال و در استکلام منزل پاکیزه و مزین
ترتیب داده و شرایط سپرد و مهمان نوازی جا کرد انکه هر چند بر جان لب القصه روز
بروز در شجره صداقت و محبت چنان میگرویدند که در هر جمله بشر و قیاس صاحب
نظر گفتی بلکه گویم حضور عبد السلام پخته تر بود و روز ازو محبتش از شعور روز بر آنکه
روزی عیان و ... نظم دولت را اجلاس فرموده گفت مرا چون و دیگر یار عبد الله
شاه و یانیست بلکه زمرگان اخصم و همیشه گرسنه نعمت صحبتش و تشنه زلال ملاقاتش
بهر انتظار رسیده هیچ چاره دیگر این نمی دانم که دختر جهد صحبت خود را بعقد نکاح
در میدان درآورم که مگر آن بلا ... بنهاد گرد و قران ... بدار و دیگر گرام قطع
رغبت مواصلت نمایم که با این ... دم از هم سری زند و بکرام شرا

در اورم

در آورم که با این جوانی سابطاملک معروف برابری جوید غلامان بسیار
و از نگریان ها بکار خبر دار شد بعد عبد السلام را تهنیت و مبارک باد گفتند که
زهی سعادت و فیروزی بخت که دختر یگانه خلیفه دوران که شاه اعجان
دیده را بر گردان قطب آسمان چون فرقدان در دور زمان دارند با طالب
زادست الحق و این همای اوج شرف که ملوک هر طرف برای سایه اش از
هر گیاهی جوش ... نمود چون طاوس بهشت در ساحت سرای تو بال
افشانده عبد السلام دل ساده اختیار از دست داده جز رضا بالقضا که
بگوید ... چاره نداشت پس معاویه بصورت حیله را با دختر جمیله خود در
میان نهاد و چون روز دیگر شد قاضی طلب فرمود گفت امروز ساعت سعد است
و نظر ... زهره ... قرار جانب دخترم وکیل شده در همین مجلس دختر را
بعقد نکاح عبد السلام در آورد و عهد محبت را بوسیله عقد نکاح استوار
قاضی با عرم خلیفه رفته چون باز گشت گفته ... و موسی آسا
خاموش نشست معاویه ... در کار خیر تاخیر روا نیست قاضی
گفت یا امیر اگر عرض حال دختر را بسمع رضا اصغا نماید از مروت ابوت
بعید نیست شرح قصه دختر است که بعد از آنکه پدر ... غنچه حرم ...

کشام ناچوران جهان در هوای استشمام رایحه پیراهن من چون نکهت مصر جانانه
بر دوشند خواهید در ربود گر با این جثه با همین چشم کهربایان سزاوار اند بو
خانه در عقد عبد السلام در آورد و او در خواب خرگوش چشم روباه باز از ب
باشد بیقین که کمند گیسوی من چون مار سیه در گردنش و خار خار محبت من چه جای
در پیراهنش حاشا از مروت چه هر که مرا بر پیشانی خط محبت از غیب رو داد
اتش رشکم چون حیرت سپاه را از نه ما که عبد السلام دل از محبت رقیب بر کند
گلچین خرمن حسن ان غنچه دهان از تمکنت پیره لبم چه چو ق و اگر
دل از نبات نکند سمند در انکه محبت را سر کمند بسته چه نوع پس او
است که از پی طلاق گفته و من از هوای وصل او در رسید مصرع بقطره
گز سید در صدف حضار مجلس همه یکبار گشتند با هر حرف دختر مفتون
پدر از انکه عبد السلام را چنین بر لب عطف روی داد که از سیمکش صورت
این قصه را در خواب ندیده بود از ضعف رقیب بر سر او کار و نعمت شد دیگری
گفت اگر انکه کراهیت طبع عبد السلام از ایقاع طلاق مشام آید در تطلیق او
چه حرف الفرض به رد مه دانستن که چو عبد السلام کام را از ان مادر کبرا
عقرب نهاد و راضی به تطلیق از رقیب منفعه دلشرا لکا رش بنشر منو حسرت

دادند بعد از ایقاع طلاق دختر بهانه ساز و برگ اسباب زر بنه و اثواب
مهلت طلبید که مدت انقضای عده از رقیب بویزید از رحمت بعید
خطبه رقیب تعیین شد چون سجاب که اتش فرشاد در چون وا النعل
دختر پیغام داد که تزویج عبد السلام را منتم لا عبد السلام چون رز کران
رخنه کرد ملک حقیقت اگر یافت و آن گنج شایگان را از دست داد
از غضب لبهای سندان و چول مذان لب بدندان گرفت و دست
بر زمین نهاد و پس ان بیچاره از وطن اواره و لیت رامد بر تو راه
دل از حرم معاویه بر داشت و روی بحجه کعبه گذاشت لا چون رقیب خطبه
طلاق خود و خصه بر غرب از انکه جدا ان بر عرب شتم منع بر حال عبد السلام
و از مکر معاویه همچون ابر گریست و همچو گل خندیدن و کیف نزیم بر خطه از
بگه در امد منهیان علوی شرح این قصه عزیمه را گوش زد فرزند بجر مرج
منهما اللؤلؤ والمرجان کوکب دری یو قدمن شجره مبارکه فرزند ارجمند سید
کونین ثالث ائمه هدی ابا عبد الله الحسین علیه التحیة والسلام نمودند که فرعون
ال عبا بجلوه عصای عصیان نو لو از به دعای لقای شمع عارض از نیت
لطافت ورود از خس لی پوش منظور زیبای تمام فراق عبد السلام

برافراشته اجمال وکیل بزید بن حنظله کفاح سر تیغ ارغب سی بر [illegible] عهد عالم دزد
سپهر هدایت چون ارقضیه اکبر رف ارفیت خود وکیل نزد ارغب فرستاد
اگر آن مهر گوهر برج بزدواج ماه سپهر هدایت راضی شود ان زهره زهرا الفاسلا
شرف سعادت روی دهد و اگر هم خویش نعبان زهر قیان عرصه طبایع دردم
حجله گاه حجیم را از سر رسفر جا را آید پس آن دو کوکب سعد را بحسن چون در
برج الشرف ارغب رتبه مقابله افتد و هر یک شرح مدعا را بیان نمودند
ارغب که اینه ضمیرش از زنگ وساوس شیطانی مبرا بود بسلسل جام جلجل
ارتعاب رشوب چنین جنین نسبتم مصفا در جواب گفت ای یزید بن معاویه که در
عرصه سرکشی پرکار دوا ر پای ازدواج با شرعیت محمدی صلی الله علیه و اله بیرون گذاشته
و در میدان خذلان لوای شقاوت ازجسرا چون علم دجال العین بر ثم نبش جیش
دجال برافراشته و مع هذا عبد السلام مستهام را در تیه حیرت و حسرت
انداخته بزرج حلابر عقوبت بیگری چون شیطان راه برزده و در این افسون میان نکند
واو که چون روح و جسم و حرف واسم باکید بکرا صحیفه بیدم شور مباینت
و دیگر چه جای اینکه لب بر لب او نهادام چه حسرت در کون پنج بر الکشتم آتی
بر بی غمان شکر کردن و امام حسین علیه السلام که چون حورلیس علی بر بی شلاشق
کز

گشتی غبار حوادث هر گره زلف سلطانش نه نجم گشود و اکنون خار را دیگر بس قلمان
بهشت چون شاخ گل پیرایه اهلیت شرف مختصر اندند و مع ذلک مهره دل را بجان نظر بر بستند
وار زبان بسوی بیان جهان بهال چون ملال مر اسپند و بگونه بکیزه سوختند
بیشه شارم دیگر کمان از ارادتش بحسن بکمر از سرپا زنم مصرع رضینا قسمة الجبار فینا
بزید غایب و خاسر منزل خود رجعت نمود آن شمس خاوری سمه طارم برای
ان زمزمه سرای حاشی آل عبا که بزو مدین وسیله زنگ کینه اثنا مظلوم درد و لا
دل آن سنگدل بیگوهر نقش بسته رعافت با لقاء ره جهان رسالت کرد اکبر گوئیا
عبد السلام دخل مکه معظمه شد و از استلام حجر الاسود و طالب زمزم ذوق مجره
ماند هر چند که جان مشعر قلات نفس را هیچو مشغل میسوخت و ما رز ایمنی که ان در
شاهوار ز زینب نرم اصرار کرد و در کان ارزنده گوهر نسب بهذان یزید بیدار
السلام
چون گوهر برجفو با لبید و لبزت اخرج دو اما سوالزاج ان شدت مینمود و بری عبد
پیچیدن شعله در آمده معروض داشت که از مال ارغب و ودیعه در تزویج
هست و بهایم چنین چنین شمرده شده که اهیچکس ازحقیقت و نام نشان ان حرفی
نکنم نکته معذرن سر را چون مهره کبریتی در محزن هشیار نهان دارم و امکان چون بازیافت
دشمن زران غایه لازم است و مطره رشته و ودیعت بحجر عقده فی قلوبنا علی

تب جب اگر خاطر رضای شاه جگر نوازد بدین نفس گیرد که این دو لعبت را
بدو واله السیر را بشاهزاده تسلیم ارنب نمایم و خطرات الزمه از در جنایت
در بارش نامی نوازد بوس شاهزاده در اجازت داد چون عبد السلام بجوار قرب حجت
رسید عقد مرد در ادنی شروع را بوس باز پسر داد نفی که صداق آن جگر سوز اهل آفاق
بود خاطر ساخته گفت چنین دررو در تطلیق نادر برادران این دین بجوم که آن الرسم
از حقوق الناس لازم صداق خوانیک بگیرد و قلم عفو در تقصیر جرم درکشد
ارنب گفت من در بهار زود بر شنیدم که با تقاع طلاقم مبادرت منفی بود
بر عسرت ثالث عالم بجوشم از ابراه ذمه تو نمودم چون عبد السلام جراحت
حسرت را از رنگ سیمخیش تازه دید و لعل شوربخش از حرف مروت
تازه بر سر داغ کهنه دید سوخت و در ایام وصال خود سیکرد غبار ملال از چشمه زلال
بخاطر فنید وحشت بود امواج غمهای متلون بر پشت گریه کردند و دیده آثار البیت ارزاک
طوفان رای را دلیش تماشای خان بهای ای گریست که ارنب را نیز از آن دو عش
مرد عبد السلام چشمه دیده بر از دش درآمده و بر آن از حسرت ایام گذشته یاد
می گفت عبد السلام گریه در آورد سفاری که بر هر دو شاهزاده جس علی الله
تشریف آورده چون چشم بس چشم اشک آلود عبد السلام و ارنب افتاد

بجر

شب با پیر رسید عبد السلام گفت این رسمت الله هر چند که اعتکاف بستان زین شب
روضه جانت نصیب فخر معاد شده نم دار نصیب است و شکسن مطبخ نعمت اعتبار کرد
این هزار صبح از شب فاما بکلم مصرع شوی شکست انان جدا از زمین اگر چه بزرگ
زن سیاه فراق که ادم اللذات است ما درآن که عمر با هم انس گرفته بود از دوری
رفت معلوم است به البلایات شود سر سنگ اهل ایشم از عالم مردمی ورب شاه
بزم آرای مروت چون انشمام را بحجت هر یک ما بیگری شد و در زبان ابرا
طلاق داده و برا العبد السلام سپرده بود او در امر ده داد که دل شاد داد که مرا
نتیج مراقبه نیز از روی حاصل گشته شهر حسن تزویج ارنب مبادرت نموده ام که دولت
طمع امید پس از روان وصلش کوتاه ما نیز باز این گوهر رشته جمع زوج بود نزد
عز من ان لیف طب طالب مطلوب بود احتمال وصل این محبوب بیاوناید
گل از خار و غنچه لب بعجز بچاره داغ دل از مرهم لطف این طبیب بر کان
گوهر بخش که کس مهره لعلش را جنان بکس نبخشید که او قبله ورا بخشید کس نیافت
خلاف جان وصت نشود که دری از عجب خانان دست نشست القصه عبد السلام
برکت شده هر این نعمت چنین فرج بعد از شدت لب بخشا الود قصه نصر
بغدادی که بنعمت فرج بعد از شدت رسید در عهد سلطان سنجر سلجوقی در شهر بغداد

چه حسن ملک خضر سلطان از جواد اکمال زینت یافته خیمه تمکن نهادی با ثروت غم و بال

و ملک یاره چنانکه در عرصه حشمت و جاه امرای پیل شکوه و دولت سنجر یراب اسعاف

با اکثر فرزندان طفلی از نسیج نام صبیح را که نسیم انفاس مسیح روح بخش جان زمان

الکمال بر بازوی سعادتش بستند و لمعه آفتاب حسن یوسف جمالش مسیح صورت

با چهره بان مصر منقصه سیم فشاند به زیور حسن و جمال پیراسته و سیم زر برگ نهاد و

بکلیه عفت و کمال آراسته نظم جوهر رفتی و لفرشه بر ترش عالم بسند آفتاب شد

مشتری ور زمکاشش پای بند آگاه طایر نفسش بحکم اذا ضاقت الارض بما رحبت

از قفس بتکبیر شده با حرام زیارت عتبات عالیات و عزم سیر بغداد با ال ...

داد و چون نعمت قفس برانش ... از پدر از ان طلبیده این بر ادیش نهاد و ...

سفارش حنیفی با وی کرد که چون بشهر بغداد در آمدی سوی ... خانه ... برار ورود

ارکه میانه من و او مصادقت دیرینه راسخ است در بعهد که من عزم زیارت

بیت الله الحرام داخل شهر بغداد شدم با من دم از محبت زده چندان از ...

احسانش وانه اندوخته ام که بشمار سبحه شماری شکران نعمت عرصه بر ... تنگ است

او بجز نیه علی خورش عطایش هر برگ خار بعهد ... آستین پر ... نظم

نظم سفره جوش جو ... گر ... اصلاً ... بغرق کرا حرص ...

القصه مسیح ساز سامان سفر عراق آماده با غلام و چاکر در سایه گنج رو ... بهاد و چو

مستقیم جاده را بضبط مرکز رسانید و ... بغداد شد و خانه دلرا با سرای ... همچو

مهر مسیح بر در کشود ... بسقبال شتافته مسیح اندرون سرای برد و مجلس مهر دوی ...

... از حسرت تماشای آن بزم زخمه بر تار ... زد و ... سپهر

در حیرت نظاره ... بر سر خورشید ... کی بزم ... خیمه ...

از دو بزم چنان ... چون ... در ... مهمان نوازی ...

و بزم ... زینت ... که مسیح را چشم حیرت چون ... در ... شد

استقامت ... گشته ... از روزی ... رای

... مسیح پر جمال ... که چون ... ارفع ... جهان

چشم مسیح ... کلاه ... تماشای ... مثال ...

... دامش در آمد چنانکه ... زلف ... کمند ... را

... گشت که ... جز نقد ... خزینه ... صفحه ... جرئت

پری در قفس جمال ... نظم ... ولش ... نقش از شیخ ... چو

دل ... عشق مسیح ... ازپای در آورد که ... نقش

چون ... زمین ... گشت ... ولش چون ... آتش ... چون ...

زور بخش حالت و بیقراری دیدار و دید چنانکه در عرض اندک روزی برنگ بازیب و نعمای
مرض بصورت اموات بر گرفت بر حال وی خبر سید و قصه صحیح و مبالغه بان ان
تشویش خاطر باز پرسید چون هیچ طاقت را ایام دل بر برید کمنده و دیده و دیده
چاووش نظر را ابیلاب خشم آکنده و دیگر خفایان راز رحمات و بسته قصه بی گرفتاری
دل را بدام صیاد و سینه بر صوف لطافت کند اپان شود نظم ...
عقل از وجود ... بگذارد و بردم ... نظر شان شما ...
لباس ور نور ... چون ... استغفار ... شد که ان ...
پردک حرم ... جام ... صید شهباز ... صبح ...
ری پس از چو ماه ... صبر ... خاطر ... که ... روزرا
قصه دل چاره ... پس روز دیگر ... رفته ... حال ...
وچون مرا ابنه دل از کو علایق جهانی ... خاطرم ...
من بعد وقت در سلسله ... چون ... هر گوه و
صحرا را ... دام ... و از جمله لذات ... وحشی و
وحبت قناعت ... نظم ز چاک پیرهن لاله ... کردیم ... که
نت از غم داغ ... در عالم ... ره ... در عالم

آخر ... و درین ... دیگر ... زن ... خانه داری ... بعد چه ... حاجت
مادر در احبس ... نیز پس او ... طلاق ... بدهد صداق از آن
... یگانه پدر ... عمر ... شوهری ... عروس فراق در ...
جامه ... چند ... گفت ... ده ... از ... خانه
برجام ... دم سرد ... نظم کسلان ... سینی
رحم ... نه ... کرش ... زنان ... ال
دو بصره ... نهاده ... پدر ... قرار ... عشق ... بر دو در ...
داد که اگر مرا شوق عالم ... نعم البدل ...
پاک نظر ... منظر درین ملک ... لب زلال ... که امروز
در ملک ... برادر و ... هزار ... درین ... رضا داده و دکان
قیمت ... که اگر درین معامله ... سر مرا ... حواله ساز که بهر ...
تقصیر ... دارم ... شوق و در انتظار نظم عذر تقصیر ...
ره عشق ... دختر چون علاج دیگر ... دهر ... دط
ضمیر ... سید ... شد پس ... ان ... وراه ...
در ... سرای ... داده جمع ... را

مهیا نمود و با قامت دلربا ستمگری کرد چنانکه مو را از غم زلفش ناله برآمد و طمع
از گشت جانش بسر خورد **نظم** زهی از آنکه زد طعنه بطره بر سر بزن
خال از حسن سلطان نعم الامال چون شاه بر دختر زاده شب شاه زر خیز جهره نمود
زد و رنگ روز از رشک بر ان بیان انجم روی بپوشید و نو عروس شهر جین
رخ از بهر خدمت تزئین داده و در حجله انتظار نشسته بود چون صبح قدم بیرون
هشت و کنیز دختر را چشم بر روی صبح افتاد و در زمان رخ بسوی آسمان کرد
بگفت نعم ذو الفضل و الکرم لب بگشود و گفت او شب صبح از کنیز سبب شکر
در مجلس باز رسید کنیز گفت ادای شکر کهینه همین بود که این دختر زاده بمد خوله
نصر بود و بکر چون شوهر دیگر اهز بش در نشد اگرچه نصر باره با علت نقصی
در اطلاق داده عاقبت منعم حقیقی وی را بوصل چون تو نهالی از گلشن همیون
ارزانی داشت و داغ [illegible] وی را از سر نصرت [illegible] سوزی شمع [illegible] سر
نظم ندارم اگر شکر حضرت اساس چو من کافر نعمت ناشناس [illegible]
چون دانست که این فتنه نصر انصاف نکند اکنون که طاقت نصر [illegible] و نصر جا
بر سر رضای خاطر جهان خجال جهان رسید نزد او را همچون که از آن باز کشیدند
از دل دور نمودن انجمن سیدان فنونت و دختران برده [illegible] در رسید

مروت

مروت هیچ سندانی استوار داشت و گفت هیهات هیهات زهی بدمزه
زلب بکام شکر گشته و لذت شکر را درکام دوستان تلخ نموده مبهمان حجله
عزیزه و نیز بست فاما شور جشن [illegible] در بزم فخر با ملکست و داد حجاله
از هر مکان فلش زنش رو زمک سلسله نمانداست شوری بکوس صبح
ن کرد خواب در داده منتع از نز بر سیاه سر [illegible] و چون روز شد منها
بدین عذر گفت که رسم ولایت چنین که با اذن در رضای پدر هر پسری که
قبله جدید النکاح خود وصلت جدید اگر فرزندان ایشان [illegible] اید مثل [illegible]
خوار و چه قدر از ان پس همان هنر که زدو ترو طن [illegible] در حضور پدر
نامرادی خوار بدی که [illegible] در بخت کامراند با همه کمر [illegible]
نظم کار در رسیده وقت افتاده است میوه نارسیده خام بود و دختر [illegible]
[illegible] شده صبح باز [illegible] خود را [illegible] دکار [illegible]
علامتی که در وقت حاجت [illegible] بمصر داد و عذر [illegible]
در محمل [illegible] شاه [illegible] بیا و پیش گرفت و چون [illegible] در امد جای [illegible]
خالی از [illegible] در [illegible] اموال [illegible] پدر را [illegible] تصرف در آورد و
هم چنان از مباشرت [illegible] دختر [illegible] بعلت [illegible] ضعف قوه

با همه کس صحبت دارد؛ در انتظار نقش کن داراز حریف زانکه بود **نظم** ذره ره بزرگ عشق
برم نه لایق قرب حبیب؛ در بند جبر تو چگونه کار مشکل است؛ اما چون اضطرار برکار
کرد تا بر زمانه پرکار روزی در عرصه حیرت داشت؛ نقطه گون اسیر در دایره مدلت
قضا را اقبال حسین امر الشرا در دان عمارت مفضفه؛ و خانه و گنش را بسته
بر آنکه زر ز لعالیات ست علیها ساطعها پذیرفت؛ عاقبت از آن تا بر بخت
و جام عیشش رسید که عبرة للناظرین گشته فرصت تحصیل فوت لا یدرک
نداشت چون دیگر لذت عیش را در وطن رنجور دید؛ در جلوه صورت مبتلا
در آینه طبع یاران نشابور دید که چرخ فیروزه گون الماس گلگشت را زیبا تو
دولت ترصیع الماس؛ در گهرهای مهر چو از بارک سنگ نشان کردن افراخته
انگشتری مردمان مسیح در خنصر امید جای داده؛ بر روی ممالک بیرون نهاد
نظم دل در گرد محبت نشست؛ این خفته سوی ست... و چون تبهی
نشابور در آمد از غایت بی برگی چون شتر عریان بود؛ و چون کله جاب
بی کله روی آن نداشت که گستاخانه بمجلس مسیح در آید؛ در کنج خانقاهی مسکن
گرفت؛ و انگشتری مسیح را پیکی از محرمان داده نزد وی فرستاد؛ و چون
چشم مسیح بر انگشتری افتاد چون حلقه سر از پا نشناخت و چون گل تبسم لب از

بحر

تحیر بدندان گرفت؛ پس از کاهش آن حال و مقالش گرفت؛ او را
می‌نشاند بصورت عرض حال اسباب التمام اظهار نمود؛ مسیح چون گفت چند انگه
هندوی شب بر خیمه ظلمت در آمد **نظم** مهر بر لب نهاد و هیچ نگفت؛ عجوزه را
چون گره بسته نهفت؛ پس مسیح خیمه و سراپرده و لباس و جمیع مایحتاج
بهینه هر جا که لایق امیر حشمت لبه بشه مهیا نمود؛ و هم چنین مراکب برگ
و دستر و غلام و چاکر فرستاده مقرر داشت؛ که در خارج شهر خیمه‌ها را برافراشته
و فرش گسترده؛ لصهر را اندرون سراپرده جای دهند؛ و لباس فاخر در بر
پوشانند؛ ابن الصباح مژه باتفاق اصحاب و اعیان جهت وی را استقبال نموده
بعد از معاشرت لطف در آورد؛ روز دیگر که خسرو زرین قبا از مهر در شاد روان
لاجوردی سپهر مربع نشین بخت فلک چهارم شد؛ و لشکر طایر در دام فراز
ناوک سلیمان شکوهش پرانداز گشت **نظم** صبح چو خورشید خاک
بارگاه؛ بر اوج چرخ برآورد رنگ جاه؛ مسیح بعزم استقبال نصر علم
نصرالله را بر فراز تارک سعادت برافراشت؛ و لصعر عزت و حرمت پیش
منگاه و فتح قرب جای داد؛ پس بزم عشرت را از مغنیان زهره نواد سعد
نغمه سرایان آراست؛ که او تار هر چنگ رشته بال و پر مرغان هوا بود

دماله نا قوت روح بلبلان خروش نوا عجب بزم دهنگامه غمزدا
گلشن و لقرا و بیش جانفزا او هر روز در گریز بزم عشرت و ملایم نوازی
سار محبت ناله ازر دوز زبان می کوشید فاما قضیه حضور النصر را از زوجه
دی پنهان میداشت تا که روزی هنگام نزول ان بکابه فرزانه فرستاده که چون
فر لعلیه عنان مبتلا ام نوازفوت رحوب کیست سواد ترا با هجو چو نادجهل در
ماتم بحث نشستن امر بست مشکل پس جان بهتر که از من طلاق گرفته بعقد ار
ملرنقیم درآید که ازمن بجهت ضعف وجثه میش در پیش لیست دختر بیچاره چون
گوی سر را در خم چوگان قضا نهاده بود و نیز دف سینه را در راه قدر انداز
زمانه کند و بهر گونه تکلیفی میداد بیت هر دم غمی انگیخته بر ام کز
مرا در عشق بازار پس شیخ ویرا طلاق داد بعد از چند روز در سرای [illegible]
دلدارم محبت روزی با النصر گفت مرا از واعده وصل تو بیست نا جا داد
حیات عقده از تار خاطر راه گشت و عذر زنار بر میان بندم و بکفات
چرا منزد دیت جان و تن مردی نمایم علاج چیست که دارم که بجز تو اگر جهه فرزند
شاه سنجر بوجه باشد که از زن نشهد قطره در حنجرش بحکام و اگر دوم از تشنگی
[illegible] باب حنجرش لب تر نمایم او را هیچ اسم بعقد تو در آورم بابت

الی آن

لب در زبان دو بجنطل ما فراق ما قسم را شون سازی نظم دوری زنو شعلکان
مرا من دو رنشو زروح ناکام النصر ان مرده را نفس عظیم شمرده رسم بخت کار
آورد پس شیخ قاضی را طلب نمود عقد نکاح فیما بین در ام شد و دیگر بیت خانه و سرا
هر دو سعد بکار جهت حجاب عروسی النصر زینت داد سلطه زینت بالیه چون
عروس سالم شیط صورت پرداز نقش جادوی پرواز زلف و گیسوی پیچ
دست دختر را بدست گرفته گفت رسم است در خاطر خود را پرسند و
بدامان بیارایم پس در حجله گاه نقاب از روی چو قمرش برداشته و گفتی
فضای آسمان را از شعشعه جمالش صبح حجله گاه صبح از پرتو عروس صفا روشن شد
نظم [illegible] که در آمد که در هر او از بس چراغ شمع را پرداخت با دو شمال
پس دست النصر را گرفته گفت [illegible] خود را از من غنیمت [illegible]
صورت [illegible] زلف لیلی را چنان پرداخته و مهره [illegible]
چو فلک حقه باز [illegible] چشم زدن [illegible]
ز نقش چشم [illegible]
دستم [illegible] نظاره خنده [illegible]
دیده [illegible] نظاره [illegible] چون النصر

کرم و مروت وی بهیچ گشتی نشده جهان خواه از موجش کوه و بر بحر جال
وی انصاف مواد و بعث فرح بعد از شدت مشقت که حشیه غرض اینکه این
عالم پر نوا از مسیح وقتی از نغمه و ناله خامُش نیست و در هیچ زمان از رشته
و فرح خالیه علیه توکلمن السرور و الشداید و الیه اقتباء النعم و الفواید در
ذکر احوال سعید شاطر زلف پریشان این شاعر لرلا ادا و لوازر ندهای بیان
خارج لواء المذهب الاسعد ابن شمس الدین محمد شریف المتخلص کلی شفت
کمیت قلم را بجولان شرح در آورد و جای سخن نیست اول از شرح حالم سخن
شنو طوطی شکر بیان و الوان ز رشته تا سخن را از نمک شیراز است و مصدر آن
هرایه اف عروس سخن از کربلای معلی سیر عمر العاقبت بخیر چون بسال و النهم
رسیده پدرش از سر رفته و در سن چون عمر و روز رفت از کم از دو الفهم
و بعزم زیارت مشاهد اراده امام صدف حبیبه را از نجف الجاد تا آن
در نسیم در خاک بر تشنه کربلای معلی بر تشنه مراحله کشیده بسی بند ماهش نمود
با تشنگان آب فرات رحمت حق بدو مبتلای جستار خنده
دستها بران حمیله طور بر سند از احسن بر بطیحه حور العین شاه هر کی نیست بیت
یکدل شتران بیهده هم دادن نیک است فزون گرفتن و کم دادن به بکشند

بس است

بس کن صد دل عاشق را بس مرغ بیک غمزه نتوان رم دادن جهت
دوران غربت هشت روز عمر عزیز را از ان عزیز مصر شهر بخصیل در معرفت
تصوف و سلوک بذکر معرفت حق معرفتک و جهاد نفس در عبادت آن
منطق تکرار ما عبدناک حق عبادتک لب بگشاد لاجرم شب فرعون
خال عارض صباح عید بود تا اکه بخیر بر وجود در او در عهد صبی سه ساله کرد چون
سنت بسیار از اولیای شیعیان علی مرتضی بر عجب و الفت و سر که چنین جبین اعتبار
دین را در میدان سپر هر اهل بیت ابن سعادت سلطان بیاورد
دوری از زمین مهر اولیا شمرده سنه ثلث و الف در وداع شاه شهدا کر
کشیده بر دره وداع روی بصوب اصفهان جنت نشان طارق المحرمان نهاد
نظم در دیده عشق کعبه و در نیست حاصل طواف حرم جز حیرت
در آنکه سال عمرم بپنجه رسیده و پنجه سال اسم را این پنجه سبز دیده
طعم را از طلای گرسنه کلید به دندان هر آب به کف ادب نهاد
همین بر آن حسن رسیدم که دندان از آن حتم کرد هر به لفظ سر سوادم نهاد
چنانکه از گلستان مصحف مجید دست نظاره ام در طرفة العین صد دسته گل
بست تا کاه ابر کرم با لطف بپرو در همان سال احدی سنه عشر و الف ی

رحمت را بجد برده مدور آورده ❊ از الهجوب مشهد مقدس غزوی دلالت ممنوح ز هر روضه
فیض بخش که خار را هوش از آب گهر الله سیراب است ❊ و از چمن زلف سنبل …
مصر انگوش کمرویی نخ هران مصر در بارت بعد شغف ناه چها دوران رنگ چمن
نجیم و هر روز گلستان ارم را برگ سبزی دهد بنظم شعر می باشیم …
خود هم خانه ❊ منبتی ز سر جهت سر دیوانه ❊ از شمع کریزی دید و آوری
نیز سیم از آنکه شود پروانه پس از شغف ناه از آن خطا پاک عزیمت اصفهان
نمودیم ❊ بعد از جهاد رت سیت ده سال در اصفهان عزیمت ملک … کردیم ❊
ز سنه خمس و ثلثین بعد الالف ان مهر سایه گستر از سرم چون شعله از خاک …
گز بدو ❊ آتش فراقش مرا در خاکستر نشانده ❊ … مسامه دا علی … صفات نظم …
موجب کلال طبایع انام است ❊ این کمترین … همت آن …
مقام در تحصیل بعضی از علوم دینی و نحو و کلام و غیر ذلک ❊ و هم چنین …
نثر و انشای شعر پاره از هر راه قدم جهد نموده ام ❊ … سهول و …
از جمله مصنفات نظم بنده نسخه لیلی و مجنون و هفت پیکر و عباس نامه و …
و قصاید و رباعیات و قطعه ❊ و از کلام نثر نسخه سراج المنیر و در مکنون و …
باطن و … شهره است که در خیال هر یک بر کمترین جای …

هم خوش

هم خوش معنی بودم که چون شعبده خیال … دست در این خامه سخن پرداز …
❊ … نفس روح بخش هر حرف … در سواد صبح خط … آب حیات …
نظم لعنون روح بخشم … النجا مسیحا ❊ بخیال … کند …
… ز ورق از بهار طبعم … نظم … دسته بندد ❊ سخن از لعاب کلکم …
رنگ کاشانه ❊ جگر از … چو عرق گلاب دانش ❊ … از ریاض طبعم …
کلک معانی ❊ هنوز در … معنی خامه … خیالم از آتش شد …
❊ جهد چندین … عجب … که … هر یک قصه …
در آید عجب … که جگر … زبان بلاف … هم … ❊
در ایام جز عالم … عیب ❊ …
بزعم اهل نظران … که از میان …
والا … را از سنگ … بهمین …
و در عرصه شهریاری بسبب …
فضای ملکی دانه … در دام …
نفس … در …
بفرساید نظم ❊ با اینهمه … رسید ان …

سیه‌رو درین غارت دانه حرص، چون مور بر پای فیلبانان [illegible] سلسله تسخیر
بطول کشید الحال بسبب لطف این کتاب را بشنو، و گوش کن که پنجه تقاضای
اولاد مرزبان زمانه را گوش کشت برادر کهترم میرزا محمد صاحب که مالک سپاه
سلسله مراد و دانسته، جبهه طمع را با سید علا برابر، مدبر چون پر دیده چشم اینه برقاش
هما همعنان به بخت خاکستر است که آن شعله‌ها بنده نامه عمل را از سلوک و معمور
انابت در ان که کاسه و نمو شده و سفینه ساخت، و رشته علایق از دامن الریسته
بقیام عبادت حق پرداخت، زهی دیده بینا که نور را در ظلمت دیده دارد و کمان
فرد شکوه در جید لاف خلاقی گوهر برادر مسلم است، که همگنان لقمه درم و دینار
دران ملک اندوخته‌اند، و او چنین بالک دینار را از آلای ولایت دران دیار
سر دل برافروخت **نظم** در صومعه چون زرگ [illegible] پرده خانانک
خشم از دامن دل‌ها یک بریزد، روز [illegible] بخط دفتر گشتن از ان ادب
گشت خانه توفیق بر رسید که مردی شکوه آن الحق بلا دیده اینه صرفشان از رنگ
ربیت چنین اهل و انواع از مردی صاف است، زبانشان مردی برادر و در السکه مرا
گفت که آن بی‌نیازه از کتب ورد بست شیرازه طبع برادرت که در ملک
عراق از تو بابا ط بهذا فراق گستره، اگر نسخه ارمغان داری ارمغان معانی از ان

ملک درین تیغ مدارا که از تو رهبر نظر چون مدارات فلکی در ساحت انتظار
بسته، و اگر چون شاخ چنار زهی دستی کاسه صبا را بگیری و چون نسیم سراغ تقاضا گرفته
ان تعقیب نظر را بر سر رفت آورد، که چشم انتظار در راست دیده از
جهان بپوشید، چشم روشن فرصت را غنیمت داند که دیده بان جا و شد از هر سوی
دیگر گشت **مثنوی** در آتش عشق طاقی پیدا کن، با شعله داغ الفتی پیدا کن
افسانه پند شد مکرر تا چند، زین شیر شکر حکایتی پیدا کن، من نیز چون چشم خواب
الم مجلس با ساز حسن عاقبت جهانی ملک عاقبت دیدم، بزرگ خانه
جبر او در خواب گفتم، و جامی نامه را از موج سخن زینت خواب مجمل دادم
هما در خواب غفلت زر لیو همزبان بهم می بافتم، و گر نه بیدار دلان عالم
خانه و افسانه جهان را رو شیر شکار الحق صیدگاه سخن را الحق اسب خرگوش باز
بقصد عیارم اینه عیب تاب صورت معنوی است که در غیر خواب هم از بیداری
مینرنم، و در آتش مستی راه هشیاری بر رسم کمر ابات عذاب روز رستخیز را
افسانه بنداشتم که لب از ذکر خانه بر بندم تا گرد صندل کفر رخسار انصاف
السیده ام، و کف ره گفتهای برچراغان باستغفار می‌کشم هما معره النفس را از
زنجیره عصیان رها ساختم و از سم المزاج بوم تقول الجنس ساخت

ولقد جئتمونا ... فی ... طایفه را از حملی بار در روز دولت انجمان
ساخته ام و از پای نفر شکوی بهاجا جسم و جنوبهم و ظهورهم این غم مغرور
بزند کانی کیده ازین غمه حیث خلق در زمره حجن اینه در قفای عجب و کری
در وداع قفای خویش تنگ همه عذا و بذا از شجر طور ربایت عصای هی
اتوکا علیها بر شیم و ما از سیم کجروی نفس اماره در قید فی سلسلة ذرعها سبعون
ذراعا فاسلکوه در بیابان الهی از دار الخلف رعایت شی بتدارک فرحت نفوس نقلص
بکام هم ریزند از خار لیس لهم طعام الا من ضریع کفته تسلیم نفیس ضحاک سرشکم که
هنیسار سبب دوارد و ما بهولت از یتلقی المتلقیان عن الیمین و عن الشمال
قعید در سر کوب رنج است و پناه عفو و الا الله برات ازاد نشی فی وزدوا
و از راه بصواب [illegible] تا زنده ام و بقدم فرسا در طریق خطا [illegible] عذرا
بذنوبنا [illegible] سبیل [illegible] در [illegible] کیفیت شهد توفیق فاعلم و
[illegible] در راه شر انجامه [illegible] عالم در عرصه [illegible] یوم القیامة اعمی
[illegible] یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا از ان سبب ان
که بپناه موافق و مخالف در ساحت فریق فی الجنة و فریق فی السعیر میمنه
و میسره [illegible] الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا [illegible]

افمن

افمن یلقی فی النار خیر ام من یأتی امنا یوم القیامة غلغله در اصحاب [illegible]
[illegible] در کنف [illegible] فوقیهم الله شر ذلک الیوم و لقیهم نضرة و سرورا
جای ده و در عرصه دار و گیر راه تقی و صفا در انجمن [illegible] بالنواصی
والاقدام دستگیری کن [illegible] زبانیه جهنم بطغرای سندع الزبانیه بدو رنج کشند
مرا در زیر لوای نصر من الله و فتح قریب جای ده و چون زاده خاک که برای
[illegible] منها خلقناکم و فیها نعیدکم این بعث نصیب کن که چون قطره باران
بحر پیوندم و توده عظام رمیم با خاک چون جسم [illegible] و منها نخرجکم
تارة اخری در عرصه [illegible] الیه [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible] که از راه [illegible]
علیهم [illegible] که [illegible] در مقام [illegible]
[illegible]
[illegible] که در [illegible] دل
[illegible] در عرصه [illegible] یا ارحم الراحمین انت ولی
فی الدنیا و الاخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین قلم طاوس خرام نگارش
این نقش بدیع [illegible] تاریخ [illegible] شعبان المعظم



سنه اربعین و الف از فوت جلال محمد اکبر چو هیں بار نامه هو المؤید
التاریخ صبح تاریخ دی کلف الحرز زمین که باید حجرا ان
بهار نخسین تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب علی ید اقل
المرحومات محمد حسن السمعیب همدانی فی بیت دهم شهر صفر المظفر شهور
سنه در دار السلطنه اردوبل

سنه ۱۱۴۲